

ویژه شریعتی



مکتب مبارز



بسم الله قاصم الجبارين
بنام خداوند درهم کونده ستمگران

* در این دفتر :

صفحه

* سخنی با خواننده

* از خود بیگانگی مذهب و مسئولیت روشنفکر ۳

* بیانات استاد محمد تقی شریعتی ۱۰

* گزارشی از يك " حماسه "

حماسه " نه " یا حماسه " اخلاص " ۲۰

* احسان شریعتی

* تنهای ریزه ۴۷

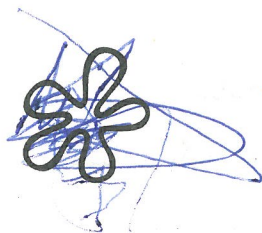
* نه بمزرگ ۵۱

* شهیدی که

" در قیام هر عصری و در میانه هر نسلی "

تنها بر انگیزته می شود ۵۷

- * حسن حبیبی
- * تعهد ۷۱
- * "نه" به "ترس از آزادی" ۸۴
- * آن مرغ فریاد و آتش ۱۰۶
- * ابوالحسن بنی صدر
- * در روش ۱۳۱
- * در اخلاق ۱۴۹
- * در علم ۱۶۵
- * ... که زادگان احمد قربانی ظلم و شکسته زور شدند ۱۸۸
- * نوشته‌ای از ایران ۱۹۵
- * نوشته‌ای از ایران
- * تلاش‌های نافرجام ۲۰۴



از خود بیگانگی مذهب و مسئولیت روشنفکر

"... به روشنی پدید است که سخن از انحطاط و دگرگونی طبیعی يك مذهب نیست، بلکه در اسلام آنچه روی داده است، "وارونگی" است..... بگونه ای که مرقی ترین ابعاد اعتقادی یا عملی آن بصورت منحنی ترین عوامل ضد اجتماعی درآمده است."

(دکتر علی شریعتی، حج، ص ۴)

تشریح مکانیسم از خود بیگانگی مذهب و انحطاط آن از مذهب انقلابی به مذهب رسمی به عنوان يك کلیت، و وارونگی همه مفاهیم آن در پهنه تحولات اجتماعی، و در جریان تبدیل آن از نهضت به نظام، اول بار توسط دکتر شریعتی مورد بررسی علمی قرار گرفت.

روشهای شبه علمی حاکم بر اندیشه مذهب رسمی از آنرو قدرت زاینده و قوه تحلیل ساز و کار انحطاط مذهب را ندارند، چون فاقد بینش تاریخی - اجتماعی، به عنوان زمینه عینی حرکت جامعه انسانی اند. همین پیروی از روش ایستاست که "اسلام شناسی" را - بعنوان شناخت يك مکتب اعتقادی - در "فقه" - به معنی اصطلاحی متأخرش، یعنی دانستن قوانین عملیه - خلاصه کرده و "روحانی" را جانشین "عالم" میکند. مذهب حاکم هرگز ترك این شبه ارزشهای علمی را ضروری نمیداند، زیرا هدف نه تحلیل چگونگی از خود بیگانگی مذهب در طول تاریخ و چاره جوئی برای تغییر بنیادی جمود حاکم و ایجاد نهضتی نوین در همه ابعاد، بلکه هدف حفظ وضع موجود و حداکثر اصلاح مسالمت آمیز آن در چهارچوب فعلیست. فکری که خواهان حفظ يك نظام باشد، همواره ایستاست،

محافظه کار و فاقد بینش تاریخی است .

لازمه تشریح از خود بیگانگی مذهب ، کشف روابطی که این انحطاط را سبب شده اند ، و بالاخره احیاء نهضت در صورتی میسر است که محقق خود را از چارچوب آن مفاهیمی که از جانب مذهب حاکم بر سمیت شناخته میشود ، خارج کند . باید قالب پوسیده را که به دور هسته عقلانی مذهب تنیده و آنرا به مجموعه ای از مقوله های شبه علمی و استنتاج های کلامی بدل کرده است ، بدور ریخت . و اگر منظور شکستن قالب های متحجر است ، پس باید برای تشریح از خود بیگانگی مذهب ، به همه شبهه ارزشهای علمی متعلق به مذهب از خود بیگانه حاکم پشت کرد : لازمۀ مبارزه با يك نظام ابتدا خارج شدن از سیستم قوانین حاکم بر آنست .

ترك اين " ارزشها " به اندیشه شریعتی تحرك ، خلافت و يك قوه خاص زاینده گی و رشد یابندگی میبخشد ، آنچنانکه هرگز نه بر روی صفحه از کتاب زندگی فکری اش می ایستد و نه اندیشه خود را در قالب سیستم های استاندارد به اسارت می کشد .

اگر منظور از اسلام شناسی ، شناخت اسلام و تشیع انقلابی ، دست یازیدن به چگونگی تبدیل این مکتب ها در طول تاریخ به ضد خود ، و بالاخره چاره جوئی برای ایجاد يك نهضت و تغییر وضع موجود است - که هست - پس باید شیوه های علمی جدیدی را برگزید و " با چشم ختك علمی " و نه " با چشم اشك آلود احساس دینی و تعصب فرقه ای " ، رسالت های دینی تاریخ ، سیر تحول تاریخی اسلام و فاصله میان " آنچه بوده است " با آنچه شده است " یعنی میان " حقیقت " و " واقعیت " را مورد بررسی قرار داد . شریعتی را باید تنها اسلام شناسی دانست که بدون کمترین سازش با پیگیری بی نظیری پوسیدگی " ارزشهای " حاکم بر اندیشه مذهب رایج سنتی را نشان داد . مذهب از آسمان بزمین کشیده شد و در تاریخ و جامعه يك جایگاه عینی یافت .

اکنون که اسلام شناسی از اسارت روشهای جامد خارج شده و در

حوزه فلسفه تاریخ و جامعه شناسی قرار میگیرد ، این سؤال طرح میشود که : کدام نگرش تاریخی و اجتماعی قادر است ، سیر از خود بیگانهگی مذهب را مورد مطالعه قرار داده و شالوده علمی نهضتی نوین را بریزد ؟ با پیشروی قراردادن این سؤال رسالت "روشنفکر و مسئولیت او در جامعه مطرح شده و ضرورت آغاز دوره ای توأم با خلاقیت و آفرینندگی علمی نمایان می گردد :

در مکتب های فلسفه تاریخ و جامعه شناسی بورژوازی ، نقش "شخصیت ها" ، "فردگرایی" ، "تصادف" ، "بازی کور حوادث" و "عوامل احساسی و ذهنی" جانشین "نقش توده ها" در ساختن تاریخ گشته و تضاد بنیادی و حرکت آفرین بین طبقات استثمارگر و استثمارشونده انکار میشود . جامعه بورژوازی جهانی با تکیه به رنسانس و انقلاب کبیر فرانسه ، خود را محور همه ارزشها و "جامعه رفاه" خود را مثل اعلا ی همه فضیلت های انسانی میداند . نظام سرمایه داری که دست اندازی خود را در همه شعب مادی و معنوی "جوامع بومی فاقد تاریخ و حافظه تاریخی" ، با تکیه بر جامعه خویش بعنوان "تبلور عالیترین ارزشهای تمدن بشری" ، و اتکاء به "رسالت" خود برای انتقال این "تمدن" توجیه میکند ، از اساس بر پایه یک نظام ارزشی مادی - به معنای واقعی کلمه - بنا شده است . شبه ارزشهای علمی و ایدئولوژیک منبعث از این نظام با فضائل انسانی و تلاش در راه درک چگونگی "شدن" انسان در بستر عینیت تاریخ بیگانه است .

اکنون سؤال در اینجا نهفته است که آیا روشنفکر مسئول دنیای تحت سلطه میخواهد در چاره جوئی مسائل و تحلیل واقعیت های عمیق تاریخی - اجتماعی جامعه خود - که از خود بیگانگی نهاد های مذهبی نیز جزو آنست - به قوه ابتکار علمی و آفرینندگی خویش تکیه کند و مستقیماً از واقعیت های تاریخی جامعه خویش حرکت کند ، یا اینکه میخواهد چون گذشته صرف کننده تولیدات فکری و خلاقیت آن دسته از روشنفکران اروپائی باشد که قطب های تجمع استعداد و اندیشه در جهان امروز شده اند ؟

اگر راه حل اول منطقی است - که هست -، پس براوست تاشریعتی وار، با "بازگشت به خویشتن خویش" برای اندر یافت مکانیسم ناهنجاریها موجود در جامعه خودی لحظه ای از تولید و ابتکار باز نایستد. زیرا:

"روشنفکری مثل طب و تکنیک نیست که از کتابهاییکه در این رشته دانشمندان اروپا نوشته اند، بتوان آموخت. روشنفکری، هوشیاری است و داشتن و چشم باز و بینا در برابر واقعیات و در نخستین قدم شناخت دقیق و راستین تاریخ و فرهنگ خویش." (۱)

نمونه این شیوه نگرش به فرهنگ و تاریخ جامعه خودی، به منظور درک عوامل از خود بیگانگی مذهب را میتوان در "تشیع علوی و تشیع صفوی" نشان داد:

"شیعه درست از همین موقع که همه این پیروزیها را بدست آورد" شکست خورد، و از زمانی که همه موانع انجام اعمال مذهبی و مشکلات ابراز احساسات شیعیش بر طرف شد، و از هنگامیکه عوامل و قدرتهای کونده او به تشویقش پرداختند و با او همگام شدند، از حرکت ایستاد، و به یک نهاد اجتماعی قدرتمند حاکم تبدیل شد. "و" همان علماء و روحانیون شیعه که همواره "جبهه" پیشتاز مبارزه با حکومت ها بودند، و پیوسته سپر آماج "تیرهای نظام حاکم، همانها (اکنون) در عزیزترین و مجللترین و مرفه ترین شرایط زندگی میکنند و دوش بدوش حاکم می نشینند و" در حکومت، مورد مشورت قدرت سیاسی حاکم قرار میگیرند، و "حتی حاکم قدرت خودش را بعنوان قدرتی تلقی میکند که به نیابت" امام از روحانیون شیعه که نایب امام زمان اند و حاکم شرع، گرفته "و اینها هم به وکالت از امام به او تفویض کرده اند. پیروزی بزرگ" (۲)

شریعتی با دقت و موشکافی بی نظیری نشان میدهد که "چگونه یک ایمان جوشان که همه ابعاد جامعه را به هیجان و حرکت و دگرگونی و انقلاب در میآورد" به یک انستیتوسیون، یعنی یکی از نهادها و پایه های ثابت

ورسعی جامعه تبدیل میشود . این تبدیل و تحول تاریخی ، تشیع را بعنوان يك کلیت و همه اجزاء و مقوله های آنرا (وصایت ، امامت ، عصمت ولایت ، شفاعت ، اجتهاد ، عدل ، دعا ، انتظار ، وغیبت) در بر گرفته و همه را از اساس وارونه و به ضد خود بدل میکند . این وارونگی و ناهنجاری آنچنان عمیق و دامن گستر است که حتی در روابط عاطفی و احساسی انسانها و در رابطه انسان با خدا - یعنی لطیف ترین عناصر ساخت روانی بشر - دخالت می کند .

مکانیسم تبدیل نهضت انقلابی اسلام به نظام حاکم محافظه کار - به عنوان پروسه تکوین ، رشد و حاکمیت قدرت سیاسی تا حد استبداد شرک و جریان هماهنگ و مزوج با آن یعنی از خود بیگانگی مذهب ، به مثابه جریان محافظه کا رشدن و جمود مفاهیم انقلابی در مذهب - را نمیتوان از سایر مؤلفه های تاریخی - اجتماعی گسسته پنداشت . قدرت اقتصادی ، مالکیت خصوصی و استثمار دسترنج مستضعفین ، هم ایجاد کننده تضاد طبقاتی ، مولد زور و در قطب حاکم و تبدیل کننده مذهب به ایدئولوژی توجیه گر وضع موجود است و هم خود از عوامل نامبرده برای ثبات استثمار اقتصادی استفاده کرده و همگام با این مؤلفه ها شالوده نظام حاکم را تشکیل میدهد : نظامیکه در يك قطب بیابانگر همبستگی " ملك و مالك و ملا " ، " زور و زور و زور و تیغ و طلا و تسبیح " و در قطب دیگر نشان دهنده پیوند ناس و خداست . این نظام دو مذهب - یکی مذهب مردم و دیگری مذهب حاکم - را در مقابل هم قرار میدهد :

" اینست که جنگ مذهب علیه مذهب نیز يك جنگ تاریخی است ، جنگ میان مذهب شرک توجیه کننده شرک اجتماعی و " تفرقه طبقاتی و مذهب توحید ، توجیه کننده وحدت طبقاتی " و نزادی . این نبرد تاریخی میان هابیل و قابیل ، شرک " و توحید ، تبعیض طبقاتی و نزادی با عدالت و وحدت انسانی "

" مذهب خدعه و تخدیر و توجیه وضع موجود ، با مذهب آگاهی "
 " و حرکت و انقلاب در طول زمان تاریخی ، پیوسته ادامه "
 " دارد تا آخر الزمان . " (۳)

رهائی نهضت از پیوسیدگی ، تحجر و از خود بیگانگی ، در تلاش
 دائمی برای مبارزه با قطبی بودن جامعه ، در همه ابعاد آن و مبارزه
 پیگیر با کلیه عواملیست که از خود بیگانگی مذهب و نهضت را فراهم
 میآورند ، و

" این مسئولیت هر فرد در هر دوره ایست که در این دو جناحی "
 " که دائما میانشان نبرد درگیر است - در سراسر تاریخ - "
 " پایگاهش را تعیین کند و تما شاجی نباشد . " (۴)

* * *

ابتدا در نظر داشتیم مقدمه ای بر این " ویژه نامه " تنظیم کنیم ،
 مقدمه ای که در فقدان اندیشمندی قالب شکن و نابغه و سراپا درد را
 نمایانگر و احساسات ملتهب نسلی را که با فکر انسانی متعالی قوام گرفته
 و با نام او هویت یافته است ، بیانگر باشد . ولی حقیقت آنست که تأثیر
 عمل شریعتی و کار عمیق او در تکوین نسلی متعهد و اسلام شناس
 آنچنان وسیع است که پرداختن به بُعدی از ابعاد آن کاری ناصواب و شرح
 همه زوایای آن نه در یک مقدمه ، که در یک مجموعه نیز نمیگنجد . لذا بر
 آن شدیم که در مرحله نخست مجموعه ای از سخنرانی هائی را که در
 اروپا و آمریکا در مجالسی که از طرف اتحادیه انجمنهای اسلامی
 دانشجویان در اروپا و انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا به
 منظور یادبود شهید شریعتی برگزار شده ، ایراد شده اند و هر کدام بگونه ای
 و از منظری زندگی پرشور او را تحلیل کرده اند و بدان نگریسته اند ، گرد
 آوریم . (*) آنچه مهمترین هدف ما از این گرد آوری است ، این
 حقیقت است که نشان دهیم شهید شریعتی نه بعنوان یک چهره
 انقلابی سیاسی ، متعهد ، اسلام شناس ، جامعه شناس ، نویسندہ ای

توانا و نابغه و که بعنوان يك مكتب ويك فكر مورد پذيرش نسل درد مند زمان ما قرار گرفته است ، و اين اشتباهی سخت بزرگ است اگر از اين مهم غفلت شود و به اين تولد جديد و بنای مجدد اسلام اوليه در زمان ما با معماری او ، با دیده ای غير از آنچه شايسته چنين جهادی و ثمره ای است ، نگريسته شود .

نسل معاصر ، که بخاطر پای بنديش به اعتقادات اسلامی حاضر به تمکين و تسليم در مقابل ايدئولوژی های ديگر نبوده است و با وجود گذراندن دوران شکنجه باری از در باری و آشفتنی ذهني ، توانست از فکر و زبان خروشان شریعتی به سرچشمه جوشان ايدئولوژی اسلام راه يابد و از آن سیراب شود ، توانست از وسعت نظر و عمق فکر و ذهن نقاد او ساختمان فکری خود را بنا نهد . و اينکه که اينکار قوام يافته است و شریعتی بعنوان " چراغ راه " نسل درد مند به نسل ما " چگونه رفتن " را آموخته است ، به نسل آینده نیز " چگونه بودن " و " چگونه شدن " را نشان داده است .

يادش گرامی باد و نامش بعنوان معمار سرنوشت نسل معاصر جاويد .
درد خدا و رسول و همه پاكان بر او

" هيئت تحريريه "

* * *

توضيحات :

- (۱) دكتر علی شریعتی - " از كجا آغاز كنيم "
- (۲) دكتر علی شریعتی - " تشيع علوی و تشيع صفوی "
- (۳) و (۴) دكتر علی شریعتی - درسهای اسلام شناسی درس ۱ و ۲
" طرح اساسی مكتب "

(*) علاوه بر اين در اين دفتر ، " بيانات استاد محمد تقی شریعتی " در مجالس يادبود هفتم و چهارم شهيد شریعتی در مشهد ، و نیز دو مقاله رسیده از ايران آورده ميشوند . اين دو مقاله با (★) مشخص شده اند .

* استاد محمد تقی شریعتی

..... إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا

"آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته ، پسندیده انجام دادند خداوند بر ایشان در دل اهل ایمان محبتی قرار میدهد و ایشان را محبوب میدارد."

پسر من کسی نبود ، (گریه شدید حاضرین) ، اجازه بفرمائید ، کمک بفرمائید تا من بتوانم با این صدای ضعیف ، با این قلب ضعیف چند کلمه ای صحبت کنم .

در نامه ای که مولا امیرالمومنین به مالک اشتر نوشته است ، میفرماید :
وَإِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسُنِ عِبَادِهِ

و البته صالحان را فقط به آنچه که خداوند بر زبان بندگان جاری میکند ، میتوان شناخت . اینکه اشخاص بى غرض و بى طمع از فردى ستایش میکنند ، تعریف میکنند ، دلیل آنست که آن فرد ، فردى شایسته بوده است . من برای تسلیت خودم میگویم . شما کم و بیش ، در خارج و داخل ، شاید مطلبی از علی خوانده باشید ، شاید کتابی ، شاید
.....

* بمناسبت شهادت مجاهد شهید دکتر علی شریعتی ، بدعوت پدر بزرگوارش استاد محمد تقی شریعتی ، در تاریخ هفتم تیرماه ۱۳۵۶ در مسجد حاج ملا هاشم مشهد ، در حالی که پلیس ارتجاع تمامی حوالی مسجد را تحت محاصره گرفته و بلندگوهای شبستانها را قطع کرده بود ، مجلس یادبودی برگزار گردید . فریاد گریه و ضجه حاضرین در تمام مدت مجلس سبب شده است که استخراج بعضی از قسمتهای نوار موجود امکان پذیر نباشد . آن قسمتها با چند نقطه (.....) مشخص شده اند .

اما من پدرم . نزدیک هفتاد سال از عمر من میگذرد . ادعایم این بوده است که تمام این مدت را در راه خدا ، در راه ، معنی قرآن و نهج البلاغه کار کرده ام ، اما اعتراف میکنم که من احساسات علی را نداشتم .

زنش میگفت ، کتاب اسلام شناسی که تمام شد ، آنها که کتاب را خوانده اند میدانند که بر خاتمت چند دلیل آورده است ، کتاب ، شرح حال نبی و تربیت شده های اسلام ، از تربیت شده ها علی و ابونور را گرفته است ، او عاشق علی بود ، دو بعد از نیمه شب ، سه بعد از نیمه شب ، درست نمیدانم چه وقتی بود ؟ (صحبت دوستانه میکنم ، سخنرانی نمیکنم) بین اطاق بچه ها و اطاق علی یک راهرو کوچکی بود ، یکباره از خواب بیدار شدم ، صدای گریه دلخراشی میآمد ، فکر کردم برای پسر همسایه مان که یک نوع ناراحتی روحی پیدا کرده بود حادثه ای اتفاق افتاده و مادرش و یا کسی از خانواده آنها است که اینچنین ضجه میزنند . دیدم روی ایوان ، دیدم نه ، صدا از داخل عمارت است ، آمدم تو ، دیدم از اطاق علی است ، رفتم داخل ، دیدم علی سرش را گذاشته است روی میز کارش و بشدت گریه میکند . علی جان چرا گریه میکنی ؟ گفت ، افسوس با محمد و علی وداع کردم .

خدا میداند ، خدا میداند ، من نمیگویم علی نقضی نداشت . من نمیگویم او اشتباهی نداشت ، ولی عواطف و احساسات او را من نداشتم . علی یک تشابهی به مولایش داشت ، مخصوصا در این سالها^ی آخر . وقت آقایان محترم را در این هوای گرم نمیگیرم . اول تشابهش آرزوی مرگ بود . علی در این سالهای آخر جدا اشتیاق به مرگ داشت و به آرزوی خود رسید . چطور رسید ؟ مولا امیرالمومنین پس از ضربت خوردن فرمود :

وَاللّٰهُ مَا فَجَانِي مِنَ الْمَوْتِ وَارَدَ كَرِهَتُهُ ، وَلَا طَالِعَ انْكَرَتُهُ ،
وَمَا كُنْتُ اِلَّا لِقَاءَ رَبِّ وَرَدَ وَطَالِبٍ وَجَدَ ، وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ لِّلْاَبْرَارِ

بخدا سوگند ، مرگ یکباره من ، مرگی که یکباره بر من وارد شد ، يك
واردی نبود که من آنرا نپسندم ، يك ظاهر شونده ای نبود که من آنرا رد
کنم و یا نشناسم . "وما کنت الا کقارب ورد و طالب وجد" .
قارب چون يك لغت بعیدی است ، ممکن است بعضی از افاضل هم
ندانند . قارب کسی است که تشنه است و شب هنگام بد نیال آب میرود
شب بهنگام روز اگر آدم از دور آبی ببیند بطرف آن میرود . در شب
پیدا کردن آب سخت است . آدم تشنه در شب باینطرف و آنطرف میرود
و وقتی به آب میرسد طبیعتا خوشحالش از کسی که در روز آب را بیابد
بیشتر است . قارب یعنی طالب آب در شب .

و ما کنت الا کقارب ورد ، من وقتی بمرگ رسیدم همچون تشنه ای
بودم که در شب هنگام ، در ظلمات ، بد نیال آب است و آب رسیده است
و طالب وجد ، همچون جوینده ایست که مطلوب خود را یافته است .
برخورد من با مرگ اینگونه است . اما ، و اما عند الله خیر لا برار .
اما آنچه در پیشگاه خدا ذخیره است برای نیکان بهتر است .

علی رفت ، کاری کرد ، خدمتی انجام داد ، مطالبی نوشیت و
سخنانی گفت و بانجا میرود که جای حساب و کتاب و پاداش است .

این محبتهای شما برای علی و در باره علی ، این صفا ، این
احساسات ، خواه ناخواه قابل تقدیر است . شما خواه ناخواه ، چه بحق
و چه بیاطل ، علی را يك فرد خدوم تشخیص داده اید ، اظهار لطف
و محبت میکنید ، از خدا میخواهم که برای شما چنین مصیبتی
مطلب دیگر عشق خاص او به حضرت زینب بود . دوست داشت در
کنار زینب دفن شود و در کنار زینب دفن شد .

خدا بهمه شما توفیق دهد ، خدا شما را از این گونه مصیبت ها
حفظ کند ، خدا قدمهای شما را بر صراط نلغزاند ، خدا بحق محمد
و آل محمد همه شما را از شیعیان امیرالمومنین قرار دهد ، خدا پسر مرا

هم ببخشد .

هیچکس نمیداند در دل من چه میگذرد ، فقط خدا میداند ، حیف بود . روز عاشورا ، وقتی مصیبت سید الشهداء صلوات الله علیه به نهایت رسید ، آمد به در خیمه ، از زنهاشان خدا حافظی کند ، بچه اش را دادند دستش ، از بچه شش ماهه چطور خدا حافظی میکنند ؟ بچه را میوسند ، بچه را بوسید و خواست او را بمادرش برگرداند که تیری صدا کرد و بچه شروع کرد روی دست پدر به پر پر زدن . این شد که بنهایت رسید ، امام این جمله را گفت :

إِنَّهُ يَهُونَ عَلَى الْخَطْبِ أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ

این مصیبت سنگین را بدان جهت بر من آسان میگرداند که در برابر چشم خدا انجام میگیرد . من در بسیاری از اوقات که شدت ام ، سختی ام ، زیاد میشود ، بخصوص در این مصیبت که هیچ رنج و شدتی برای من در این عمر پر از رنج و شدت بدین اندازه نبوده است ، این جمله امام را میگفتم ام و حال نیز میگویم .

أَنَّهُ يَهُونَ عَلَى الْخَطْبِ أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ

اینکه آدم میداند که خدا میبیند ، مصیبت بزرگ قابل تحمل میشود . خدایا تو ببین . تو اگر دلت می تپد . من او را دوست دارم . از دوستانم ، از نیکان و پاکان میخواهم که در مظان استجاب دعا ، از خدا بخواهند که دیگر عمر من طولانی نشود . خدا یا علی بطرف تو آمد و انت خیر منزول به . آقایان من دیگر رمق ندارم ، از همه شما خدا حافظی میکنم ، متانت و لطفتان را و محبتتان را می ستایم .

خدایا گناهان این جمع را بیا مرز ، خدایا این جمع را در دنیا و آخرت سعادتمند بدار ، اجر دنیا و آخرت بایشان عنایت فرما ، از اینگونه مصیبت و مصیبا کوچک و کوچکتر برکنارشان بدار . آنچه خیر همه است بهم عنایت کن . آنچه شراست از همه رفع و دفع بفرما . خدایا دعوات ما را مستجاب فرما . از همه خدا حافظی میکنم .

* استاد محمد تقی شریعتی

إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَخُزْنِي إِلَى اللَّهِ
فَصَبِّرْ جَمِيلٌ وَاللَّهُ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ مَا تَصِفُونَ

”بنده عرضی ندارم ، نه حالی دارم و نه فکری . فقط آمده ام از این همه اظهار محبت‌های آقایان تشکر کنم .

آن روز در مسجد عرض کردم ، حالا هم تکرار میکنم . من ، از این همه اظهار محبت‌ها ، لطف‌ها و ستایش‌های کثیری و شفاهی ، امیدوار میشوم .
طبق وعده ، پروردگار :

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَسَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا
(سوره ۱۹- آیه ۹۶)

کسانیکه ایمان دارند و اعمال‌شان شایسته است ، خداوند مهربان برای آنها محبت و مودتی در دل‌های مردم قرار میدهد .

حضور شما ، همدردیهایتان ، لطف‌هایتان ، گریه‌هایتان و همین حالتی که دارید مظاهر محبت قلبی شماست .

نه من و نه پسر من ، نه مقامی داریم و نه ثروتی . بنابراین این محبت‌ها و ستایش‌ها نمیتواند جهت مادی و دنیایی داشته باشد .

* بمناسبت چهل‌مین روز شهادت مجاهد شهید دکتر علی شریعتی در منزل استاد محمد تقی شریعتی مجلس یادبودی برگزار گردید . بیانات فوق ، سخنان استاد شریعتی در این مجلس است که از نوار استخراج شده فریاد گریه و ضجه حاضرین در تمام مدت مجلس سبب شده است که استخراج بعضی از قسمت‌های نوار موجود امکان پذیر نباشد . آن قسمت‌ها با چند نقطه (. . . .) مشخص شده‌اند .

هیچگونه سود مادی برای این زحمات ، این حضورها و این اظهار لطفها و محبتها در هوای گرم و سوزان شبستان مسجد و اینکه امروز کار خود را تعطیل کرده و به کلبه ما تشریف آورده اید مقصور نیست . جز نیت خیر ، جز قصد خدائی ، چه عاملی میتواند شما را اینجا بکشاند ؟ ستایشهایی که شما از پسر من میکنید ، نامه هایی که از دور و نزدیک برای من میرسند ، همه مظهر محبتی است که در دلهای شماست .

مولا امیرالمومنین در نامه خود به مالك اشتر می فرماید :

وَإِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْزَى اللَّهُ عَلَى السُّنَنِ عِبَادَهُ

"اینکه خداوند ستایش فردی را بر زبان بندگانش ، بندگان بی غرض اش ، بندگان اهل فهم ، جاری میسازد ، دلیل آنست که آن فرد ، فردی شایسته و صالح بوده است .

محبت ها و اظهار لطفهای شفاهی و کتبی شما نمیتواند عوامل مادی و دنیوی داشته باشد و من امیدوار میشوم که میتوانم این امر را قرینه گرفته و استنتاج کنم که پسر من دارای ایمان و اعمال صالح بوده است که محبتش در دلهای شما مردم پاک و با ایمان و همه کسانی که شفاها تلفنا ، تلگرافا ، کتبا ، نسبت بمن اظهار لطف کردند و تسلیت گفتند و واز او ستایش کردند ، جای گرفته است .

جز رضای خدا و جز قصد قربت هیچ عامل دیگری نمیتواند در کار شما باشد . بنابراین چه من و پسر من لایق این محبتها باشیم و چه نباشیم ، شما مأجورید و امیدوارم خداوند به شما پاداش عنایت فرماید .

با اجازه شما میخواهم دوسه کلمه ای راجع به او بگویم . مطلبی نیست که شما ندانید ، جهت تسلیت قلب خودم میخواهم تکرار کنم . یکی از صفات خوب پسر من استقامت او در راه عقیده اش بود . بعنوان شاهد ، در کلاس پنجم دانشسرا بود که کتاب ابونذر را ترجمه کرد . البته شاید من مقداری در مورد لغات و یا تعبیرات کمش کرده باشم ، ولی شما وقت بفرمائید

که این قلم شاگرد کلاس پنجم دبیرستان است . از آن زمان تا ساعتی که از دنیا رفت راه ابوذر راه او بود .

من بیشتر با او محشور بودم ، آنچه میگفت بدان عمل میکرد . اگر موفق بعملی نبود هرگز بزباننش جاری نمیشد ، نه در کلاس ، نه در جمع و نه بصورت درس و سخنرانی .

دیگران هرچه میخواستند بگویند ، بگویند . او رفت به خانه حق . بدگویان و تهافت زنان نیز خواهند رفت و هرکس سزای عملش را خواهد دید . آنچه من میتوانم با کمال اطمینان بگویم ، اینست که او به هر آنچه میگفت معتقد بود و در راه عقیده اش از هیچگونه فداکاری دریغ نداشت و .. تا بالاخره جاننش را داد .

او یک مبلغ بود ، در حد چیزهایی که تبلیغ میکرد و به آنچه که تبلیغ میکرد در خلوت و جلوت عمل میکرد . من در مقدمه " فایده ولزوم دین " اینرا نوشته ام . در ذیل آیه شریفه که میفرماید :

مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَٰئِيلَ أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْسَآءٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا (سوره مائده - آیه ۳۱)

قرآن پس از آنکه داستان هابیل و قابیل را نقل میکند ، میفرماید بر بنی اسرائیل این حکم را صادر کردیم و نوشتیم که هرکس یک فردی را بکشد بدان ماند که همه مردم را کشته است و هرکس یک فردی را زنده کند ، بدان ماند که همه مردم را زنده کرده است . امام باقر و امام صادق شاید امام موسی کاظم هم (دو بزرگوار اول یقیناً) در مراتب احیاء و امانه میفرماید : احیاء یعنی کسی را از بیماری نجات دادن ، از غرق غرقی ، حرقی ، حریق ، غرقی را نجات دادن ، تادادن یک لقمه نان اگر کسی ، کسی را واقعا براه راست هدایت کند و یا کسی ، کسی

را واقعا گمراه کند طبیعتا این بالاترین مراتب احیاء و بالاترین مراتب امانت است . بنده میخواهم عرض کنم که پسر من در طول مدت معلمی و مبتلای اش دهها نفر ، صدها نفر را بطور قطع و مسلم از راه باطل ، از راه کمونیستی ، از راه لابیگری ، از راه بی عفتی و بی حجابی بساز گردانده است . بنابراین " مِنْ أَحْيَاهَا فَكَانَ أَحْيَاءُ النَّاسِ جَمِيعًا " شامل حالش میشود . افرادی که تأثر مرا می بینید ، تأثر من مقداری عاطفی است من نمیخواهم بگویم که چون او پسر من بوده و مرگش افتخارآمیز بوده است و آثاری از او بجامانده ، از این جهت متأثر نیستم .

وقتی فرزند پیغمبر از دنیا رفت ، او با آن عظمت نفس نبی بقدری ناراحت شد که در تشییع جنازه ابراهیم میگریست و پاهایش میلرزید . و نفر از صحابی که زیر بازوانش را گرفته بودند به او اعتراض کردند که تو همیشه در همه شداوند ما را امر به صبر میکردی ، چرا اینقدر بیتابی؟ پیامبر جواب داد : " من که حرفی برخلاف رضای خدا نمیزنم ، بچه ام است ، دلم میسوزد . "

این دروغ است که اگر بگویم که من در مرگ کسی که امیدوار بودم او جنازه مرا بردارد از لحاظ عاطفی متأثر نیستم .

يك مطلب ديگر هم دارم .

من در ارشاد ، بتوصیه آقای امینی و پیشنهادهای دیگران ، صاحب القدیر ، بحثی را راجع به ولایت شروع کردم که مدتی طول کشید . بعدها که بنام شد سخنرانی های ارشاد چاپ شود ، سخنرانی های بنده هم چاپ شد ، بصورت " خلافت " که بعضی ها ملاحظه فرموده اید .

عده ای از دانشمندان به بنده نامه نوشتند ، برخی شفاها و یا تلفنا گفتند که این بهترین کتاب است . کتاب تما مش نقل قول نیست ، استنباط هم زیاد دارد ، من مطالبی در این کتاب دارم که مورد قبول واقع شده است . علامه شوشتری نوشتند که در زمان ما این بهترین کتابی است که در باره امامت نوشته شده است . ولی من خودم میگویم که

سخنرانی های علی درباره علی (ع) چیز دیگری است .

من خودم این را اعتراف می کنم . من قبل از ولادت او چیز مینوشتم ، بصورت منبر و یا خطابه حرف میزد ، ولی سخنرانی هایی که او راجع به مولا امیرالمومنین کرده است ، علی تنهاست ، علی حقیقتی بر گونه اساطیر ، علی ورنجهایش ، قاسطین و مارقین و ناکثین ، چیز دیگری است .

من خودم اعتراف میکنم ، با اینکه او پسر بنده است و تواضع خاصی نسبت به من داشت ، همانطور که از نامه اش پیدا است .

سخن علی چیز دیگری بود ، اثر دیگری داشت ، مطلبش قابل قبولتر بود .

کسانی بودند - کمونیست بودند - که بعد از شنیدن چند سخنرانی اش راجع به تشیع و پیشوایان و ائمه شیعه آمدند و گفتند که ما قبل از اینکه اسلام را قبول کنیم ، این تشیع را قبول کردیم . تا این حد تحت تاثیر بودند .

میخواهم بگویم که علی یک چنین وضعی داشت . در این دوران که نسل جوان ما تشنه است ، نیازمند کسی است که معضلاتش را برایش حل کند ، اصول اعتقاداتش را برایش روشن و قابل قبول کند و برایش استدلالاتی محکم و دلپذیر اقامه نماید ، قبل از اینکه فرد دیگری جایش را بگیرد ، او از دست رفت . این را از لحاظ عاطفی نمی گویم . بخدا قسم ، مرگ او صدمه ای به جامعه اسلامی و ضایعه ای برای اسلام بود . و من از این لحاظ بیشتر میسوزم .

به روح خودش سوگند ، او تشنه مرگ بود ، بارها به من میگفت :

" من مثل اینکه از زنده بودنم احساس شرم میکنم "

میل داشت بمیرد ، عاشق بود و همانطور که مولایش گفت :

وَاللّٰهُ مَا قَجَا نَسِي مِنَ السَّمَوَاتِ وَارِدُ كَسْرِهٖتَهُ ، وَلَا طَالِعُ اَنْكَرَتُهُ

وَمَا كُنْتُ إِلَّا لِقَابٍ وَرَدَ وَطَالِبٍ وَجَدَ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ

بخدا قسم ، مرگ یکباره من ، مرگی که یکباره بر من وارد شد ، یک
واردی نبود که من آنرا نپسندم ، یا یک ظاهر شونده ای نبود که من آنرا
رد کنم و یا شناسم . من وقتی به مرگ رسیدم همچون تشنه ای بودم که
در شب هنگام ، در ظلمات ، بدنبال آب است و به آب رسیده است و
همچون جوینده ای است که مطلوب خود را یافته است . و آنچه در
پیشگاه خدا ذخیره است برای نیکان بهتر از هر چیز دیگر است .

خدایا ، بحق پیشوایانش ، مقتدایانش ، خاندانی که به آنها
عشق میورزید ، بحق علی و خاندانش ، بحق فاطمه و فرزندانش او را
بیمرز .

خدایا ، این جمع را که اظهار لطف کرده ، به کلبه من قدم گذاشته
و به من دلدادی داده اند ، پاداش نیک عنایت بفرما . این جمع را
سعادت ببخش ، سعادت دنیا و آخرت .

خدایا ، اگر پسر من هم گناهی داشته ، به لطف و کرمت بر او ببخش .
خدایا او را با غفارتیت بیمرز . من دیگر حرفی ندارم ، جز اینکه مجدداً
از لطف شما ، از این محبتها ، از این اظهار لطفها ، تشکر کنم .
تشکر من اثری ندارد . خداست که باید از این زحمات بیشائبه شما
و محبتهای خالصانه شما سپاسگزاری کند .

چه من و چه پسر من لایق باشیم ، چه نباشیم ، جای هیچ شک و
شبهه ای در خلوص نیست شما نیست .

خدایا ، به این جمع پاداش خیر عنایت کن . خدایا ، ما را هم به
برکت وجود این نیکان ببخش و بیمرز . خدایا ، صبری هم به این پدر
درمانده بیچاره عنایت کن . دیگر من چیزی برای گفتن ندارم .

همه شما را بخدای سپارم .

گزارشی از يك " حماسه "

حماسه 'نه' يا حماسه 'اخلاص'

در مدرسه کس را نشود دعوی توحید
منزلگه مردانِ موحسّر داراست

خدايا:

"همواره تو را سپاس می‌گزارم که هرچه در راه تو و در راه پیام تو"
"پیشتر می‌روم و بیشتر رنج می‌برم آنها که باید مرا بنوازند می‌زنند"
"آنها که باید همگام باشند سد راهم میشوند، آنها که باید حق"
"شناسی کنند حقیقتی میکنند، آنها که باید دستم را بفشارند سیلی"
"می‌زنند، آنها که باید در برابر دشمن دفاع کنند، بیش از دشمن"
"حمله میکنند، و آنها که باید در برابر سمپاشی‌های بیگانستایشم"
"کنند، تقویت‌کنند، امیدوارم کنند و تبرئه‌ام کنند، سرزنش می‌کنند،"
"متهم می‌کنند، تا - در راه تو - از تنها پایگاهی که چشم‌یاری‌یی"
"دارم و پاداشی، نومید شوم، چشم‌بندم، رانده شوم. تا"
"تنها امیدم تو شود چشم انتظارم تنها به روی تو باز ماند، تنها"
"از تو یاری طلبم، تنها از تو پاداش گیرم، در حسابی که با تو"
"دارم، شریکی دیگر نباشد تا:

"تکلیفم با تو روشن شود، تا تکلیفم با خودم معلوم گردد، تا"
"حلاوت" اخلاص را، که هودلی اگر اندکی چشید، هیچ‌قندی"
"در کامش شیرین نیست، بچشم."
"خدايا،

اخلاص! اخلاص!

علی شریعتی "نیایش"

علی شریعتی ابودر زمان ما، پیش از آنکه فرصت کند قلم را از دست دشمن بگیرد و رجالگان و دروغزنان را به سکوت وادارد، شهید شد. اما اگر صدای پرطنین و گرم وی به ظاهر خاموش شده است، آثار وی و تعلیمات وی و شاگردان و دوستان وی هنوز - شکر خدا را - بوسر پاهستند و اگر خدا بخواهد - یعنی خوب آزاد از قید و بند های دینائی شان بخواهد - بنهاند دارند که شمشیر را در نیام و زبان را در کام نگه دارند و رجالگان را آزاد گذارند تا هر چه میخواهند بگویند و هر چه میخواهند بکنند.

تا زمانیکه شریعتی در این جهان بود، بار این امانت، بار مبارزه با دروغزنی و دروغپردازی و تهمت و افترا و بار نبرد با قلب حقیقت و بطور کلی بار مبارزه با "زور و زور و تزویر" را خود بر دوش میکشید. در آن هنگام پرهنگام مرگ فضیلت ها، راه رسم انتخابیش آن بود که در صراط مستقیم شناساندن اسلام راستین گام بردارد و به دشنامها و تحریف ها و تهمتها و افتراها، مستقیما و مستقلا کاری نداشته باشد. این دشنامها و تحریفها و تهمت ها و افتراها بر دودسته بودند: بخشی از آنها زائیده کوته نظری، حسادت، هراس از بسته شدن دکان عوامفریبی (هم از جانب استبداد دینی و هم از جانب استبداد سلطنتی) بودند و بخشی دیگر از دشمنی آگاهانه و مبارزه بی امان با راه و رسم اسلام راستین سرچشمه میگرفتند (هم از جانب بی دینان ملبس به دین و هم از جانب مخالفان اسلام: صهیونیسم، ماتریالیسم و مارکسیسم، بهائیان و سلطنت و هزارویا نصد ساله و...). شریعتی به همه اینها، نه با بزرگواری پیروزانه و بیدردانه بلکه با آگاهی تمام عیار یک مورد مبارزه و "استراتژ" نظر میکرد و با روشن بینی خدائی دریافته بود که گرچه هدف از این همه جنجال و رجاله بازی، لجن مال کردن و از میان بردن وی بعنوان یک متفکر مبارز و مجاهد است، ولی در عین حال یک هدف جنبی اما با ارزش - از لحاظ دشمن - رانیز تعقیب میکند و آن اینست که شریعتی را به تعبیر خود وی مشغول دعاوهای بازاری نماید و از بحث اصلی یعنی شناساندن اسلام حقیقی محمدی و علوی و نیز مبارزه با تحریف حقایق و نبرد

بامسخ اسلام راستین و مسخ کنندگان آن باز دارد. شریعتی به این بازی
تن در نداد و هم آواز با مولوی میگفت :

همین تو کارخویش کن ای ارجمنده

زود، کایشان ریش خود برمیکند

هم از آغاز کار مبارزه راستین خود، شریعتی این راه و رسم را برگزیده
بود. در ایام اقامت در اروپا در همین صراط مستقیم که با آگاهی و آزادی
انتخاب کرده بود گام برمیداشت و خود را در قید و بند زد و خوردهای موسمی
و جنسی (که براماند اختشان فقط و فقط برای این بود و هست که رهروان
راستین را محتشمانه و خسروانه از کار باز دارند و مشغول دفاع از شخص
یا شخصیت خود کنند) درگیر ساخت.

شاید یکی از عللی که بهنگام بازگشتش به ایران بلافاصله بوسر مرز
زندان به استقبال وی شتافت همین بود که به راه راست قدم نهاده و وقت
خود را صرف بازیها نکرده بود و بنابراین باید چوب میخورد و توبه میکرد.

آری بر خلاف آنچه سیاه نبشته های دروغنامه های سازمان امنیتی
کیهان و اطلاعات در روزهای پس از شهادت شریعتی نوشته اند، وی با
آسودگی پای به وطن نهاد بلکه از مرز بازگان یکسره به زندان قزل قلعه
منتقل شد، تاکفاره راست روی و درست اندیشی خود را در اروپا پس بدهد.
پس از آزادی از زندان نیز بر خلاف دروغپردازی های این دو دروغنامه و
دیگر ماموران قلمزنان امنیتی، دانشگاه فردوسی با آغوش باز از وی استقبال
نکرد. و مدت های مدید دوندگی در کار بود تا وی را که هم از زمان دانشجویی
یش معلم رسمی بود، بار دیگر به معلمی بپذیرند. در دانشگاه نیز ترتیب
کار را طوری دادند که شاید شریعتی را وارد بازیهای اداری و شورای
دانشگاهی نمایند و وی را به زد و خورد اداری بعنوان حفظ حقوق معلمی
و شخصیت استادی و نظم اداری و . . . مشغول کنند. اما وی که بازیها
را میشناخت، زیر بار این بازی نیز نرفت. و درس خود و گفتن حقایق و تربیت

دانشجویان را بر دفاع از شخصیت و . . . ترجیح داد و باز هم در صراط مستقیم به کار خود پرداخت . تا هنگامیکه در دانشگاه مشهد تدریس می کرد سخنرانیهایش در گوشه و کنار ایران ، در دانشگاههای دیگر ، در حسینیه ارشاد ، در انجمن های اسلامی و . . . عکس العمل شدید دیگران را بر نمی انگیخت ، علت نه آن بود که در آن روزگار شریعتی آرام تو سخن میگفتو حقایق را در لفافه بیان میکرد ، برعکس چون در اداره علمی یک موسسه تعهد داشت دست و بالش هم باز تو بود ، صریح تو نیز سخن میگفت . ولی در آن ایام یعنی روزگاری که در مشهد بود بر اساس تقسیم کاری که سازمان امنیت ترتیب داده بود ، دانشگاه فردوسی مشهد وظیفه اساسی سنگ انداختن در راه شریعتی را بعهده داشت . اما هنگامیکه روشن شد که شریعتی تن به بازی نمیدهد و دانشگاه فردوسی این وظیفه سنگین رجاله وار را نمیتواند به انجام رساند ، شریعتی به تهران (وزارت علوم) منتقل گردید . به وی نامحقق دادند و خواستند در یک اطاق بنشینند و به تحقیق بپردازند . البته این کار هم دردی را دوا نکرد و شریعتی را به راهی که میخواستند بیاورند ، نیاورد . در نتیجه از وی خواستند که حتی به اداره هم نیاید و در خانه خود تحقیق کند . بدین ترتیب فکر کردند شروی را از سر خود خواهند کند .

شریعتی کار در حسینیه ارشاد را توسعه بخشید و بهمه طالبان حقیقت صلا در داد . کار حسینیه ارشاد با اقبال و استقبال جوانان همراه بود . نسلی که تشنه حقیقت بوده و هست . (ولی حقیقت را پیش از کار شریعتی کمتر صریح و بی پرده و عریان دیده بود و بدلیل فرهنگ زدائی عام و شامل ، خود وی نمیتوانست مستقلا و بدون راهنمایی بدان راه برود) باری این جوانان وقتی حقیقت را از زبان حقیقت گوی شریعتی شنیدند بدور وی گرد آمدند و بلافاصله نیز مخالفان حقیقت هوشیار شدند : هم آنها که با حقیقت مخالفند ، به این علت پست و حقیر که نان روزمرشان آجر میشود و هم آنها که با حقیقت سر جنگ دارند ، باین دلیل محکم که پایه قدرت و مالکیت و همه چیزشان در زمانهای حال و آینده متزلزل میگردد . تکفیر به اصطلاح دینی

از سوئی و تکفیر مرقیانه و یا به اصطلاح علمی "تودید در علمیت کار وی" از سوی دیگر آغاز شد. کتاب اسلام شناسی از دو طرف مورد تحریف قرار گرفت و هر دو طرف در رد اسلام شناسی شریعتی کتاب نوشتند و نکته آنکه هر دو طرف نیز اجازه نشر وسیع آن را در ایران یافتند و نوشته آن طرفی که مارک توفی بر خود داشت در اروپا نیز تکثیر گردید و در دسترس همگان قرار گرفت. در شروع کار خصوصا سعی بر این بود که ویرا تنها سخنرانی زبردست و نویسند های خوش ذوق و متلك گو و خوش مشرب و لطیفه گو و "جوك" "تعریف" كن معرفی کنند و بهمین نام و عنوان ویرا بشناسانند و ارزش مبارزاتی و تربیتی کارش را در منجلا ب خوشمزگی و لطیفه گوئی غرق کنند.

اما وقتی کار در حسینیه ارشاد وضع جدی تری پیدا کرد، باران تهمت و افترا بر سر شریعتی باریدن گرفت، دروغهای بزرگ گفته شد، دشنامهای عرضی و ناموسی بر قلم مدعیان تدین جاری گشت. نه فقط در عقیده و ایمان شریعتی شك شد و نه تنها گفته شد که شریعتی از اصل و ازل بدطینت بوده و ذاتش ناپاك است (۱) و نه فقط گفته شد که شریعتی سنی و وهابی و ضد علی و ضد فاطمه و است. بلکه حتی در باره اینکه شریعتی "پسر بابایش" است از وی سئند خواستند! و همه این حرفها را کسانی نوشتند و زدند، و باید منتظر بود که از این به بعد نیز بنویسند و بزنند، که معتقد به آخرتند و مردم را به "عدل الهی" امیدوار میسازند و در عین حال بر مبنای همین "عدل الهی" بدانها هشدار میدهند که هر کس پاسخگوی مطالبی است که میگوید و کارهایی است که میکند. و همه این مطالب را نیز باقی بزرگان از روحانی و روشنفکر متدین گرفته، تا روشنفکر مرقی و غیر معتقد بدین می شنوند و گکشان هم نمیگز و احساس نمیکنند که با همین سکوتها

(۱) - یکی از مدعیان فضل و کمال و علم نیز پس از شهادت وی همین حرف را تکرار کرده و گفته است: شریعتی ذاتش ناپاك بود! حال آنکه دکتر نصر با وجود آنکه انجمن شاهنشاهی فلسفه را اداره میکند، ذاتی پاك دارد. فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ.

است که این حقیقت و هر حقیقتی به قربانگاه برده میشود و بدنبال همین
سنخ سکوتهاست که شریعتی و شریعتی ها شهید شدند و شهید میشوند
و خواهند شد .

باری، کار در حسینییه ارشاد، عرضه اسلام راستین، بگونه‌ای که شریعتی
دریافته بود، جوانان و همه حقیقت‌جویان را بار دیگر به اندیشه حقیقت
انداخت. پیش از کار حسینییه بودند مردانی که زنا و زناها و رجالی‌ها و بی
حقیقتی‌ها دیده و در این باب تجربه‌ها انداخته بودند، این مردان و زنان
با شرف و با شعور کسانی بودند که در جوانی همه چیزشان را در راه امری
نهاده بودند که بعنوان حقیقت بدانها عرضه کرده و آنها نیز با پاک‌طینتی
این امر را در مقایسه با امر دیگر حقیقت‌پنداشته بودند، اما در سر
بزنگاه با فرار همه آن داعیان حقیقت مواجه شده و این لطمه روحی بر آنها
سخت‌اثر کرده و بقول خودشان بدانها حالی نموده بود که تنها چیزی که
همه، چه آقا زاده روحانی مسلک و چه وابسته به دربار سلطنت و یا حلقه بگوش
بارگاه استالین بر سرش متفق‌القولند و حقیقت دارد، پول است و پول .

بنابراین آنها نیز همین راه را در پیش گرفته و بدنبال پول رفته بودند.
اما همین‌ها وقتی پس از آنهمه زیر و بالا رفتن‌ها و حقه بازی دیدنها، با
حقیقتی پاک و خالص روبرو شدند بسویش آمدند و بی آنکه بخواهند از مریدان
شریعتی باشند و یا نگاه پاک و معصوم و یا سپاسگزاری وی را طلب کنند بر
سر درفش نشستند و در راه نشر آثارش همه چیز حتی آزادی ظاهری خود
را دادند و به زندان افکنده شدند و خم به ابرو نیاوردند. بدین ترتیب
حسینییه ارشاد که بنام حسین بن علی (ع) بنیاد نهاده شده بود و به راه
حسین بن علی (ع) میرفت، حسینی وار مردمان را به آزادی و ایمان دعوت
میکرد، آزادی‌ای که برای آنان هم که معتقد به آخرت نبودند در مدت کم
و بیش کوتاه، ایمان و توجه کامل و مخلصانه و خالصانه به مبدأ و آخرت
را بهمراه میآورد .

اما آنها که باید کار شریعتی را ارج مینهادند - آنها که شریعتی

از دین آنها سخن میگفت، دینی که سالهای سال زیر چکمه‌های رضاشاهی افتاده بود، دینی که وقتی هم که پس از شهریور آزادش کردند، در نوحه خوانی و مسأله گوئی و گفتگوهای جنبی و تبلیغات عوضی و ایجاد حساسیت کلاً نامربوط محدودش نمودند. آری اینها که دینشان را که از آن اسبی باقی مانده بود، مورد استقبال هزاران و صد ها هزار تن جوان هنوز بهمه چیز نرسیده میدیدند، بجای آنکه نه فقط شریعتی را تأیید کنند، بلکه از آن مهم تر، بزرگوارانه و عالمانه و بعنوان مسلمان مکلف و مکلف مسلم، بعنوان مسلمانی که واجب عینی براوست که اگر در حرف و سخنی که مربوط به اسلام است ایراد می بیند آن را با زبان و بیانی شایسته بگوید، ونهی از منکر کند و اگر در بیان حرف و سخنی راه بهتر و صحیح تر سراغ دارد، آن را نیز سخاوتمندانه بگوید، امر بمعروف بکند، خلاصه بحای آنکه این افراد بکمال شریعتی بیایند و دست در دست وی دهند و نظرات و تبیینات او را که از سردرد و علم بود و منشاء درد لیا دماغ یا هر دو داشت، روشن تر سازند و اگر ایرادی دارد رفع کنند، راه دیگری در پیش گرفتند: راه توهین به شریعتی و تبلیغ هماهنگ علیه وی و در سراسر ایران.

اما شگفت آنکه با کار شریعتی در حسینیه ارشاد تنها و تنها کسانی دشمنی نمیزیدند که دین و ایمان را دستاویز کرده و بنام آنها به کوبیدن شریعتی قیام قهرمانانه نموده بودند! چون اگر چنین بود راهی بد میرفت و ممکن بود که جمعی ساده دل پاک طینت بی غل و غش که هنوز با بازیگریها آشنائی نداشتند شك و تردید کنند و بپندارند که کار شریعتی به دین و ایمان ضرر میزند منتهی ضرری که فقط حمله علم و صاحبان سواد کافی و وافی از آن سر در میآورند و باز احتمال داشت که حرفها و سخنهایی را شایعه و دروغ تلقی کرد که از قول برخی از اشخاص مفسلك به سلك روحانیت نقل کرده اند "اسلامی که برای من فایده ندارد اصلاً نمیخواهم که باشد". خلاصه اگر اظهار دشمنی ها فقط به نام دین و ایمان بود، همه این احتمالات بجا و موقع بود. اما در همان ایام که کار شریعتی سخت مورد اعتراض شدید بعضی بنام

دیانت قرار گرفته بود و در کوبیدن وی حتی از حمله به عرض و ناموس مدد گرفته میشد، در همان ایام به روشنی چشم اینگونه مدافعان روحانیت و اسلام و روشنفکران تاریک ذهن ضد اسلام نیز شمشیرها را از روسته و به مقابله با شریعتی و کارهای وی در حسینه پرداختند. و آنگاه که زمینه از دو جهت آماده گردید، حکومت متکی به نظام دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی پیروزمندانه وارد میدان شد. و البته این حکومت همان حکومتی است (این مطلبی اساسی است و نباید هیچ مسلمانی و هیچ واعظی و هیچ عالم دینی و هیچ مفسر و هیچ محدث و هیچ فقیه و بالاخره هیچ مرجع تقلیدی آنرا فراموش کند) آری این حکومت همان حکومتی است که: سبب فاجعه پانزده خرداد یعنی "همان ننگی است که تا ابد از دامنش محو نخواهد شد". (۱) این همان نظام شاهنشاهی است که حضرت آیت الله خمینی را به زندان انداخت و سپس به خارج از ایران تبعید کرد و ایشان را با خارجیانی عجیب و غریب از قبیل شخصی بنام "جوگو" مرتبط دانست و اصلاً در ایرانی بودنشان شک کرد و با توهین و تحقیرهایی که شایسته سراسر حکومتش است با ایشان برخورد نمود و با تعبیراتی از قبیل "شخصی بنام خمینی" و "ارتجاع سیاه" و... از ایشان نام برد و رساله ایشان را توقیف کرد (و میکند) و دارندگان آنرا تحت تعقیب قرار داد (و میدهد) و باز این حکومت همان حکومتی است که آیه الله طالقانی را بیهوده میکشد و از چاپ کتابهایشان جلوگیری میکند و کتار نهادن و یا از بین بردن کتبشان را به همه جا بخشنده مینماید (و در همین روزها نیز ویرا مجدداً به ده سال زندان محکوم ساخته است) و باز این دولت است که آقایان منتظری و ربانی و لاهوتی و... را به زندان می افکند و تنها جری که برای ایشان بواقع قائل است ترویج و اشاعه اسلام راستین است. و باز این همان دولت و حکومتی است که تاریخ هجری را عوض میکند تا به گذشته گذشته (و نه به خویشتن خویش) رجوع کند و نیز این همان حکومتی

است که برای جلوگیری از حجاب زنان و دختران مسلمان و اشاعه انقلابی مجدراً آن بخشنامه صادر میکند و شدیداً نیز به عمل میپردازد. و باز این همان دولتی است که به کمک "انجمن شاهنشاهی فلسفه" و نظائر آن به ساختن دین و فلسفه رسمی با ظاهر علمی مورد تأیید برخی از مدعیان علم و فضل مشغول است. و باز این همان دولتی است که اصرار دارد از خدمات متقابل اسلام و ایران و خلاصه خدمت ایران به اسلام سخن بگوید (۱).

آری این دولت با این کارنامه درخشان است که حسینیه ارشاد را گِل میگیرد و پدر شریعتی مفسر دانشمند و روشن بین قرآن و مربی چندین نسل مسلمان را به زندان میافکند و سپس در حد بر میآید که علی شریعتی را نیز به جرم مبارزه با خرافه و بدلیل نشر حقایق اسلامی و تشریح اسلام راستین در حسینیه از میان بردارد.

پس از بستن حسینیه ارشاد، شریعتی متواری بود. نقشه سازمان امنیت این بود که ویرا با تیر تیراندازان خود و یا رانندگان حرفه‌ای خویش (قاتلان سیار) از پا در آورد و از شرش راحت گردد و قضیه را نیز به عنوان حادثه معرفی نماید. ولی همانطور که قرآن میگوید مکروفریبکارها پای نمیگیرند. شریعتی و یارانش که از این برنامه آگاه میشوند، برنامه را بهم میزنند. شریعتی در همان روزها و ساعاتی که ماموران امنیتی دولت آریامهر انتظار را نداشتند خود را در اختیار آنها میگذارد تا اگر میخواهند ویرا از بین ببرند، همگان بفهمند و آگاه شوند که مسئول مستقیم و صریح و روشن قتل کیست. امنیتی‌ها بدین ترتیب غافلگیر شدند و شدت خشم آنها به نهایت درج رسیده بود، در نتیجه شریعتی را بدست شکنجه روحی و جسمی

(۱) - و نه خدمت ایران بدنیای مسلمان و فکر مسلمانان که البته بادیین اسلام فرق دارد. چون دین اسلام دین خداست و بعنوان یک دین نمیتواند در تدوین مقررات خدائی اش خدمتی را بپذیرد.

سپردند .

از همان روزهای نخست زندان ، حرفی که با شریعتی داشتند این بود که حالا که کار به اینجا کشید هاست بیا و در خط ما و در بوق ما حرف بزن و وی که با هرگونه رسمیتی سرچنگ داشت به این پیشنهاد نیز نه گفت . می گویند حرفهای خود را در رادیو و تلویزون و روزنامه های ما بزن ، وی می گوید : نه ، زیرا ساده لوحی است اگر گمان شود که هدف کاریزد و اجازه وی در خواندن قرآن خدا در مسجد ، حفظ قرآن و دفاع از حریم اسلام است . قبول اینکه نظام شاهنشاهی خسرو پروریزی ایران ، حافظ دین اسلام در برابر مادپرستی است ، ناشی از بی اطلاعی یا ساده لوحی یا سوء نیت است . این نظام پاره کننده تاریخچه اسلام در این عصر نیز بوقت لزوم و برای توهین به علم و روحانیت و اسلام بدستور وزیر تبلیغات وقت جهانگیرتفضلی و همزمان با روزهای رفرا ند م قلابی در روبروی صحن حضرت معصومه و کمرک فرستنده های سیار رادیو کثیف ترین ترانه ها و بی ربط ترین آهنگهای موسیقی را پخش میکند و اکنون نیز گردانندگان و حافظان امنیتش ، کسانی اند که صریحا گفته اند دیگر مانی گذاریم کتاب دینی جدی منتشر گردد و اسلام مورد تبلیغ خمینی رونق بگیرد و امام زمان برای ما زحمت فراهم کند (۱) .

آری ، شریعتی نگفت ، حاضر نشد که حتی حرفهای خود را که احتمالا به ضرر يك دسته دیگر مخالف رژیم بود ، در بوق دستگاه تکرار کند . غرض از این کار دستگاه ، نه حفظ قرآن و اسلام بود ، که اینکار بوی نیامده است بلکه

(۱) - یکی از اتهامات دستگاه امنیت به شریعتی این بود هاست که چرا از انتظار امام زمان مهدی موعود حرف زد هاست . سرتیپ زندی پور ، رئیس کمیته در طی يك جلسه چند ساعته ، انواع و اقسام توهینها را بوی میکرد و بویایی اطلاع و بی علم میخوانده و بوی میگفته است که این حرفهای آخوندی غیر علمی را چرا نوشته .

هدفش شکستن و خرد کردن شریعتی، سبیل مبارزه يك نسل و بیانگر دست کم پژوهشگر اسلام راستین بود. اسلامی که قدرت را به خطر می افکند. شریعتی که این مطلب را دریافته بود در "نه" خود استوار ماند.

شریعتی حاضر به "آری" گفتن حتی برای نقل و نشر افکار خود از طریق وسائل تبلیغاتی رژیم نشد. در دورانی که وی در بند بود، بسیاری از روشنفکر مآبها "آری" گفتند. همه این آری ها را، همه مقالات و فیلم های تلویزیونی را به نظر همه کسانی که در بند بودند و "نه" میگفتند، از جمله شریعتی می رساندند تا عبرت بگیرند. نزد بعضی از جمله شریعتی، کسانی راه هم میفرستادند که "آری" گفته بودند، اینان مأموریت داشتند دلائلی را که خود برای آری گفتن خود ساخته و از آن پیروی کرد بودند، با استدالات روشنفکرانه برای دیگران نیز بازگو کنند، نصیحت و دلالت کنند و "نه" گویان را همراه راست "آری" بیاورند. یکی از آنها شریعتی گفته بود اگر کارهایت تمام شده است و دیگر کاری در خارج نداری و بنابراین میخواهی شهید شوی و یا شهید بازی در آوری حق با تست که همین جابمانی، بمان و بپوس و الا . . . و الا قلعی زدن یا تلویزیون دادن و بعد به مبارزه ادامه دادن واجب است!! شریعتی به اینگونه استدلالها هم "نه" گفت.

مسئله ای که همواره برای وی طرح بود، این بود که همارا واجد ارزش با در نظر گرفتن همه اطراف و جوانب و همه "پارامترها" تعریف و تمجید میشود. کدام دین، کدام تبلیغ دینی، کدام حفظ اسلام، کدام خویشتن خویش، کدام ملت و ملیت، کدام جهان وطنی، کدام اومانیسیم، کدام علی، کدام فاطمه، کدام حج و کدام جهاد و (۱).

(۱) - در چند هفته قبل از مهاجرتش در جایی که عدای جمع بودند، شخصی که جزو دستگاہیان است، پرونی کرد و گفته بود که ما هم همان حرف تو را میزنیم و دعوت به بازگشت به خویش میکنیم. وی روشن و صریح پاسخ گفته بود که بحث در بازگشت به خویشتن خویش نیست، حرف در کدام خویشتن است. کسانی که در جلسه بودند، در این باب و هم در باره نظر وی در باره کیهان و رذالت این دروغنامه در نشر مقاله اش اگر ترسند میتوانند شهادت بدهند.

در این جا دعوا نه بر سر کلمه‌ای بی محتوی است و نه بر سر عمل و کاری بی هدف و نه بر سر هدفی آلوده به اغراض دیگر است و نه دعوی بر سر بی غرضی پیروزانه و بیدردانه‌ای است که دشمن قادر به استفاده آنها می‌باشد و نیز غرض کوییدن و از میان بردن مخالفان عقیدتی نیست تا انسان مبارز مجاهد علی مسلک و شرعا و اخلاقا مجاز باشد از هر وسیله‌ای از جمله بیوق و کرنای تلویزیونی و رادیویی دستگاه و دروغنامه کیهان و کذابخانه اطلاعات و یا کمکهای عادی استفاده کند و فی المثل عقیده مادی و مارکسیستی را که به نظرش ناصحیح می‌رسد به لجن بکشد و با آب به آسیاب دستگاه ریختن، صاحبان عقیده مخالف را از لحاظ حیثیت و آبرو از میان ببرد و یا عرصه زندگی را بر آنها تنگ کند. نه! نه! غرض عرضه حقیقت است به کسانی که حقیقت جو هستند و حقیقت شعار، به همه کسانی که دشمنان برای مردم و به خاطر مردم می‌تپد و برای آنها و در راه آنها به کوشش برخاسته‌اند و صادقانه کار می‌کنند، اینان اگر عقیده‌ای مخالف عقیده شریعتی دارند، شریعتی بر سر آن نیست که آنها را قلع و قمع کند، بلکه برادرانه می‌خواهد که آنها نیز هم عقیده وی شوند تا بتوان بهتر و قوی‌تر شد و عمل کرد. و چون اینکار قلع و قمع برادر مخالف نیست بلکه بر کشیدن او و براه آوردن او به عنوان انسان است، مسائل غیر انسانی محکومند و اصولا آنها که انسان صاحب عقیده را نمی‌توانند ببینند و تحمل کنند حق مداخله در کار انسانها را هم ندارند. این خط و راه ورسم شریعتی بود و بنابراین صدها روز زندان را بجان خرید و به قدر پرکاهی و یا سرناختن عقب نشست. اما با گذشت زمان رژیم دیگر نمی‌توانست بدون هیچ بهانه‌ای که لااقل دل خودش را خوش کند و دست کم به ماموران خودش نیز آن بهانه را بیاورد، ویرا باز هم در بند نگه دارد. کشتن وی در زندان به صلاحش نبود، راهی که به نظرش رسید این بود که ماموران بی جیره و موجب تعصب شعار و یا متصدیان دین رسمی و شه ساخته اش ویرا در خارج زندان بنام زند قوه بیدینی یا سنی بودن و وهابی گری و مخالف ولایت علی بودن و... از میان بردارند و یا بعنوان اینکه سد راه انقلاب است و مبلغ مذهب یعنی تریاک توده و روینای یک زیر

بنای فتودالی و بورژوازی کمپرادور و بورژوازی ملی و . . . (همه اینها با هم !) است ، از طریق " موسسه های انحصاری انقلاب " تصیفه فیزیکی گردد و بدین ترتیب شرش کند مشود و غائله ختم .

اما برای اینکار نیز تهیه مقدمات لازم بود . شریعتی را آزاد کردند ولی امکان هرگونه فعالیت را از وی گرفتند و بایک برنامه حساب شده خانه نشین کردند تا بتوانند طرح تبلیغاتی خود را علیه وی پیاده کنند . هر کس که با وی تماس میگرفت و یا به ملاقاتش میرفت در معرض خطر زندانی شدن و یا لااقل بازرسی های یک روزه و چند روزه و بروبیای به سازمان امنیت و توضیح دادن و . . . قرار میگرفت ، خود شریعتی نیز هر جا که میرفت دورش جمع میشدند ولی بلافاصله برای کسانی که دور او و لو بعنوان سلام و علیک ساده گرفته بودند مزاحمت فراهم میآوردند و در نتیجه شریعتی که نمیخواست حرکت ظاهرا آزادش موجب بندی شدن و گرفتاری دیگران شود ، بیشتر از پیش خود را محدود کرد و خانه نشین شد . اما تا رژیم خواست که از خانه نشینی شریعتی بهره برداری کاملی را که میخواست بکند ، در همه جای ایران منتشر شد که گرچه شریعتی را ظاهرا آزاد کرده اند ولی در واقع وی آزاد نیست . آزادگان ، تحت نظر بودن ویرا بهمه اطلاع دادند و در ضمن دست از انتشار آثار وی به هر قیمت از جمله زندان و تبعید برنداشتند و صدای وی و نوشته های وی را به اقصی نقاط ایران و جهان بردند . این نقشه دستگاه نیز نقش بر آب شد ، شریعتی از نظر ها که نیفتاد ، هیچ ، استوار قدمی و " نه " قاطع وی ، ویرا همانطور که شایسته اش بود بزرگتر و بزرگتر ساخت . مردم قدر شناس ، مردم کوچ و بازار ، آنها که اگر بظاهر بسی قید و بندند ، در باطن موحدند و به " نه " توحیدی معتقدند و بر آن ارج میگذارند ، مردم عوام که برخلاف خواص توحید را فقط لفظی نمی بینند و در اعمال و آثار فرد نیز دنبال این توحید هستند ، مردمی که اخلاف مستضعفان همه اعصارند ، مردمی که بیسواد و امی و بدوی اند و از زبیه ابوزرها و عمّارها و وسیه ها و یاسرها هستند ، نه از ردیف ابوسفیانها و ابوالحکم ها

(ابوجهل‌ها) و هند‌ها و . . . اینان روز بروز قدر شریعتی را بیشتـر شناختند و رژیم را که در این شرائط نمی‌توانست کلاً شریعتی را بکند و گناهش را به گردن یکی از دو دسته یا هر دو با هم ! بگذارد، عصبانی تر کردند. جلادان وی بار دیگر وی را خواسته و باتوپ و تشر او را دعوت به کاری علمی کردند، با این برنامه که این کار ویرا همانطور که میدانستند و حساب کرده بودند از انتظار بیندازد. شریعتی زیر بار نرفت و در پاسخ "نه" خود این جمله را که همه طرح دستگاه را از روز اول تا به آخر درچند کلمه نهفته است شنید که:

"بت شده‌ای ولی خردت خواهیم کرد و به لجن خواهیم کشید".

رژیم پس از این اتمام حجت آخرین تیر خود را از ترکش بدر آورد و به دست دروغنامه کیهان که صاحبش استاد دانشکده حقوق ! است داد و او را به قول خود مامور "بت شکنی" ساخت. برای اینکه این کار بطور طبیعی شروع شده انجام یابد همه قواعد و اصول تبلیغاتی در نظر گرفته شده بود، دروغزنان اندیشه کش رژیم تصمیم گرفتند بهر قیمت شده است از شریعتی مطلبی در روزنامه های خود چاپ کنند. در کار خود به واقعیات زیر توجه دقیق داشتند:

۱- بی آبرویی دروغنامه کیهان، بطوریکه نفس انتشار مطلبی در آن، به شرط آنکه ظاهرش آراسته باشد، یعنی بر مردم معلوم نشود که سازمان امنیت ناشر آن بوده است کافیهست که اضاء کننده مطلب را بی آبرو کند و لو حقایق اولین و آخرین در آن جمع باشد و به اصل مطلب نتوان کوچکترین ایرادی گرفت.

۲- پیدا کردن متنی که در شرائط خاص اجتماعی سیاسی ایران به تواند و گروه را به جان هم بیندازد، خصوصاً که سالهای سال است بین الملل فراماسونی و سپس بین الملل استالینی و در مقام همکاری با روش آنها رژیم های دیگر از جمله رژیم ایران جو فکری را طوری آماده کرده و از همان را طوری پرورش داده اند که در جولانگاه آن درس خوانده های غیرمذهبی

و مدعیان روشنفکری اعم از ماتریالیستهای فراماسونی و یاماتریالیستهای مارکسیست استالینی و یا همپالگی های آنان خود را مرکز علم و شعور و فهم و حقایق مسلم عالم میدانند و تحمل کوچکترین انتقادی را ندارند و هر نوع انتقادی را چه صحیح و چه ناصحیح، رد میکنند، زیرا علم خود را علم اولین و آخرین و فهم خود را که متکی به این علم است، عاری از هر عیب و نقص و شخص خود را معصوم از خطا میدانند و چون از مرز عصمت (آنهم به جانب عصمت بینهایت) و علم مطلق و فهم مسلم حرکت میکنند، هر ایرادی را غیر معصومانه، مغرضانه و حتی خائنانانه و ملحدانه غیر علمی و جاهلانه و ابلهانه تلقی میکنند و به تکفیر و تحمیق انتقادکننده میپردازند.

— این متن باید از خود شریعتی و محتوایش طوری باشد که تا حد ممکن نیازمند حَك و اصلاح نباشد و بتوان از لابلای جملات و کلمات آن بخوسی طرز برداشت و سبک شریعتی را باز شناخت.

— متن باید قدیمی باشد که آشنایان به آثار اخیر شریعتی از آن اطلاع نداشته باشند و در نتیجه بتوان آنرا به عنوان متن تازه‌ای که اختصاصاً برای دروغنامه کیهان نوشته شده است جازد.

— هنگامی باید متن را منتشر کرد که شریعتی در موقعیتی باشد که حتی نتواند بلافاصله عکس العملی (ولو محدود و مختصر) نشان دهد.

مختصان امنیتی گوش‌بزننگ فراهم آمدن همه این شرائط نشستند:

شریعتی در سالهای اولی که در دانشکده ادبیات مشهد تدریس میکرد، برای دانشجویان خود راجع به طرز تلقی های مختلف از انسان و جهان با روشی روشن بینانه و با دیدی انتقادی و منصفانه به طرح مطلبی پرداخته و در طی چند جلسه راجع به آن گفتگو کرده و بنا را دعوت به تفکر دسته جمعی در باره آن گذاشته بود، دانشجویان صمیمی وی این مطالب را نظیر دیگر مطالب وی یادداشت کرده و سپس بدون اطلاع استاد آن را دست بدست گردانده و جمعی از شاگردان آثار وی در اصفهان متن این یادداشتها

را به چاپ رسانده بودند، بر سر چاپ این متن عده‌ای به زندان رفتند و خود شریعتی نیز وقتی که بازجو، نشر این نوشته را به اطلاع وی میرساند و از وی در باره کاری که مسئولش نبود توضیح میخواست، در زندان بود. در همان ایام بود که بازجو از انتساب مسلم این نوشته به شریعتی مطمئن شد.

اینست که بقول خود بنا را بر شکستن و خرد کردن شریعتی نهاده بود، همین نوشته را به کیهان داد. این نوشته قدیمی بود، ضمناً روشنفکران فراماسونی و استالینی مسلک آن را حمله به خود (و نه بحث و انتقاد از مکاتب مختلف) تلقی میکردند. شاگردان آثار منظم و جدید شریعتی در حسین و سایر دانشگاههای دیگر نیز از این متن اطلاعی نداشتند و بنابراین درین برداشت نظام یافته، آن را تازه می یافتند. زبان و بیان شریعتی هم در آن آشکار بود و اضافه و کم کردن برخی مطالب و افزودن برخی عناوین تحریک آمیز نیز، اثر زبان و لحن و سبک شریعتی را از میان نمی برد و برای افراد بی اطلاع - و لو دانشجویان شریعتی - ظاهراً محمل تردید و باقی نمی گذاشت که مطلب تازه از آن شریعتی است و خودش آنرا در مقام همکاری به دروغنامه کیهان داده است. دستور چاپ متن را هم سازمان امنیت موقعی به مامور خود یعنی دروغنامه کیهان داد، که شریعتی به مناسبت فوت عموییش در مزینان بود و از همه جا بی خبر.

بدین ترتیب سازمان امنیت و ماموران برجسته اش گمان کردند بزرگترین سیاهکاری خود را به انجام رسانده و این بسزرگرمرد بی گناه را با ملوث کردن به پلیدی کیهان (۱) به "گناه" ناکرده آلوده اند.

(۱) - تعبیر پلیدی و نجاست دروغنامه کیهان از خود شریعتی است. در همین اواخر قبل از مهاجرتش از ایران در جلسه ای که قبلاً نیز بدان اشاو شد، گفته بود که کیهان که سراپا در نجاست غرقه است میخواست خود را بمن بمالد و مرا هم به کفایت آلوده سازد. کسانی که در آن جلسه بودند نمیتوانند اگر شهادتش را داشته باشند براین گفته صریح شریعتی گواهی دهند تا دیگر دروغ

شریعتی بلافاصله از زنا و زنا دروغنامه کیهان به دادگستری شکایت کرد ولی شکایتش را به جریان نینداختند و بوی حالی کردند که کار کیهان، کار شاهانه است و درباره آن چون و چرا روانیست! هر چند که صاحب کیهان معلم حقوق باشد!!!

ضربت، ضربتی سخت و هولناک بود. اگر خدا و خلق به کمک این دوست خدا و یار خلق نیامد میبودند، ددمنشی سازمان امنیت، در ظاهری آرام کار خود را کرده و بزرگترین لطمه‌ای را که ممکن بود به شریعتی بزنند، زده بود. لطمه و ضربه‌کی نبود، لطمه و ضربه این بود که بالاخره شریعتی هم در "نه" خود استوار قدم نبود و نماند. لطمه و ضربه این بود که شریعتی را از زندان آزاد کردند و با وی قرار و مدار نهادند که مدتی بعد، وی نیز به همکاری با رژیم بر خیزد و حرفهای خود را که در خط دستگاه است منتشر سازد.

اگر لطمه به شخص شریعتی و آبرو و حیثیت وی بود، شاید این ضربه هم برای او قابل تحمل بود، او که با مناعت طبع و بزرگواری همه ناملائیما ت "شخصی را تحمل کرده و هیچگاه حتی يك آخ هم نگفته بود و نگفت. اما مسئله شخصی نبود، مسئله، مسئله شریعتی به عنوان يك فرد نبود. مسئله، مسئله شریعتی حل شده در جمع، یکی شده با جمع، سنخگوی مجاهد يك جمع و يك نسل و بیانگر يك "نه" تمام عیار و کلی و همه جانبه يك نسل به زور و تزویر، به استعمار و استحمار و استثمار بود. این "نه" نباید به "آری" و لو آری ضمنی و یا "نه به " "آری به " و اشغال آنها که (شاید ظاهری توجیه گرانه داشته باشد، ولی در لحظاتی ارزنگ اجتماعی، از جمله لحظات فضیلت سوز کنونی، همه انواع آن مطرود و مسرود است) مبدل شود.

→ پاورقی از صفحه قبل

نامه کیهان بدستور امنیت ویرا همکار خود نخواند، که شریعتی از این ماجرا بیش از هر امری رنج میبرد و کار کیهان را از پلیدترین کارها میدانست.

"نه" ای که شریعتی تا آن زمان نداشت و بعد از آن هم حتی با مرگ و پس از مرگ خود گفت و (شهادت شهید وارش نیز همواره خواهد گفت) "نه" "مخصوص خود او و ملك مطلق و یا حتی ملك نسبی وی نبود، این "نه"، "نه" همه بود و وی بهیچوجه حق نداشت و خود نیز آگاه بود که حق ندارد که در نفی آن و یا حتی در صف مخاطبان آن "نه" تجدید نظر کند. اگر قرار بود و یا قرار باشد که در "نه" همگان تجدید نظری شود، این خود همگان هستند که باید به تجدید نظر بپردازند و میدانیم که این همگان نیز هنوز از مادر زاده نشده‌اند. آری چون این "نه" دارای اینچنین خصوصیت و "قدر" و "مقام" و "قدرتی" بود، کوچکترین تغییر و تبدیلی در آن، کوچکترین توجیه و توضیحی در باره آن، لطمه به حیثیت و آبرو و انسانیت همگان، به اسلام راستین آنان و به عقیده پاک و صافی ایشان بود.

مرگ، حتی مرگ آرام و بی حادثه و بدون کوچکترین اثر اجتماعی بر این "نه" مرجع بود و هست. زیرا مرگ يك فرد، و حتی بقول قرآن، مرگ بسیار با اهمیت و تکان دهنده‌ای نظیر مرگ پیغمبر، نباید در روحیه مجاهدانه پیروان يك عقیده تاثیر منفی داشته باشد (۱).

اما انحراف از خط و ارتداد چنین نیست، خطرناک و هولناک است و نتایجش دشتناک. شریعتی همه اینها را میدانست و بنابراین به حق مثل مرغ سرکنده به خود می پیچید و میدید که میخواهند يك نسل امیدوار به رستگاری و آرزومند نجات را ناامید و بیدرد و مایوس سازند. اما خدا و خلق به کمک وی شتافتند. زنان با شعور و مردان با شرف (همانها که در نیایش خود و نیایشگران دیگر، این دو صفت را برایشان خواسته است)

(۱) - أَفَأَيْنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبِهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ

در داخل و خارج از کشور به کوششی با شعورانه و با شرفانه برخاستند و در ظرف مدتی کوتاه به همگان حتی به رذل ترین ارذل ثابت شد که این مطلب را شریعتی به دروغنامه کیهان نداده (۱) و قصد و غرض سازمان امنیت از اینکار، حتی کوبیدن جناح مخالف دیگر نیست، چرا که عده‌های از بزرگان سابق این جناح خود فعلاً همه کاره دستگاه و صاحب نظر در آنند (از مقام امنیتی نویسند ه مجله عبرت گرفته تا گردانندگان با حیثیت و آبروی رادیو تلویزیون و دروغنامه‌ها و رنگین نامه‌ها) و در نتیجه جاده تفسیر و تشریح و توضیح آثار این جناح را صاف کرده اند و صاف و صاف می‌کنند، غرض دستگاه حتی کوبیدن مارکسیسم و یا فراماسون‌ها و یا هر ایسم دیگر و تبلیغ برای ایسم معینی نبود، غرض این بود و از این پس نیز هر بار که از این روش‌ها استفاده شود، اینست که بگویند :

همان عرصه است این بیابان دور

که گم شد در اولشگر سلم و تور

(۱) - البته مدتی - که چندان هم از انتشار مطلب دور نبود - یکی از بزرگان با حسن نیت و متعهد و روشندل و آگاه به اصول مبارزه و شناخت دشمن و صاحب عقیده و اعتقاد . . . (که اگر این همه صفات در اینجا نیاید بلافاصله چماق تکفیر این نویسند ه با آنکه ظاهراً در خارج از حیطه قدرت آریامهری هستیم، بلند خواهد شد و بنابراین از باب پیشگیری اجباراً همه این صفات را زکری کنیم!) نوشت:

"اصلاً چرا شریعتی حرفی زده (یعنی اعتقادی داشته است) که کیهان بتواند آن اعتقاد را نقل کند". البته دانشجویان و محققانی که در بار تاریخ فکر مطالعه و تحقیق میکنند، میتوانند این تئوری را هم در جزو تئوریهای مورد مطالعه اضافه کنند که در تاریخ فکر، به دوره‌های برخورد شده است که مطابق يك تئوری مقتدرانه و "خسروانه" هرچه را جزوه مانیفست فارسی (منتشر در کشور زادگاه موسولینی) نپسندد، خیانت مسلم و محقق به تمامی انقلابهای دینابدون استثناست!

غرض اینست که بگویند هیچ "نه" ای دوام ندارد و همه "نه" ها را با هم نمیتوان گفت و در ضمن به جوانها راهنمایی کنند که با توجه به کاربرگستر هایشان باید بفهمند که :

متفکر نویسنده روشنفکر متعهد ، از هر راه که بشود باید حرف خود را بزند و چون این متفکر نویسنده روشنفکر متعهد نمی تواند و نباید خانه نشین شود و خفقان بگیرد و قلم را بشکند ، مرتاضی و زهد پیشه بگیرد و اینکار را باید خیانت بداند ، پس با دادن لباس و زر و زیور حتی — شاید — عرض و ناموس خود به دزد و دشمن باید جان را سلامت در ببرد تا بتواند به ادای تعهد خود بپردازد و راه متعهدانه خود را ادامه دهد ! (۱)

اما این آخرین بازی دستگانه نیز نگرفت .
و مکروا و مکر الله و الله خیر الما کریمن .

آری اگر انسان در جهت خواست خدائی ، در جهت فطرت حقیقت جوئی که خداوند در نهاد وی قرار داده است گام بردارد ، موفق میشود . شاگردان و دوستان و یاران شریعتی در این مورد ، در مسیر حقیقت جوئی ، درست و به موقع عمل کردند و کار هوشمندانه و عظیم و شیطانی دستگاه را نقش بر آب ساختند .

از آن پس شریعتی بیش از پیش در تنگنا قرار گرفت ، تصمیم گرفت تلفن منزلش را قطع کند تا بازجویان سازمان امنیت از طریق تلفن مزاحمش نشوند ، این کار بازجویان را عصبانی کرد .

کوشش داشتند (و این بار به آراهی و باظرافت) که کاری علمی بدست وی بدهند تا بنشیند و تحقیق کند ، هر تحقیقی که میخواهد ! ولی وی از رامخو

(۱) — برای کسانی که خیلی روشنفکر نیستند و مجهز به دیالکتیک مادی سوپر و لوکس نمی باشند ، معنی و مفهوم چنین تئوری روشن نیست .

دست بردار نبود، به نزدیکان خود میگفت درست است که نسل جوان ما ایدئولوژی خود را باید در متن عقیده اسلامی بیابد و اینکار نیز به تحقیق و تتبع نیازمند است اما این تحقیق نمی تواند (باز هم "نه") "نمی تواند" حکیم فرموده و حسب فرمانش سلطان بن سلطان و خاقان بن خاقان باشد. و یا نظیر انجمن شاهنشاهی فلسفه در انجمن سلطانی تحقیقات و تتبعات اسلامی و یا نظائر آن به انجام رسد. و باز این تحقیق نمی تواند به زبان و بیانی باشد که نسل جوان ما را در اصطلاحات و تعبیرات و فرمولهای غربی و غیر خودی گمراه کند و معطل سازد.

شریعتی دید که دیگر نمی تواند در محیطی که در ایران برایش ساخته بودند تنفس کند، این نفس کشیدن را برای خود نمی خواست، زیرا در بند آن نبود، برای زندگی مادی هم نمی خواست، زیرا نه بغذا اعتنائی داشت و نه لباس، نه اهل محفل و جلسه بود و نه مرد روشنفکر مایی و گسپ زن روشنفکرانه. تنها بود، تنها تر شد. نمی خواست این تنهایی ویرانه تحلیل ببرد و به جای آنکه شهید و شاهد ظلم و ستم عصر خود، قلب حقایق در وطن خود و رجالگی و رذالت همه آنها را باشد که مدعی فضل و کمالند و بجای آنکه خانه نشین باشد و خیانت همه کسانی را نظاره کند که وکیل و وزیر و معاون وزارتخانه و مدیر کل و استاد دانشگاه و... می باشند و در قرن است به اسلام بعنوان یک دین می تازند و آن را سد راه پیشرفت میدانند و خود را مرقی و تحصیل کرده غرب و... میدانند اما با گذاشتن امضای خود زیر کلیه اسباب خیانت و قراردادهای ایران بر باد دهره، پیشرفت ایران را سد میکنند و مانع از میان رفتن ظلم و فقر و جهل میشوند، تصمیم به هجرت گرفت و مردان در این راه قدم نهاد و موفق شد.

رژیم بار دیگر از شریعتی که تك و تنها بود اما خدا را با خود داشت (۱) ضربه ای هولناك خورد و آنچنان گیج و منگ گردید که نتوانست

(۱) - زندگیش و کارهایش و توفیق هایش هم در بیان اسلام راستین و هم در مبارزه با دشمن سوگند خورد و اش حتی هجرتش این توفیق و تأیید خدای را نشان می دهد.

سر موقع عکس العمل نشان دهد. رژیم از مسافرت همسرش به خارج در روز ۲۸ خرداد جلوگیری نمود، اما چون از نحوه خروج شریعتی و اسم وی در گذرنامه اش (مزیانی) اطلاع نداشت، نتوانست دخترا نش را که بنام مزیانی گذرنامه گرفته اند، بشناسد و مانع خروج آنان شود.

سرغ از قفس پریده بود، شاید اگر شهادت به سراغ علی نیامد، رژیم پس از جمع و جور کردن حواس خود برنامه ای دیگر برای مبارزه با این بزرگمرد و مجاهد و مسلمان راستین پاک اعتقاد تدارک میدید. اما چون چنین فرصتی نیافت به تلاش مذبحخانه دیگر دست زد. دروغنامه کیهان و کذابخانه اطلاعات، خبر شهادت شریعتی را با آب و تاب و تابی که ساخته سازمان تبلیغاتی امنیت بود، منتشر ساختند و عکس و تفصیلات و مقاله ای متقلبانه و بی نام و نشان به قلم یک خود فروخته بی ایمان در شرح مسخ شده عقاید و آراء شریعتی همراه با تحلیل بی پایه و مایه از وی نیز ضمیمه اش کردند. در این مقالات بناء بر باوراندن نکات متعدد و از جمله نکات زیر به بی اطلاعاتان پاکدل است که :

— شریعتی پس از گرفتن دکتری و بازگشت به ایران بهنگام ورود به ایران نه تنها با مشکلی روبرو نشده و بزندان نرفته، بلکه مورد استقبال قرار گرفته است.

— در دانشگاه مشهد نیز بدون کوچکترین ناراحتی تدریس میکرد و در تشکیل جلسات بحث و فحص اسلامی در مشهد و سایر دانشگاهها، آسوده خاطر بوده است.

— در مساجد (بدون اسم بردن از حسینیه ارشاد) نیز با آرازش خاطر بمسخنرانی میپرداخته است (۱). و بالاخره به زندان افتاده و نه شکجه دیده و نه خانه نشین شده و نه هجرت کرده، بلکه برای معالجه بیماری

(۱) — نگاه کنید به کیهان و اطلاعات دوم تیرماه ۱۳۵۶

قلب و چشم (که معلوم نیست چرا این بیماریها را داشته است) به اروپا رفته است. رژیم امیدوار بود که با تهیه این مقدمات افکار مردم خصوصاً ساده دلان آماده میشود و سپس با تجلیلی ظاهری از شریعتی نه بعنوان شهید بلکه بعنوان درگذشت مرحوم! و تحویل گرفتن جسد وی و احتمالاً دفن کردنش در حرم حضرت رضا علیه السلام، وابستگی اش به دستگاه روشن میگرد و در نتیجه لاف اقل پس از مرگ انتقامش را از شریعتی میگیرد و آلوده اش میکند و با اینکار به هدف اصلی خود که خدشه دار کردن آن "نه" اساسی است میرسد. اما "نه" ای که حتی جسد وی باین صحنه سازی گفت، ایمن بازی آخر را نیز عقیم ساخت.

رژیم در چند روز اول پس از شهادت شریعتی در دو دروغنامه مهم خود کوشش کرد که نظرات شریعتی را قلب کند، وطن دوستی او را، با وطن پرستی و ملت گرایی به معنی غربی و مخالفت علمی و اعتقادیش را با ماتریالیسم با دعوای شخصی با "ماده پرستان" (بقول دروغنامه کیهان) و بازگشت به خویشتن خویش وی را با بازگشت به زردشت مآبی و "لاک" ملیت و بیداری ایرانیان (نوعی فراماسونگری) یکی کند. طرفه آنکه همین حرفها از حلقومهای دیگر نیز درآمده و شاید از این پس نیز در بیاید (و بنابراین باید هوشیار بود) بعضی از افراد که خود را خیلی نیز با حسن نیت و پاک طینت میدانند نخست در این دام که سازمان امنیت سالهاست گسترده است می افتند که سازمان امنیت از همه چیز با خبر است و بهمه کار تواناست (۱) و بعد میگویند

(۱) - ولابد چون به "عدل الهی" معتقدند و نمی توانند بگویند سازمان امنیت مؤید به تأیید الهی است در ته دل این سازمان را مؤید به تأییدات شیطانسی میدانند و بدین ترتیب در یک دام دیگر نیز که ثنویت اهورا مزدا الهیمن است می افتند، که البته اینرا نیز شاید جزو همان خدمات مقابل ایران باستان به اسلام محمدی بتوان دانست! چشم باز و گوش باز و این عمی - حیرتم از چشم بندی خدا.

چطور ممکن است که شریعتی بدون اطلاع امنیت از ایران خارج شده باشد و پس از این تصور علمی و منطقی همان حرفهائی را میزنند که سازمان امنیت مایل است همه بزنند و دروغنامه هایش آنها را به چاپ زده و برای ماموران با جیره و مواجب یایی جیره و مواجیش بخشنامه کرده است.

باری اینها همه برای اینست که این "نه" را لا اقل پس از شهادت خرد کنند.

اما حسینی ها، آنها که براه حسین و زینب وفادارند و معتقد، آنها که در زیارت عاشورا خطاب به این شهید بزرگ بشریت میخوانند که "لعن الله امة قتلک و لعن الله امة ظلمتک و لعن الله امة سمعت بذلك فرضیت به"

"خدا گروهی که تو را (ای حسین) کشت لعنت کند و خدا گروهی را که بر تو ظلم روا داشت لعنت کند و خداوند گروهی را لعنت کند که این ماجراها را شنید (و با سکوت خود یا با شیوه رفتار سکوت آمیز خویش) بدان رضا داد."

اینها که چنین مطلب پر مایه ای را میخوانند از امام حسینی دور خواهند شد، اگر آب به آسیاب دشمن قسم خورده اسلام راستین و خدمتگزاران و بیانگران این اسلام (از آیت الله خمینی گرفته تا شریعتی و دیگران) به ریزند. اما اینها با تعبیرها و تفسیرهای رندانه، قدم در راه دشمن نخواهند گذاشت و حتی سکوت نخواهند کرد تا دشمن احتمالا برنامه های خود را برای جلوگیری از تالو این "نه" پیاده کند. همه باید بدانند، همه آنهاست که یا معتقد براه حسین بن علی و به ایمان وی هستند، یعنی دین دارند و معتقد باخترند و نیز همه آنهاست که به دعوت آزاد ساز حسین بن علی لبیک گفته اند و میگویند یعنی با آنکه دین ندارند و معتقد به آخرت نیستند، دست کم میخواهند در دنیای خود آزاد مرد و حُر باشند، همه اینها یعنی همه مبارزان راستگو باید بدانند که مسئله، مسئله دفاع

از شریعتی و یا حفظ آثار شخصی وی نیست. مسئله دفاع از يك "نه" حیات بخش و عزت بخش در برابر يك "آری" یا توجیه کاریهای امثال "نه، آری"، "آری، نه" مرگ آور و ذلیل ساز است. قصد و غرض حفظ آثاری است که مددکار رهروی در این صراط مستقیم است.

غرض دفاع از شهید یا حفظ خاطره و نام شهید نیست، غرض دفاع از حریم راهروسی است که شهید ما در مسیر آن به شهادت رسیده است.

والسلام



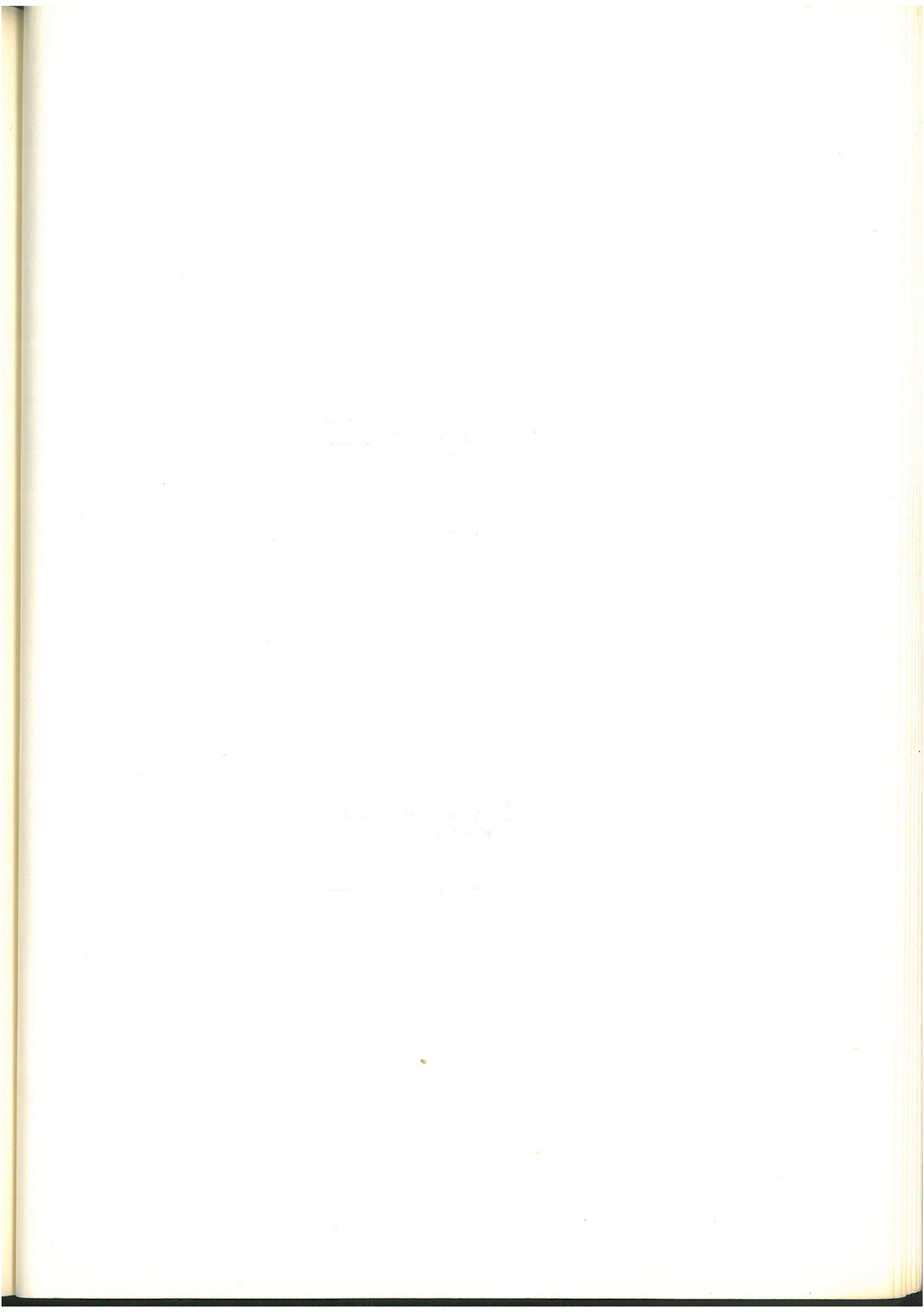
احسان شریعتی

تنهای ربذه

لندن ۴ تیرماه ۱۳۵۶

نه بزرگ

پاریس ۱۸ تیرماه ۱۳۵۶



تنهای ربذه

ای ماه تابان ، بتاب ، بر بلندترین اوج آسمان
بتاب ، آیا نمی بینی که حُجر را به کشتن گاه
میبرند ، بعد از حُجر جباران ستم کنند و در
کاخهای سدیر و خوزنق خوش بیا ساینند . (۱)
هنده زنی از دوستان اران علی

سنگلاخهای سوزان کویر ، آنجا که تثلیث طغوتهای زر و زور و تزویر
بردگان مستضعف دهقان را در کشتزارهای استثمار خویش به بند
کشیده است ، " آهوئی " آزاد از بند را در بستر آفرید . (۲)

کم کمک در اوج آمد پیچ پیچ خفته
خلق چون بحری بر آشفته
بجوش آمد ، خروشان شد ، به موج افتاد
بُرش بگرفت و مردی چون صدف ،
از سینه بیرون داد . (۳)

این آهونه " گرگ زور " ، نه " موش زر " ، نه " روباه تزویر " ، و نه
" میش استضعاف " بود . او نه " داشت " و نه " میخواست " و درست
بدین خاطر بود که قدرت آنرا داشت تا در ایام شباب ، کودکان پا
برهنه کویر را به شورش بخواند . (۴)

دانش آموزی دبیرستانی ، آبرقدرتهای شرق و غرب را به مبارزه
آشتی ناپذیر بطلبید و از خویشتن راستین خلق خویش بدفاع برخیزد (۵)
برای درهم کوفتن استعمار انگلیس ، استبداد سلطنتی ، استثمار فئودالی
به جبهه ملی ملحق شود ، برای رسوا نمودن ماتریالیسم و نابودی استثمار

به جمع سوسیالیستهای خدایپرست رو آورد ، برای افشای کودتای ننگین ۲۸ مرداد ، به نهضت مقاومت ملی بپیوند و ۱۷ حوزه را در خراسان بگرداند ، پس از فرار از ایران در پس کوچه های تاریک پاریس در بدترین شرایط بزید و بجرم در دادن ندای انقلاب سیاه مستضعف افریقا ئی هنگام شهادت لومومبای قهرمان کنگو ، به زندان سیتۀ پاریس بیافتد ، فد اکارانه و با تمام صداقت ، نیرویش را در خدمت جنبش دانشجویی ایران قرار دهد و از پایه گذاران کنفدراسیون جهانی باشد ، برای آفریدن يك حرکت پویاتر و بالفعل تر سیاسی ، و ادامه راه صدق ، اولین دعوتنامه های نهضت آزادی ایران در خارج از کشور را بنویسد و نطفه این حرکت را مستحکم تر بنهد ، در بازگشت به ایران در رم بازارگان اسیر گردد و شکنجه شود و مقاومت کند ، با درجه دکترای دانشگاه سوربن ، به کوره ده طرق در کناره مشهد که امروز نیز عبور وسیله نقلیه در آن مشکل است ، بعنوان معلم انشاء فرستاده شود و مخلصانه ، بدون کمترین توقعی ، با حقوق ماهیانه ۲۰۰ تومان به خلق مستضعف خدمت نماید ، علیرغم فشار و بازجویی مداوم ، توده های دانشجویی را به ایدئولوژی انقلابی شیعه سرخ مسلح سازد ، و مقارن ننگواره های ۲۵۰۰ ساله دیکتاتوری ، از تدریس محروم و از مشهد اخراج گردد ، در دوران حسینه ارشاد ، مسئولیت زینبی خویش را ، یعنی پیام انقلاب حسینی هارا به توده ها رسانیدن را ، بانجام برساند ، و قریب دو سال در کمیته جنایت به سلول انفرادی بیافتد و در مقابل شکنجه و تهدید و تطمیع و چون بلال مقاومت کند و بالاخره ، در فرار و هجرت ، با مرگی مرموز ، شهادتش را برای ابد ، در میان پویندگان طریق شیعه سرخ علوی ، آنچه که هیچ نیست ، مگر "نه" گفتن به قدرتهای حاکم بر زمان و جهان ، به تثبیت برساند .

بنوش ، ای برف ، گلگون شو ، برافر وز
که این خون ، خون ما بیخانمانهاست

که این خون، خون گروگان گرسنه است
 که این خون، خون فرزند ان صحراست
 در این سرما، گرسنه، زخم خورده
 دویم آسیمه سر بر برف، چون باد
 ولیکن عزت آزادی را
 نگهبانیم، آزادیم، آزاد (۶)

امروز، نه "مجلس ختم" که روز "آغاز" است، اگر روزی، جهل،
 خفقان و ضعف حاکم بر جامعه، چنین تقدیر کرده بود که پیشتازانی چند،
 در پیشاپیش نبرد بی پایان توحیدی برای درهم شکستن بتهای نظام
 شرک، ابراهیم وار، "تبر" بدست گیرند، اینک، تک تک مایک ابراهیم ایم
 و هر کد امان یک شریعتی.

او که شمع بود و چون شمع سوخت تا ما راه را مؤمن تر "ادامه"
 دهیم.

زاپاتا را که رهبر شورش دهقانی مکزیک بود، به حیلای شهید
 میکنند، اما اسب سفید او به کوهستان میگریزد. دشمن جسد او را بر
 روی میدان شهر میاندازد، تا نشان دهد که دیگر زاپاتای شما نابود شد
 است و مجبورید سلاحهایتان را بر زمین بگذارید، مردم ملتسب و
 نگران بر گرد جسد او گرد می آیند. در این میان، ناگهان پیری دانا،
 نگاهی تعجب آمیز به جسد میاندازد و میگوید:

"نه، این زاپاتا نیست، دروغ میگویند، زاپاتا هیچگاه نمیرد"
 "زاپاتا در کوهستانهاست و سوار بر اسبش همیشه می جنگد،"
 "اگر سلاح بردارید و به کوهستانها بروید، زاپاتا را خواهید"
 "یافت، زیرا که زاپاتا دیگر یک "جسد"، یک "لش متحرک" "
 "نیست، اینک زاپاتا یک راه است و هر که در این "راه" است"
 "زاپاتا است."

باشد که فردا خلقهای مستضعف ، بر هر ورق کتابهای این ابونر زمان ما ، این شیخ حسن جوان سربداری ، که خود سربدار نهاده بود تا در راه خدا ، خلق را از دار اسارت زمان آزاد سازد ، بر هر ورقش باروت پیچند ، و شکمهای بزرگ و مملو از کثافت و پلیدی طاغوتهای حاکم بر زمان را ، بدرند .

بگذار چومبیه سفید از شعله های خشم شیعه سرخ بلرزد (۷)
 " آنها که رفتند ، کاری حسینی کرده اند ، و آنها که مانده اند ،
 باید کاری زینبی کنند و گونه یزیدی اند " . (۸)

* * *

توضیحات :

- (۱) حُجْرین عَدی ، حسن اکبری مرزناک با مقدمه دکتر شریعتی
- (۲) او متولد مرزبان برکناره کویر بود .
- (۳) آرش - سیاوش کسرائی
- (۴) اشاره به سالهای بازگشت به ولایت و دهات در ایام جوانی
- (۵) دروس مکتب واسطه
- (۶) سگها و گرگها - م . امید
- (۷) تعبیر جمال عبد الناصر رئیس جمهور فقید مصر از شاه ، در مورد شباهت عمل چومبیه با لومومبا و طرز عمل ظل الله با مصدق
- (۸) پس از شهادت



نه بزرگ

"خدا یا : در تمامی عمرم ، به ابتداء لحظه ای گرفتارم مکن"
 "که به موجوداتی برخوردی که در تمامی عمر ، لحظه ای را در"
 "ترجیح "عظمت" ، "عصیان" و "رنج" ، بر "خوشبختی" ،
 "آرامش" و "لذت" ، اندکی تردید کرده اند ."

ابونذر خداپرست سوسیالیست و نیایش

امروز ، مردی که حیات خویش را وقف خدا و خلق نموده بود ، وارد
 مرحله ای نوین از حیات انقلابی خود شده است ، او که دردهای بزرگ
 و خدائی را به جان خریده بود تا طاغوت‌های سه گانه تیغ و طلا و تسبیح او
 را نخرند ، به حیات ابدی پیوست و شهید شد تا در هر جا که انسان بسر
 علیه طاغوت به ستیز برخاسته است ، به نفع مستضعفین جهان شهادت
 دهد :

"خدا یا : به من تقوای ستیز بیاموز ، تا در انبوه مسئولیت ، تلغزم"
 "و از تقوی پرهیز مضمون دار ، تا در خلوت عزلت نیوسم ."

خدا یا : مرا به ابتداء آرامش و خوشبختی مگشان ، اضطراب‌های
 بزرگ ، غم‌های ارجمند و حیرت‌های عظیم را به روحم عطا کن ، لذت‌ها را
 به بندگان حقیرت بخش و درد‌های عزیز بر جانم ریز .

پس از سالها نبرد ، رنج و مقاومت ، طاغوت میخواست او را به لجن
 بکشد و به گفته بابا علی :

"حال که نتوانستند ما را بخرند ، خود را همچون نجاست بمایمانند"
 زهی بیش‌رمی و زهی خیال باطل (۱)

"خدایا : چگونه زیستن " را توبه من بیاموز ، " چگونه مردن " را خود
" خواهم دانست . "

و او انتخاب کرد : " شهادت در هجرت " را .

وجه زیباست این داستانی که یزید میخواست به پایش بسزد :
شهادت در هجرت ، و مگر نه که او آموزگار بزرگ شهادت بود و آموزگار
بزرگ هجرت و آغاز هر تمدنی را هجرت میدانست . وجه پرمعناست ،
در هنگامیکه نظام شرک و فرعون حاکم بر زمان میخواست از خواب کویری
مردم استفاده کند و تاریخ هجری را بدل به تاریخ سلطنتی سازد ، زیرا
که هجرت پایه و نقطه عطف و آغاز جنبش انقلابی اسلام است ، و :

" اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا "

" پیاد شاهان هنگامیکه بسرزمینی وارد گردند به گندش میکشند "

در آن هنگام ، این " خروس بی محل " ، هجرت را برمی گزیند و
شهادت در هجرت را به جان میخرد ، تا نشان دهد که تشیع علوی ،
یعنی :

" نه گفتن به استضعاف در تثلیث " استبداد " ، " استثمار " و " استحمار " .

" بالاخره صبح روشنیه ، بر روی قالیچه سلیمانی سابنا ، از زندان "

" سکندر پریدم ! . لحظه ای پر از دلهره بیم و امید ، اسارت و نجات "

" و گذر از آن پل صراط ، در آن دقیقه خطیر و خطرناک ، اما ، "

" مجهولی که جز تقدیر از آن آگاه نیست "

یادداشت بابا علی پس از فرار از ایران

آری ، پاسداران نظام شرک ، با همه گزافه هایشان ، حرکت
مهاجران را نمیتوانند جلو گرفت ، ولو تاریخ دو هزار و اند ساله حاکم بر
زمان ، ضد توحیدی و ضد هجری باشد ، اما حرکت تاریخ بسوی جامعه

بی طبقه توحیدی است .

"خدایا ، مرا یاری ده تا جامعه ام را بر سه پایه کتاب ، ترازو و آهن استوار کنم و دلم را از سه چشمه حقیقت ، زیبایی و خیر" "سیراب سازم" . (۲)

زندگی علمی پس از مرگش

به واپسین ندای خسته اش گوش کنید :

سسوسای عزیزم

" ساعت چهار بعد از نیمه شب است و من در گوشه کشتی بی که مانش را می پیماید نشسته ام و به شما که تا چند روز دیگر - اگر خدا بخواهد ، علیرغم سایه شومش - خواهید آمد ، می اندیشم " کشتی خواب آلود و آرام ، در فضائی مه آلود و بارانی شب را می شکافد و می رود و این حال ، سرنوشت مرا بیاد می آورد . " من به کجا میروم ؟ این تن مجروح را که در زیر تازیانه رنجها " و داغ ها خسته است به کجا میکشانم ؟ شما هنوز چنگ دیو " سیاه گرفتارید ، مادر و مونا هنوز در "

آخرین نامه نا تمام بابا علی به سوسن و سارا .

اگر روزی او در بند و شکنجه ، تسلیم نظام سلطه نشد ، امروز نیز پس از شهادت ، اولین کلمه ایدئولوژی علوی را تحویل میدهد که تشیع علوی یعنی " نه "

" خدایا میدانم که اسلام پیامبر تو ، با " نه " آغاز شد ، و تشیع دوست " تو ، نیز با " نه " آغاز شد ، مرا ، ای فرستنده محمد و ای دوستدار " علی ، به اسلام " آری " و به " تشیع آری " کافر گردان

امروز ، ابوزر ربنده ، تنها بر زینبیه زمان ایستاده است و ندای

قهر آمیز سرنگونی رژیم طاغوتها را درمیدهد ، " هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي ؟
آیا کسی هست که مرا یاری کند ؟ "

اونمرده است ، اوشهید است ، اوحی و حاضر است ، اوموج
است .

موجیم که آسودگی ماعدم ماست مانده بآنیم که آرام نگیریم (۳)

ای علی ، " مرده ای تو ؟
نه نه ، زنده ای تا ابد
کی ترا خلق فراموش کند ؟
تو چنان پنجه فکندی با خصم
که تمام تن تو آتش بی پایان بود
کلماتت بسپا ریم بدل
آدمی با سرافراشته باید بزید
وسرافراشته باید میرد
وبه دشمن سرتسلیم نیارست فرود

چه کند بر دل چون آتش ما آتش تیر " (۴)

اگر روزی ، اودر حسینیه ، درمقتل شهداء ، بسان مناره ای ، بر
شهر ظلمت ، پتك توحید میکوفت ، وخاطره خونین شهیدان راهر لحظه
به " یاد " میآورد ، امروز نیز زینب وار ، بر زینبیه زمان ، ایستاده است
(۵) ومستضعفین جهان را به انهدام نظام شرك فرا میخواند . این
خداگونه تبعیدی کویر ، در آرزوی بازگشت به وطن است .

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند

اما ، وطن اوجائیست که " آزادی " ، " برابری " و " عشق " خانه
کرده باشد ، آنجا که " سوسیالیسم " ، " دموکراسی " و " عرفان " (۶)
دست بدست هم داده اند تا جامعه ای نوین و توحیدی بسازند . " وقتی

عشق فرمان میدهد ، محال سرتسلیم فروم میآورد . " (۷)

" خواهرم ، در خانه ات درختی خواهد روئید و در شهرت درخت
 " هائی و در دیانت بسیار درختان ، و باد پیغام هر درخت را بد درخت
 " دیگر خواهد رساند که در راه که میآید ، سحر را ندیدی ؟ (۸)

ثار ، این مرغ انتقام بر فراز خیمه گاههای قبیله ما ضجه می کند و
 قربانی می طلبد و غیرتها را به خروش میآورد (۹) و ندا در میدهد :

ثورة

ثورة

" هر روز عاشورا ، و همه جا کربلا ، و همه وقت محرم است "

والسلام

* * *

توضیحات :

(۱) اشاره به توطئه ساواک و کیهان در مورد چاپ مقالات پدرم و
 توطئه اخیر جهت مخدوش کردن نام وی . در کیهان پیشروانه او را بنام
 همکار ما ، نامیده است ، در حالیکه یکی از بزرگترین افتخارات او در تمامی
 زندگی انقلابی اش این بوده است که جز در مجلات مخفی - دانشجویی
 ملی ننوشته است و هرگز برای هیچ نشریه رسمی قلم نیآلوده است .

(۲) از آیه : لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الكتاب و
 المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه بأس شدید و منافع
 للناس وليعلم الله من ينصره و رسله بالغیب . " سوره حدید - آیه ۲۵

(۳) قطعه ای از اقبال لاهوری - رهبر استقلال پاکستان و متفکر

بزرگ اسلامی .

(۴) "وان تروی" - شعری از چریکهای فدائی خلق ایران

(۵) پس از توطئه مجدد رژیم در مورد تحویل گیری جسد ، تصمیم گرفته شد برای افشاگری در مورد این توطئه و دور نگاهداشتن دست رژیم از شریعتی ، موقتاً به زینبیه سپرده شود تا هنگامیکه نظام توحیدی ، نظام شرک را درهم شکند و یا توده مردم ، مراسم تدفین آزاد و مستقل انجام دهند . او حتی پس از شهادت نیز دست از مبارزه برنداشته و انتظار میکشد تا مستضعفین نظام سلطه را سرنگون سازند و او به وطن باز گردد . آنها حتی از بدن بیجان او نیز بیضاکنند .

(۶) آخرین تراجتماعی - ایدئولوژیک بابا علی ، در هنگامیکه رژیم تا آخرین حد ، فشار خود را بر او وارد میساخت و در آنچنان جو خفقان آوری ، او به ایده آلهای والای انسان امروز و رنجهای توده محروم جهان می اندیشید .

در غرب : مارکس (برابری) - سارتر (آزادی) - برگسون (عرفان) ،
در شرق : مزدک (برابری) - بودا (آزادی) - حلاج (عرفان)
از مقاله " خودسازی انقلابی " اثر دکتر شریعتی

(۷) کویر

(۸) سووشون (سیمین دانشور)

(۹) مرغی در قبائل عرب ، که هنگام کشته شدن فردی از یک قبیله بر فراز آسمان قبیله ظاهر شده و بیتابی میکند تا فردی همانند از قبیله قاتل کشته شود و قربانی گردد .

ثار - برانگیختن ، ثورة - انقلاب . گاونر را هم در زبان عربی شور گویند ، زیرا که در هنگام شخم زمین را زیرورو و منقلب میسازد .

"در قیام هر عصری و در میانه هر نسلی"

تنها برانگیخته میشود

تنها زیست ، تنها مرد ، تنها برانگیخته میشود .

ابوزر زمان ما ، پشاهنگ فکری غریب دوران ما ، اندیشمند آزاد اندیشی که
زندگی مادی و فردی را رها کرد و "پارسایی انقلابی" - همچون زهد علی -
پیشه کرد تا مردم آگاهی و ایمان نو وزنده بوجود آورد ، تنها مرد
..... همچنانکه تنها زیست

روح تنهای عصر ما ، چهره‌ای که هم ایمان دیرین ما را حکایت کرد و هم
آرمان زمان ما را ، همه عشق مابود ، و همه حکایتگر در ما ،

انسان والا ئی که با او نسل ما اسلام را باز شناخت ، با او از سرچشمه
های اصیل و اولیه تشیعش چشید ، با او ایمان رسید و شخصیت یافت ، اینک
مرد است ، تنها ، همچنانکه تنها زیست .

او که برای جنگیدن با گرسنگی مردم ، گرسنگی خود را پذیرفت ، و سرای
آزادی جامعه و خلق ، از آزادی خود گذشت ، در راه ربودن "آتش خدایی"
از دست خداوندان ظلمت و ظلم در زمین و خشید نش به توده محروم و قربانیان
ظلم حکومت جور و ظلمت جهل ، سوخت .

شریعتی یکی از آن چهره های فکری و انسانی درخشانی است که
فرهنگ بارور اسلام به جامعه انسانیت هدیه کرده است . آنچه که چهره او را
در میان همه چهره های انقلابی و مجاهد برجستگی ویژه میدهد ، اینست
که این درخت بلند بار آور در عصری سرزده برگ و بار نشست ، که مزرعه
فرهنگی ما آفت گرفته بود و در سکوت غم انگیز و مرگبار یائیزی فرو رفته بود . در -
چنین فصلی و از چنین کشتزار خشک و ویران شده های ، ناگهان سرو آزادی قامت
برکشید و چشم دوست و دشمن را خیره کرد ، و به گلبوته های ضعیف ، بید های
زردی گرفته لرزان ، نهال های نورس و هزاران دانه ای که با صد هاشور

و شوق شکستن و شکافتن و سرازخاک برآوردن و به آسمان سربرکشیدن ، در زیر گامهای دشمن مدفون مانده بودند و از هول این فصل بد به "پنهان مردن و خاموش پوسیدن" تسلیم شده بودند ، صلا در داد که :

"در اعماق این مزرعه سوخته و آفت گرفته ، دریای بیکران روح اسلام
 "همچنان موج میزند و در بطن این خاک ، منبع فرهنگی سرشاری از شیر ه"
 "حیات و ماده رویش و جنیش و بارآوری نهفته است ، که اگر ریشه های"
 "خشک و کوتاه خویش را که اکنون اینچنین از خاک بیرون مانده و در معرض"
 "هوای مسموم و باد های زهر آگین که از غرب میوزد نگاه داشته ایید ،"
 "در اعماق خاک حاصلخیز فرهنگ خویش فرو برید و از دریای ایمان و حیات"
 "اسلام نخستین روح و توان گیرید ، میتوانید همچون درختان صبور"
 "و شجاعی که در کویر میرویند و نیرومند و گستاخ به آتش سرمیکنند ، علیرغم"
 "این سمومی که از غرب غارتگر و فرهنگ کش به سرزمین پائیز گرفته مامیوزد ،"
 "بروئید و بر پای خویش بایستید و در زیر آفتاب و باران آسمان خویش ، برگ"
 "و بار بیفشانید و این کویر ویران شده غمزه و سوخته را بار دیگر بهشتی"
 "از حیات و خرمی و آبادانی کنید . " (۱)

شریعتی با جهت گیری درستی که در مبارزه انتخاب کرد و با ارزیابی دقیق که دریافتن علت العلل همه انحرافات را داد ، کوشید تا ابعاد تجزیه شده و اعضاء متلاشی شده ایدئولوژی اسلام را ، پیکره زنده اسلامی را که در طول تاریخ بوسیله خدعه های سیاسی و یا گرایشات ضد و نقیض فلسفی و اجتماعی قطعه قطعه شده است ، جمع کند . در این راه او که هیچگاه از رنج مردم و سرنوشت ملت گرسنه و اسیرش غافل نبود ، از انزوای تاءملات عمیق فلسفی و گوشه های امن و پیدر بحث های فکری و علمی و نظری بیرون تاخت ، حاضر نشد در قالب سنتهای جامد و متحجر جامعه و چارچوب فکری استاند ارد شده نظام سلطه جهانی بماند و ببندد ، تنها به جبهه آزادی اندیشه رفت تنها ستیزید و تنها آماج ضربات آشکار و پنهان سلطه گران ، روحانیت وابسته به رژیم ، و شبه روشنفکران غربزده و چپ نما قرار گرفت ، ابوزرور "سختیها

را تحمل کرد و غریب در "ریزده زمان" ما ماند ، اما تن به خواری اسارت
اندیشه و عمل نداد .

غرق شدن در تاریخ و معارف اسلامی و از بابجهان امروز و فرهنگ و تمدن
و علوم جهان بیگانه ساخت و در قالبهای قدیمه و قرن های گذشته محبوس
نماند و تمدن و علم و اندیشه جدید را مستقیم و عمیق شناخت ، اما تحصیلات
و تحقیق در اروپا و فرهنگ و روح اروپائی ، و از ان خویش ، از تاریخ و فرهنگ و اینها
خویش ، یعنی اسلام ، در ساخت و دانشمندی اروپائی مأب نشد ، که
بشرق بازگردد و با مردم خویش و زندگی و روح و رنج و خلق و خوی مردم خویش
نا آشنا گردد ، و چیزهایی را از فرهنگ برای ملتش به سوغات آورد که بدستش
دارد و اندو لال مظلومه استعمارش کرده اند . او در آسمانهای بلند روح و احسا
افواقیتهای خشن و سرنوشت ناهنجار جامعه اش در نور نماند .

شناخت شریعتی و آموزش اندیشه اش ، اندیشه های که بر بنیان حقیقت
اسلام استوار است ، برای نسل سرگشته و فرهنگ زدهء ما ، برای توده عوام
تخدیر شدهء ما ، و برای دانشمندان جدید و قدیم ما ، ضرور و حیاتی است .
بیخود نیست که رژیم و آنها که از جهل مردم تغذیه میکنند و از آگاهی مردم
می هراسند ، و در تلاش اند تا توده مردم را همواره عوام کالانعام نگاهدارند
از نام وی به وحشت افتند و از اینکه خلق مسلمان ما ، سیمای مسلمانی راستین
چون شریعتی را بشناسند و از اندیشه انقلابی او آموزش بگیرند ، احساس
خطر کنند .

نظام طاغوتی حاکم بر جامعه ، از هم آغاز از فعالیت شریعتی بوحشت
افتاد . زورمندان ، زورمندان و فریبکاران مذهبی ، سه طبقه ای که همواره با هم
و با کمک هم بر توده مردم حاکم بوده اند ، در مقابل با شریعتی و حرکتی که
وی ایجاد کرده بود ، متحداً و با یکارگیری همه امکانات خود ، از همه سوسیروی
تاختند .

شریعتی ، که خود از قبل ، این وضع را پیش بینی میکرد ، در این باره

"از همان ابتدای کار اصل را بر این گذاشتم که با اطلاع و علم، و یقین
 "باینکه هیچ نیرو و هیچ کمکی نخواهم داشت، کارم را بنیاد بگذارم،
 "و گذاشتم. با علم و یقین باینکه در این راه، و این مسیر، و این نوع فکر،
 "من و همفکران من تنها خواهیم بود، کار کردم. و اصل را بر این نهادم
 "که نه تنها دشمنان مغرض و کسانی که مأموریت و مسئولیت کوبیدن ما را
 "بر عهده دارند، و نه تنها کسانی که در جنبه فکری و اجتماعی مقابلند
 "به مخالفتمان برخیزند، که همراهان و همدرمانان و همفکرانمان نیز در
 "سخت ترین و حساس ترین لحظات تنهامان بگذارند، و آنهایی که
 "قاعد تا "و قانونا" و اخلاقا" و اجتماعا "و دینا" باید یار و مدد کار و مدد افع
 "و حامی این نوع ظرف فکر باشند، بخاطر مصالح فردی یا غیر فردی و یا
 "هر علتی، درست در هنگامه ای که "تخته نشان" دشمنی ها و تهمت ها
 "و حمله های مخالفین شده ای، خود را کنار میکشند، و شاید هم مستقیم
 "و غیر مستقیم، همدستی و همد استانی کنند و زمینه را مساعد بسازند."

علیرغم همه ی توطئه ها و مخالفت های آشکار و پنهانی که دشمنان خلق
 در مبارزه با حرکت شریعتی بکار بستند، او که بقول خودش پذیرفتن و تسلیم
 شدن را نمیتوانست، مأمور نشد و از مبارزه روی برنداشت، خودش را این
 باره میگوید: (۳)

"در تمام عمرم، هر فریادی که زدم و هر کوششی که کردم و هر فعالیتی که
 همراه با هیجان و دلهره و شور و خطر و ضرر داشتم، باین دلیل بود که
 "پذیرفتن و تسلیم شدن را نمیتوانستم و یا اعتقاد باینکه در نهایت، ظلمت
 "و سکوت و تنهایی، شکست و خفقان و خفه شدن است، باز تا آنجایی
 "که حلقوم اجازه داده است، فریاد کشیدم، حرف زدم و کاری
 "کردم که اگر اینهمه را نمیکردم، پذیرفته بودم و تسلیم شده بودم."

در نامه ای به پسرش احسان چنین مینویسد: (۴)

"کار برای مردم و کاربرد راه آگاهی و حرکت اجتماعی، بخصوص در جامعه‌ای
 "بیخ بسته و سنگ شده، اگر خالصانه و اثر بخش باشد (نه امور خیریه‌ای)
 "در کنار زندگی و شغل و لذت و راحت خود (نیاز به تحمل محرومیت و رنج
 "و فداکاری دارد.

"..... اگر کسی بخواهد برای خدا یا خلق - که راه هر دو یکی است،
 "برای خدا یعنی برای خلق، و گرنه برای خدا منهای خلق، رهبانیت
 "و صوفیگری است، نه مسلمانی - بهر حال اگر کسی بخواهد برای خدا
 "یعنی برای خلق، خود را فدا کند، یعنی برای نان گرسنه، از نان خویش
 "چشم‌پوشد، برای آزادی مردم، اسارت خویش را بپذیرد، بی‌سرای
 "برخورداری محرومان، محرومیت خویش را تحمل کند و برای راحت خلق
 "رنج خویش را استقبال کند، در این راه زن و فرزند وی اند که در
 "اولین قدم فدا میشوند.

"..... صحبت از جامعه ایست که نیمی از آن خوابیده اند و افسون
 "شده اند و نیمی دیگر که بیدار شده اند، در حال فرارند. ما می‌خواهیم
 "هم این خوابیده‌های افسون شده را بیدار کنیم و واداریم که "بایستند و"
 "هم آن فراری‌ها را بر گردانیم و واداریم که "بمانند". این کار ساده‌ای
 "نیست، بخصوص وقتی این راهم در نظر بگیریم که ما خیلی نیستیم."

جای دیگر می‌گوید:

"همواره احساس می‌کرده‌ام که برای این نسل فرصتی اندک باقی است"
 "و اگر این نسل بگذرد، دیگر همه قالب‌ریزی و شستشو خواهند شد."
 "همه بریده و تراسیده و ساخته خواهند شد. وسایل ارتباط جمعی،
 "تعلیم و تربیت، روح جهان و الگوهای تحمیلی، کاملاً موفق خواهند
 "شد، تا انسانهایی الگویی و ریختنی بسازند و نسلی را که آزاد است و
 "انتخاب میکند، و دل‌هره یافتن ایمان و جوشش تازه را دارد، همچون
 "مایعی در قالب‌های آماده فروبرند. و چون در قالب رفتند و شکل قالب
 "گرفتند، کار تمام است.

"این دوره، دوره انتقال است، و اگر کسی می‌خواهد کاری بکند،"

"باید بجند ، که مسلماً "کار یک قرن و د و قرن نیست . و تازه برای آنکه"
 "میخواهد کاری بکند ، مگر چه فرصت هست ؟ و مگر روایت "برای"
 "نیایت آنچنان زندگی کن که گویی همیشه خواهی بود و برای آخرت"
 "آنچنان که گویی فردا خواهی مرد " بدین معنی نیست که وقتی مسئولیت"
 "اجتماعی و ساله انسان و مردم و عقیده ات مطرح است ، باید چنان"
 "ببندی که گویی فردا خواهی مرد و جزاین ، اندک فرصتی نخواهی"
 "داشت . و هنگامی که مسایل شخصی و فردی ات مطرح است ، آنچنان"
 "احساس کن که فرصت ها بسیار است .

"هنگامیکه ساله جامعه مطرح است و رسالت و مسئولیت ، اگر"
 "کسی بگوید زود است ، یا متوجه گذشت زمان و حساسیت موضوع"
 "نیست و زمان و جهان را نمی شناسد ، یا برای فرار و آلوده نشدن و حفظ"
 "حیثیت بومی و عامی خویش ، دست به توجیه آبرومندانه میزند و گرنه"
 "همه چیز دیر است . این کارها را باید حداقل از زمان سید جمال"
 "شروع کرده بودیم . " (۵)

تنها نیرویی که شریعتی را در بیداری و حرکت و خود آگاهی اجتماعی
 خلق ما ، پاسخ گفت ، نیروی جوان جامعه بود که با سرمایه ایمان و اعتقاد خود
 بطور جدی و آگاهانه و متعهد همگام و همراه و پیرو وی شد . در وانفسای فقر
 آدم متعهد و امکانات و کار و برنامه جدی و مداوم در جامعه ، حضور فعال و چند
 هزار نفری نسل جوان در کلاسهای درس شریعتی و پیگیری در برنامه های
 مطالعاتی و روشنگری ای که در این جریان بوجود آمد ، چنان چشمگیر بود
 که شریعتی خود از آن بعنوان "پرتوی در ظلمت ناامیدی" نام برده ، میگوید :

"نمیدانم چگونه شد که در اوج ناامیدی ، و در مطلق خلاء و فقر و اشتیاق"
 "و نایستن و امرونی و مشکلات و موانع و در اوج شرایطی که دستها مسان"
 "را خالی کرده است و فرو بسته است ، ناگهان پرتوی از وجود شما تابیدن"
 "گرفت و امید م بخشید ، و ناامیدیم - که داشت مذ هم میشد - برای"
 "اولین بار خدشه دار شد ، هجوم لبیک شما بدعوت موسسه و درس من ،"

"امیدم داد .

"..... مایی آنکه بود چه ای داشته باشیم صاحب امکاناتی"
 "باشیم، وی هیچ تائیدی و ریواری برای تکیه دادن و سلاحی که"
 "در دست بگیریم، وجیب پری که جوابگوی مخارجمان باشد، وحتی"
 "بی کمک نبوغ ها و استعداد ها و فضلا و علمائی که صدقانه وی هیچ"
 "قید و شرطی بر اساس مسئولیت اعتقادی و اجتماعیشان همکاری کنند،"
 "در دست بکاری زده ایم و به اجرای برنامه هایی همت گماشته ایم که اگر"
 "سازمانی اداری و دولتی بخواهد اجرا کند، به چند هزار کارمند"
 "و چندین طبقه ساختمان و تشکیلات عظیم بود چه ای چند ملیونی"
 "نیازمند است .

"امایی وجود همه اینها، وعلیرغم نداشتن همه وسایل وداشتن"
 "همه موانع، وحتی علیرغم کسانی که توقع بیشترین یاری وکمک"
 "وهمگامیشان را داریم و نمیکند، ودراین خالی بودن وپر بودن مطلق"
 "یک ایمان، یک جوش، یک پیام، یک الهام..... نمیدانم یک"
 "چیزی موجب شد که یک صد او یک آهنگ ویک حرکت ویک روح ازهمه"
 "سینه ها وازهمه حلقوم ها، نه تنها به پاسخ ساده، بلکه به پاسخ"
 "جدی و آگاهانه و متعهد بلند شد، واین صدای شما بود که "ناامیدی"
 "تجایی عمرم را شکست و امیدم داد ."

"اینست که راه و فکری که هیچ اهرم و هیچ عاملی را نتائید کننده"
 "خویش نمی بیند، با سرمایه و مایه وسیله اعتقاد و آگاهی خاص شما،"
 "آغاز شد و شکل گرفت و بصورت برنامه درآمد و نسبت باین زمان پخته"
 "شد و مشکلی درآمد که برای هرکسی که میخواهد برای فکر و عقیده"
 "و جامعه اش کاری آغاز شود، امیدوارکننده شد، و به "چه باید کرد"
 "فرم روشنی بخشید .

"اینست که اگر این درس، که درس آخر امسال من است، آخرین"
 "درس زندگیم هم باشد، امیدوار خواهم بود، اگر بمانم، و امیدوار خواهم"

"مرد، اگر بمیرم . (۶)

در مبارزه با شریعتی و در سرکوب حرکت آگاهی بخش وی، رژیم از همکاری و مساعدت روحانیت وابسته به خویش و شبه روشنفکران غربزده و چپ نما برخوردار بود. این گروهها که موانع بزرگی در سر راه آگاهی و آزادی و انتخاب و هدایت راستین مردم بوده اند، هر يك از مواضع و منافع خاص خویش، با بکارگیری امکانات وسیعی که در اختیار دارند، به نفی، تخطئه، ایجاد توطئه و اتهامات ضد انسانی، به مبارزه با حرکت شریعتی پرداختند. در این میان روحانی نمایان کارگزار "مذهب رسمی" و آن قشر از روحانیت پاسدار "استبداد دین"، در تحمیق مردم و شعوراندن عوام بر ضد این حرکت، بزرگترین ضربات را وارد آوردند. اگر شریعتی از طرف این گروه، به بیدینی و لامذهبی متهم میشد، و اینان پلیدترین فحاشی ها را نسبت باین انسان والای زمان ما روا میداشتند، شبهه روشنفکران و چپ نماها، به بهانه تکیه اش به مذهب، با افتراهای منظم و مداومی که در تحریف حقایق و نظرات و نوشتجات وی میکردند، میکوبیدندش.

شریعتی که پرداختن به دفاع در مقابل این اتهامات و توطئه ها را نوعی "انحراف از مبارزه" و "از راه ماندن" میدید، گاه بگاه که از فرط درد و رنج طاقش تمام میشد، به پاسخی کلی و کوتاه قناعت میکرد. هنوز صدای صمیمی و حزن انگیزش در گوشمان زنگ میزند، که میگفت:

"ما در جامعه مان، در عقیده مان، در ایمانمان و در مسئولیتیمان"
 "خط سیری داریم و در این خط سیری که حرکت میکنیم، هدفی داریم
 "که لااقل بدان معتقدیم. هر عاملی، هر حادثهای و هر حرکت و حمله"
 "ای اگر ما را برای لحظه ای هم از خط سیر و هدفمان غافل بسازد و بخوش"
 "مشغول کند، خیانت است. يك اصل اساسی وجود دارد و آن اینکه"
 "موقعی که گروهی، طبقه ای یا جامعه ای دارد بطرف هدفی می رود و"
 "شعاری دارد، عوامل گوناگون برای اغفال این گروه از تعقیب خط سیر"
 "و هدفشان، گاه جنگهای جانبی راه میاندازند و عواها و کشمکش"
 "هایی برخلاف خط سیر مطرح میکنند، تا ذهن و توجه کسانی را که در"

" تعقیب هد فشان هستند ، منحرف کنند .

" آدم اگر هوشیار باشد و همچنین خود خواه نباشد ، باید بهمه
 " این آوازه‌هایی اعتنا بماند ، و جز در مسیر خود ش حرکت نکند . . . هر
 " عاملی که ما را از اهدافمان بازدارد ، چه دینی و چه
 " بی دینی ، چه حق و چه باطل ، چه علم و چه جهل ، عامل انحراف
 " است . بنابراین گاه هست که يك انسان ، یا يك گروه ، در " حمله "
 " به دشمن جهاد میکند و رسالت خود ش را انجام میدهد ، و گاه هست که
 " در " تحمل و سکوت " مسئولیتش را انجام می‌رساند . " (۷)

در جواب کسانی که ایراد می‌گرفتند که : کارهایی چنین متکی به مذهب
 در هر شکلی نوعی تخیرو انحراف و لغفال ذهنی است از مسایل اجتماعی و
 مسئولیت‌های انسانی ، می‌گفت :

" . . . اینها که کار ما را " تخیر " میدانند ، یا کسانی هستند که نوع
 " حرف و کار ما را شنیده و ندیده و نخوانده اند و نمی شناسند و اصلاً " توجه "
 " نیستند و فقط قیاس میکنند ، و یا کسانی هستند که برای زیر بار مسئولیت
 " نرفتن و فرار از صحنه و آبرو مندانه نشستن در خانه ، آنچه را که در صحنه
 " می‌گذرد ، متهم میکنند . بجای اینکه بگویند : گرفتار شغل و کاسبیمان
 " هستیم ، و فرصت نداریم ، چون میخواهیم به زن و بچه وسفته هاور تبیه
 " های عقب مانده مان برسیم " میگویند : " این کارها فایده ندارد ،
 " و کسی نیست بگوید که پس تو چرا کار فایده دار نمی‌کسی ؟ " (۸)

اهمیت ویژه‌ای که شریعتی به عامل آگاهی داد ، اینک بصورت اصلی
 ترین بخش گهر جنبش اسلامی جامعه ما مطرح است . او که بر اساس رهنمون
 قرآنی ، اصلی ترین نیروی انقلاب را در جامعه ، توده مردم مستضعف
 میدانست ، از تکیه بر اصل آگاه کردن توده و ایجاد جوشش اعتقادی و فکر آگاهانه
 در میان آنان ، یکدم فرو گزار نکرد . رسالتی که شریعتی در این رابطه برای
 روشنفکر جامعه بر شمرد ، برای اولین بار در جامعه ماتهیین کننده مـلاک
 روشنفکری گشت . بر اساس همین ملاک ها بود که مشت بسیاری از مدعیان

روشنفکری باز شد . در رابطه با رسالتی که روشنفکر در حرکت اجتماعی میبایست داشته باشد ، میگفت :

" در جامعه نا آگاه و منحط ، و در جامعه ای که مذهب در چارخمودی " شده است ، و سنتهای مذهبی با سنتهای بدوی و بومی و قومی مخلوط " شده است ، و عالی ترین و پدیدار کننده ترین عناصر فرهنگی یا مجهول " مانده ، یا مسخ و یا فراموش شده اند ، و یا بر ضد اقتضایشان بکار گرفته " شده اند ، و تاریخ مسخ شده و ادبیات بصورت يك ماده تخیل میکنند " و مسموم کننده تزریق میشود ، و جامعه دارد بصورت يك جامعه عامی " منحط و بومی و بدوی درمیآید ، در چنین هنگامی ، رسالت روشنفکر " آگاهی دادن و پدیدار کردن جامعه است ، و اتصال به فرهنگ و تاریخ " جامعه خویش

" بلند کردن نسلی که در برابر نظام حاکم بر جهان ، و ارزشهای " تحمیلی بريك جامعه اسلامی و با سنتهای موروثة ضد اسلامی تمکین " کرده و تسلیم شده است ، کار روشنفکر است : باید که بر سرش فریاد بکشد " و پیدارش کند و استقلال فرهنگی و روحی و انسانیش ببخشد ، و ارزشهای " را که حیات بخش است ، اما بصورت ارزشهای تخیل میکنند و منفی تلقی " و تزریق میشود ، بشناساند . " (۹)

" روشنفکر باید در عمق وجدان توده خویش حضور پیدا کند . " روشنفکر انسانی است آگاه نسبت به ناهنجاریها و تضاد های " اجتماعی ، آگاه به عوامل درست این تضاد ها و ناهنجاریها ، آگاه نسبت " به نیاز این قرن و این نسل ، و مسئول در ارائه راه نجات جامعه از " این وضع ناهنجار محکوم ، و تعیین راه حل و ایدیه آلهای مشترك برای " جامعه و بخشیدن يك عشق و ایمان مشترك جوشان به مردم ، و تادرتن " سرد و منجمد اجتماع منحط سنتیش حرکت ایجاد کند و خود آگاهی خویش " را بر مردم منتقل نماید ، و در يك کلمه برای جامعه اش پیغمبری کند . " روشنفکر باید باین آگاهی برسد و بداند که عوامل انحرافی و ارتجاعی "

"که علیه مردم بودند و همیشه سوار برگرد و سرنوشت آنها میشدند"

"مذهب را بعنوان سلاح بُرنده ای استخدام کردند تا مردم را احساسشان را از سرنوشت کنونی اغفال نمایند و به مسایل گذشته منحصرکنند ، عقد های عینی مردم را تبدیل به عقد های ذهنی سازند و بنام دین توجه توده را از پیش از مرگ به بعد از مرگ منحرف کنند ، تا مسلمانان را از داشتن يك زندگي آسوده و آزاد و مرفه در روی زمین باز داشته و ایده آل شان را در خصوص این زندگي ببعد از مرگ منتقل کنند ، نتیجتاً مذهبی را که بعنوان بزرگترین روح و انرژي اندیشه های مردم را به تلاشهای زندگي واقعی سوق میدهد بصورتی در آوردند که همه چشمها و گوشها و لهارا از زندگي این — جهانی بزندگي بعد از مرگ متوجه کردند و بنام دین ، توجه بزندگي دنیا را يك نوع انحطاط و فساد بشمار آوردند و نوعی زهد گرایی و آخرت گرایی انحرافی در جامعه منتشر نمودند ."

"روشنفکر باید از تقلید و سطحی نگریستن مسایل بر حذر باشد و بی ببرد که این نقش منحنی مذهبی که اکنون در میان توده وجود دارد ، به مذهب و فرهنگ حقیقی اسلام که زیربنای عقاید جامعه اش را میسازد ، ارتباط ندارد و تجربه ضد مذهبی مسیحیت قرون وسطی را نمیتوان به گذشته و حال اسلام تعمیم داد ."

"روشنفکر باید بفهمد که روح غالب بر فرهنگش ، روح اسلامی است و اسلام است که تاریخ و حوادث و زیربنای اخلاقی و حساسیتهای جامعه اش را ساخته . اگر باین واقعیت پی نبرد (چنانکه اغلب روشنفکران مایبی نبرده اند) در جو مصنوعی و محدود خودش گرفتار میگردد . " (۱۰)

خواهر — برادر

اکنون شریعتی به جمع شهیدان پیوسته است و ما مانده ایم . بار رسالتی را که او در آگاهی بخشیدن به خلق و بسیج آنان در

جهت آزادی ، اینچنین مردانه بردوش کشید و مردمانه تا بدینجا رسانید ، اینک بعهده ماست که تا آخر ببریم ، تنها در این صورت است که میتوانیم وفاداری ما را با او و براه او ، و ایمانمان را نسبت بر سالتی اینچنین مردمی با ثبات برسانیم و الا عشق به شریعتی با همه شکوه و حقانیتش ، اگر در عینیت اندیشه و عمل ما ، در تلاش برای تحقق خواستهای و الای انسانی وی - خواستهایی که او زندگیش و عمرش را تماماً برای بانجام رساندنش گذاشت و بالاخره هم بر سرش جان باخت - تجلی نکند ، ما نه تنها خویش را نفی کرده ایم ، که " اندیشه شریعتی " را و " راه وی " را باز نشناخته ایم ، و بالطبع رابطه " مریدی و مرادی " ، رابطه ای را که بقول او انسان را از " تعقل و اندیشیدن " باز میدارد ، پذیرا شده و از حرکت ایستاده ایم .

شریعتی برای شاگردان و یاران و فرزندان صادقش و برای نسل های آینده تاریخ ما زنده است ، شهیدی است جاوید ، شهیدی که در " قیام هر عصری و در میانه هر نسلی "

تنها بر انگیزته می شود

همچنانکه تنها زیست

و سرانجام تنها مرد .

* * *

توضیحات :

- (۱) کنگره بزرگداشت اقبال در حسینیه ارشاد .
- (۲) و (۳) اسلام شناسی درس ۶ - " برخیزیم و گامی فرا پیش نهیم "
- (۴) نامه ای به پسر مر
- (۵) و (۶) اسلام شناسی درس ۶ - " برخیزیم و گامی فرار پیش نهیم "
- (۷) اسلام شناسی درس ۳ - " جهان بینی توحید "
- (۸) و (۹) اسلام شناسی درس ۶ - " برخیزیم گامی فرار پیش نهیم "
- (۱۰) از کجا آغاز کنیم ؟

حسن حبیبی

تعهد

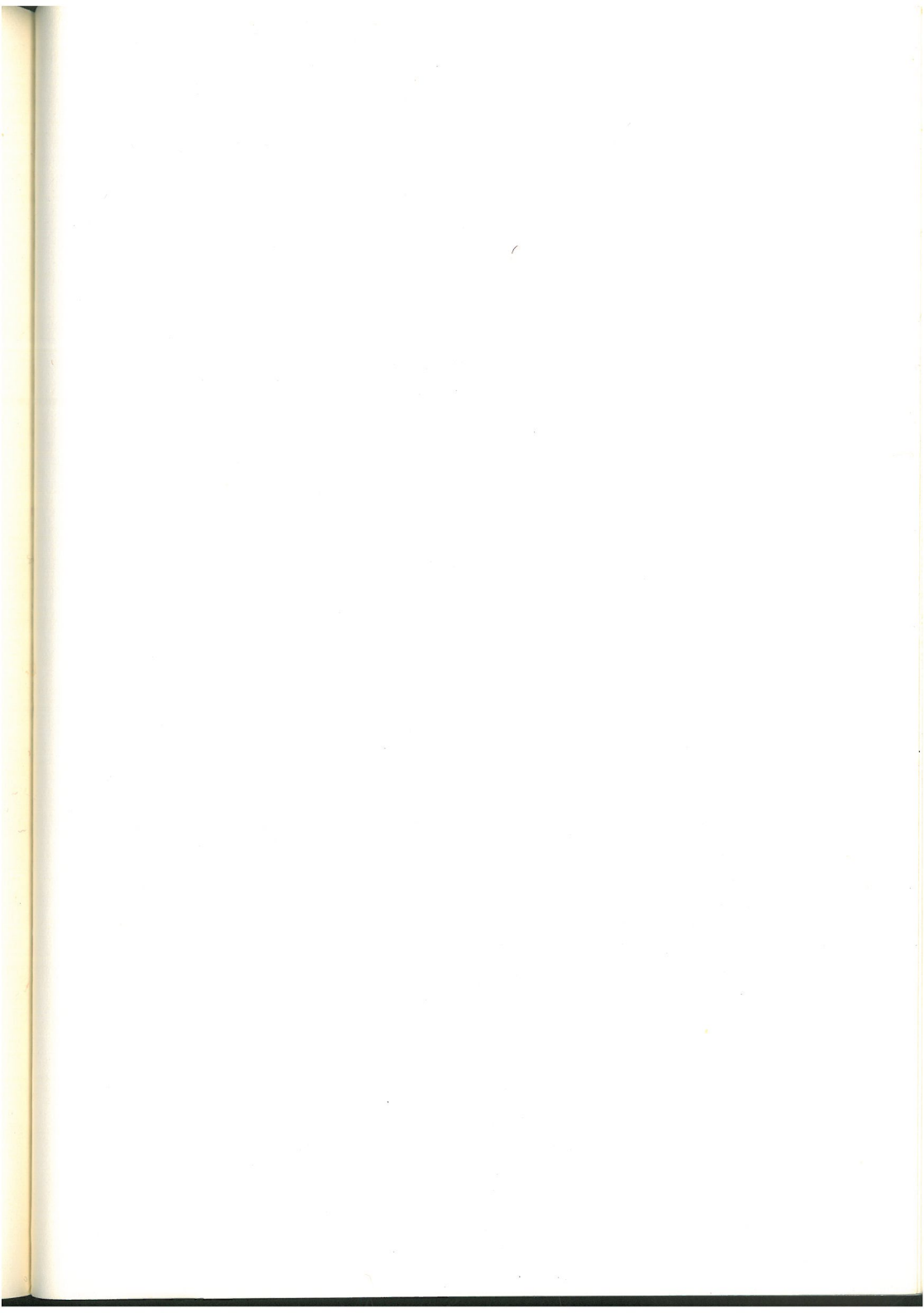
تلفیق دو سخنرانی

لندن ۴ تیرماه ۱۳۵۶

دارمشتات ۴ ۱۸ تیرماه ۱۳۵۶

'نه' به 'ترس از آزادی'

پاریس ۱۸ تیرماه ۱۳۵۶



تعهد

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ أَيُّكَ
نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ
عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ .

بِسْمِ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ الْجَبَّارِ الْمُنْتَقِمِ، بِسْمِ اللَّهِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ، بِسْمِ
اللَّهِ الْأَحَدِ الصَّمَدِ، الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

بنام خدا ، خدای بزرگ ، خدای محمد ، خدای فاطمه ،
خدای علی ، خدای حسین بن علی ، خدای زینب ، خدای امان ،
خدای شهیدان ، خدای مجاهدان ، خدای متعهدان ، خدای
بی کس و کاران خدای بی پشت و پناهان ، خدای موحدان ، خدای
افتادگان ، خدای ابودرها ،

خدای ابودرها

بنام خدا و بنام خدا .

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ
نُحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا

"احزاب آیه ۲۳"

از جمله مومنان ، مردانی هستند که به پیمان خویش با خداوند وفا

کردند و بعضی از ایشان تعهد خویش را بسر برده (و شهادت یافته) اند و بعضی دیگر از ایشان به انتظار نشستند و بهیچوجه تغییری نیافته‌اند.

درین حال و روزگاری که ما داریم، سخن گفتن برای من دشوار است و شاید هم شنیدن آن برای شما، نباید عذری خواست اگر لکنت زبانی باشد و یا سکوت بی اختیار و اندوهبار، چرا که نه این مجلس از زمره مجالس رسمی است و نه آنکه سخن از دوست‌رسمی بود و نه اینکه سخن می‌گوید بارسم سروکاری دارد، تا بهنگام سکوت گردد و یا به موقع گریز زده شود، چرا که همه مطلب‌گریز است. گریز به تعهد و یاد از تعهد است. آخر مگر نه اینست که یکی از وجوه مشخصه ادیان ابراهیمی و نیز برداشت و تلقی‌ای که این ادیان از انسان و آدم دارند، عهد و تعهد است. عهد و تعهدی که بر پایه آزادی و آگاهی انسان استوار است. نریه آدم یکجا و یکسر، با خدای میثاق بسته‌اند. آدم و نوح و ابراهیم، موسی و عیسی و محمد، متعهدند و در قید و بند عهد هستند، و همین تعهد است که رسالت‌های بزرگ و پیام‌های بزرگ بر عهده انسان گذاشته است و همین تعهد است که ایفا و انجامش مستلزم حضور مداوم و آمادگی مستمر است، از سوئی با جهادها و کوشش‌ها و از سوی دیگر با شهادت‌های متعالی و موکدهای زیبایی که "حیات اندر حیات" اند. فرزندان آدم مطابق میثاقی که با خدای بسته است، متعهد است که در زمین و زمان، جز خدای را نپرستند و بنا براین با شرک، با نظام طاغوتی و غیر توحیدی در افتد. بنی آدم، هم در جمع و جماعت چنین تعهدی را بر نه دارد و هم عهد کرده است که يك تنه بازمین و زمان شرک آلود در افتد:

بازمینی که ظلم و جور اشغالش کرده است به سیتزه بر خیزد و با زمانی که ارزش‌های عالی ادیان ابراهیمی را با جاهلیت جابجا نموده است و مینماید، پنجه در پنجه افکند و بدین سان است که حسین وارث آدم است و بدین ترتیب است که "کل ارض کربلا و کل یوم عاشورا" معنی خود

را با تمامی کمال و پیرمایی اش پیدا می کند. هر زمانی، در هر زمانی کربلا است. و معرکه نبرد حق و باطل است تا مرحله نهائی آن. یعنی تا بدان حد و موز که آخرین منزل تنهائی و بی یار و یاورى حق از يك طرف و حد نهائى زور و قدرت لگام گسیخته و رجاله وار باطل و باطل خواهان است از طرف دیگر.

و نیز هر زمانی، در هر زمانی عاشورا است. هر زمانی، هر لحظه ای، درست همان لحظه و زمان و روز وقت قیام است و مقابله با باطل، در حد عاشورائی آن و با بارسنگینی از معانی که چنین عاشورائی در بر دارد.

آری در هر زمانی و در هر زمانی باید کربلا و عاشورا ساخت و بسا حکومت باطل و شرک که در صدر استحکام خود و ابدی جلوه دادن خویش است، بی یار و یاور و حتی بدون پشت و پناه در افتاد. بی آنکه استدلالاً و روشن فکرانه به کمک بسی همتی ها برخیزند و شرائط به اصطلاح زمانى و مکانى عاشورا (زمان) و کربلا (مکان) را بتوانند محدود کنند. چرا که در هر زمان و زمینی باید در استوار ظاهری تاریخی باطل خدشه وارد ساخت و بقدر وسع اتصال حلقه های زنجیره آن را بر هم ریخت. کل ارض کربلا و کل یوم عاشورا.

با توجه بدین مفهوم روشن اسلامى است که باید در باره کوشش و جهاد، و هم شهادت و مرگ متعهدانه و نیز عاملان این حماسه ها یعنی مجاهد و شهید، اندیشه کرد، و این دورا باهم بررسی نمود. عظمت و اهمیت و حرکت آفرینی امام شهید، و مجاهد شهید و شهید علی الاطلاق به شهادت اوست، و هم به مفهوم و معنا و بارى که این شهادت دارد و پیامی که در این شهادت نهفته است.

اما اگر این پیام در بوته فراموشی نهاده شود تنها میتوان به گزارشگری حال شهید و زجرها و شکنجه هاى که تحمل کرده است پرداخت.

اما در چه رابطه؟ معلوم نیست، زیرا يك سر رابطه، یعنی معنی کننده آنچه بر سر شهید آمده است (هدف و پیام شهادت) مورد نظر و توجه کسی و در یادِ دِیاری نیست. در نتیجه آن همه زجر و شکنجه جنبه مادی پیدا میکند و شرح احوالات شهید، موضوع تحقیق و تتبع تاریخی میشود و وارد تاریخ میگرد و به گذشته نظر می افکند و در بسیازی از ازمناه و امکانه حتی حرکت زیبا میشود.

از جمله دلائلی که موجب چنین برداشتی میشود، به قول شریعتی عظمیت شهید از یکسو و شخص بینی ما از سوی دیگر است. آنها که بیشتر محقق و کمتر بت پرست و شخص پرست یا به تعبیر شریعتی شخص بینی هستند به عظمت و والائی شهید و ایثار وی توجه می کنند و آنها که کمتر چنین و بیشتر شخص پرست و شخص بین اند همین والائی و ایثار و عظمت را هم بمحقات می آلایند و آن ها را از درجه حالتی شخص پرستانه و در تحلیل درست و توحیدی و قرآنی بت پرستانه بررسی می کنند و در هر دو حال این ترتیب کار موجب میشود که "آنچه از شهید بزرگتر است در زیر درخشش عظمت شهید دیده نشود، چیزی که شهید به خاطر آن" (۱) خود را به این یا آن صورت، به انحاء مختلف، با بکار گرفتن روشهای گوناگون مبارزه و کوشش و جهاد، به قربانگاه می کشاند و صادقانه و عاشقانه قربانی میشود. این درخشش و عظمت و یا طرز تلقی بت پرستانه ما از شهید است که سبب شده است همواره از شهید سخن بگوئیم اما "هرگز از آنچه شهید بمخاطر آن سخاوتمندانه خود را قربانی می کند یاد نمی کنیم" (۲)

لکن شهادت را هم نباید بدون توجه به شهید مورد نظر قرار داد مفهوم ذهنی شهادت نیز در عمل و کار عینی و مشخص و ملموس و محسوس يك فرد یا يك دسته از افراد است که جنبه عینیت و واقعیت خارجی می یابد. شهادت شهید را، شخصیت شهید، راه رسم زندگی او در تمامی

لحظات زندگی از آغاز تا انتها، معنی میکند و مفهوم میسازد و رنگ و جلا میدهد و پیام وی را از حالت رمزگونه از عالم غیب به میدان شهادت میآورد و انسانی و مادی می کند، و بدینسان از شهادتهای اصطلاحی و یا واقعی دیگر که در راه هدفها و راه و رسمهای دیگرند مجزای میسازد و بالاخره شهادت اتفاقی و تصادفی و تحلیلی را (اگر چنین تعبیری اصولاً درین باب جایز باشند) از شهادت حقیقی و واقعی (هر دو باهم) متفاوت میسازد. زندگی شهید و راه و رسم و حرف و سخن و عمل و حتی سکوت شهید (که به ظاهر عدم عمل در یک زمان معین است) همه نشان دهنده آنند و روشنگر اینکه آیا شهید منظور نظر، از آغاز کار و قیام و اقدام خود شهادت و مردن را بعنوان حیات و بودن در یک مقام و درجه و مرتبه قرار میداده و صادقانه و عاشقانه پذیرای آن بوده است و یا آنکه بنیایش بر آن نبوده است که اگر در این قیام و اقدام عرصه بر او تنگ شد و شهادت بر او تحمیل گردید، تنها آن را بزرگوارانه بپذیرد خلاصه آنکه با اختیار این شهادت را پذیرا شده و قدم در راهش نهاده است و یا این "جبر" را بزرگوارانه پذیرفته است یعنی چون مجبور به انتخاب بوده است، انتخاب اجباری خود را بر اساس مسئولیت آگاهانه و بزرگوارانه به عمل آورده است. بدین گونه است که با شناختن شهید و راه و رسم زندگی او و قول و فعل و تقریر وی در همه دوره زندگی روشن میشود که اعتقاد این شهید آیا این بوده است که:

انسان در صحنه نبرد حق و باطل، توحید و شرک، با توجه به مجموعه آگاهی های خود آزاد و مختار است و بدین سبب مسئول و متعهد است و یا گرفتار و در بند یک تقدیر تاریخی که تحمیل گر است و شرائط مادی و وابستگی های آدمی هستند که در تحلیل نهائی اجباراً جهت را که باید در پیش گیرد تعیین می کنند و در نتیجه حدود مسئولیت و تعهد و نقش آگاهی نیز معین و محدود است.

با توجه به این دو برداشت است که شهید و شهادت را باید باهم،

و هر دو را در رابطه با یکدیگر مطالعه و بررسی کرد و موقعیت این هر دو را در رابطه با مکتبی تعیین نمود که "شهادت در آن مکتب معنی میدهد و در آن طرز تفکر قابل توضیح است و درین عقیده خاص ارزش می یابد" (۱) و شهید هم زندگی خود را در تمامی لحظات بر اساس و پایه آن عقیده و مکتب قرار داده و مطابق و موافق آن عمل کرده است.

نتیجه آنکه شهید و یا شهادت شهید، هر دو در رابطه با يك حقیقت واقعی دیگری که متعالی بر آنهاست و تعیین کننده ارزش و اهمیت آنهاست، معنی و مفهوم کامل و تمام عیار خود را پیدا می کند و در مورد بحث ما، شهید و شهادت مقام و موقع خویش را در رابطه با مکتب و عقیده ای که اسلام باشد، بدرستی و بطور کامل، می یابند. در واقع این اسلام است که شهادت شهیدان ما را تعریف و بیان می کند و نشان میدهد که چرا شهیدی در تمام زندگی و یا چون حُر از لحظهای که به حقیقت رو می کند و انتخاب نهائی را بعمل می آورد شهید وار عمل کرده است، و چرا به عنوان شاهد و حاضر و ناظر بر حقیقت و حقانیت این اسلام و گزارشگر آن، خود را به میدان جانبازی و شهادت می افکند و حیات خود را بعنوان شهید و اهمیت شهادت را بعنوان یکی از راه و رسم های مقابله با ظلم و جور (هنگاهی که همه راههای دیگر بسته اند) درین می یابد که شاهد وار بسوزد و بمیرد و در راه بقای عقیده فنا گردد.

راستی را بخواهیم اسلام است که معتقدان و مومنان به خود را شاهدان و شهیدان خود را آزاد و مختار و در نتیجه مسئول و متعهد خواسته است و میخواهد، در تمامی زمانها و همه زمینها،

در تمامی لحظات زندگی :

که این گواهی و شهادت در همه لحظات زندگی است و این شهید در سراسر زندگی خود، آزادانه را بخود را درین مسیر بر میگزیند. تا

بر حقانیت اسلام بعنوان دینی آزاد ساز، و عدالت شعار گواهی دهد. با عمل خود، با گفتار خود و با رفتار خود. بنابراین در چنین شهادتی مکتب و عقیده و پیام آن است که مورد توجه شهید است.

درین مکتب، یعنی مکتبی که مبتنی بر فکر توحیدی است، هرگونه عمل و اقدامی در خط تسلسلی آن یعنی در خط تسلسل نهضت ابراهیمی طرح میشود. بعبارت دیگر عمل و اقدام شهید اسلام را نه بعنوان یک حادثه تاریخی مجرد باید مطالعه کرد چون درین صورت یک امر معنوی - مادی، تاریخی، اجتماعی و دینی، یک امر جامع و شامل که معنی ابدی و ازلی و زنده و جاوید دارد (و چون چنین است همواره سر مشق و نمونه و الگو و اسوه حسنه است) بگونه امر و حادثهای مجرد، و یک ماجرای غم انگیز، مربوط به گذشته در می آید، و شهادت بار معنی یک قهرمانی حماسی و تراژیک را، بر دوش گرفته میبرد.

چرا در اسلام لزوم شهادت احساس میشود. مسئولیت نبرد تاریخی با ظلم و جور، دروغ و نیرنگ و شرک و تفرقه و برتری نژادی، بر دوش همه مسلمانان آگاه و مختار و آزاده است. از زیر بار این مسئولیت بطور کلی و عام، با استناد بعدم قدرت و یا هرگونه عذر و بهانه دیگر تا هنگامیکه آدمی خود را آگاه و آزاد احساس می کند نمی توان شانه خالی کرد و در عین حال مسلمان بود. زیرا عدم قدرت نحوه اهتمام فرد مسلمان را نسبت به امور مسلمانان (یعنی آنچه را منظور نظر و هدف اساسی و اصلی اسلام است):

عدالت، قیام به قسط، مبارزه با شرک، اخوت و دگرگون میسازد و اشکال آن را مختلف و متفاوت می کند. اما در اصل آن حرف و نقل و بحث و گفتگوئی را موجب نمیشود.

ازین جاست که همه مسلمانان بعنوان حافظ اسلام مدافع و بیان کننده اصول آن تلقی میشوند و بدینگونه است که حفظ اسلام حقیقی واقعی،

دفاع از حریم اسلام حقیقی واقعی و بیان اسلام حقیقی واقعی است که مسلمان واقعی و حقیقی را معرفی می کند و بهمین دلیل است که می بینیم در کلمات ائمه شیعه، از جمله شروط اساسی امام پیشوای هر دوره شرط "حفظ دین" :

"حافظ الدینه"

نکر شده است.

هنگامی که انحراف از خط اصلی پیش می آید، و خط توحیدی ترک میشود و خط شرک میشود، چنانچه زاویه انحراف کم باشد و یا از دیدها پنهان بماند و خصوصا توسط کسانی صورت گیرد که در خط اصلی برای خود حق آب و گلی منظور می داشته اند، ممکن است اعلام مواضع انحرافی يك امر طبیعی و مطابق با واقع تلقی و یا تحمل و توجیه و معرفی گردد.

محیط ترور و ارباب نیز درین گونه تحمیل ها موثر است و سانسور هم کار خود را به اندازه کافی میتواند صورت دهد. هنگامیکه در چنین شرائطی افراد صاحب قدرت زور خود را بکار بگیرند و جنجال تبلیغاتی را هم مورد استفاده قرار دهند و از موقعیت نامساعد و خصوصا از بهت و حیرت عمومی نیز برای سانسور حقایق حداکثر بهره برداری را بکنند، احتمال دارد که جانشینی ابوبکرها و کنار نهادن علی ها، حتی به صورت يك تصیفه انقلابی نیز معرفی شود و انحراف به عنوان انقلاب علی توجیه و تفسیر گردد. در این گونه موارد مقاومت عناصر اصیل به خوبی میتواند روشنگر باشد و به وجود انحراف گواهی دهد و توطئه سکوت را در مورد کسانی که به انحراف تن ندارند بشکند و به یاری آنان بشتابد. درین شرائط هر قدر مقاومت جدی تر باشد، توفیق در مبارزه با انحراف حتی تر است. "نه" گفتن به انحراف "نه" گفتن به پیشنهاد همکاری با انحراف، و روشن کردن راه اصلی و اساسی، راه اصیل، گواه بودن و شهادت دادن به حقیقت است. اما ممکن است همین مواضع انحرافی، کار را سخت تر کنند. ناگین، و منافقان که از پشت به اصالت ها خنجر زدند به کمک دشمنان قسم خورده و تبلیغات

آنها، اصول را هر چه بیشتر زیر ضربات خود خرد نمایند. درین حال گروهی که تحمل این همه ناجوانمردی را ندارند فریاد می کنند و کشته میشوند؛ یا کشته دست دوست سابق و یا کشته تیر آشکار و پنهان دشمن. گروهی دیگر نیز به کنجی می خزند، و واقع را بخواهیم در پای ظلم خود کشتی میکنند (۱) و دستهای دیگر نیز به دستگاه ظلم و جور می پیوندند.

وقتی اصول راستین قربانی میشود و خودکشی در پای ظلم و جور صورت می گیرد و دلالتی و خود فروشی رونق می یابد، باید به جستجوی نتیجه این همه اشتباه و نامردمی برای جوانهای نسلهای بعد برخاست.

نتیجه، یاس و نومیدی است. وجود چشمها و دلهای نگرانی است که می بینند هر روز گروهی از میان میروند، دسته ای با خودکشی و دسته ای با خود فروشی. دسته ای به نام عبادت و حفظ دین موجود و ضبط و ربط بقایای آن و مبارزه با بی دینی به کمک گروهی بیدین که در قاموش هیچ صداقتی وجود ندارد. و دستهای در مقام تجارت، خود فروشی به قیمت های گاه آنچنان ارزان که تعجب انگیز است حتی برای خریداران، و بالاخره دستهای هم از میان میروند چون پشت و پناهی ندارند و گرفتار ناگین شده اند.

درین حال که از همه سونا امیدی و یاس حکمفرمایی می کند و مغزها نیز شستشو میشوند، و توجیه کارها از هر طرف باب روز است و همه چیز از دست رفته است و فرهنگ و عقیده اسلامی مشر توحید و یکتا پرستی و یکتائی و اخلاص، وسیله توجیه و شرک و طاغوت شده است و دین که از هر گونه رسمیتی در راه خدا تن میزند، گرفتار رسمیت کامل و تمام عیار گردیده است؛ و زمان و زمین تقریباً بطور یکپارچه در اختیار قدرت غاصب است و ارزشها را یک پارچه دستگاه شرک تهیه می بیند و عقیده ها را و افکار را دستگاههای عقیده ساز و فکر ساز معین می کنند، آری درین

زمان، شهید یعنی آنکه باید گواه راستین همه این بدعت‌ها و انحراف‌ها از سوئی و شاهد، حقیقت‌های ازلی و ابدی و اصالت‌های اسلامی از سوی دیگر باشد، باید میدان دار گردد و به مسئولیت خود عمل کند. مگر نه اینکه مسئولیت در هر حال هست و غیر قابل تقسیم است و توجیه بردار هم نیست.

آری شهید درین زمان که یاس بر روحیه‌ها غلبه کرده است، باید قیام کند و به همه این باطل‌کاریها "نه" بگوید با دراندن پرده سکوت، با "نه" گفتن به "دین دولتی" و رسمی با نه گفتن به هر آنچه بنایش مخ اسلام واقعی است چه از جانب چپ و انقلاب اصطلاحی و چه از سوی ارتجاعی که مؤید بمتائیدات بازماندگان راه انقلاب‌های خیالی سرخ است. این نه گفتن، هم دسته جمعی است و هم فردی، چرا که درین مکتب، در اسلام، فرد هم مسئول است، انسان تنها نیز مسئولیت دارد. زیرا همانطور که دیدیم مسوولیت از آگاهی و ایمان پدید می‌آید، نه از قدرت و امکان. هر کس بیشتر آگاه است، بیشتر مسئول است. اما اگر شاهد آگاه سلاح برای نبرد ندارد، آگاهی انسانی و شهیدوار که دارد و همین کافی است که ویرا به زیور این مسئولیت عظیم بیاراید. و شهادت خود را مایه بقای ایمان نسل‌های بعد کند. آری همه مردمی که در یاس و ترس تردید و سکوت بسر می‌برند، ارزش‌های فرهنگی و عقیدتی آنها پامال شده، دین و دنیاشان هر دو رسمی گردیده، مرد و زنشان آلت فعل قدرت و باز یچه دست سرمایه و مصرف قرار گرفته‌اند، علمشان جهل، و عزتشان، ذلت و... شده است به قیام و فریاد، روشنگری، سکوت، کشته شدن و یاری قمرگ شدن شهید نیاز دارند. و خدا ازین مسئول و متعهد می‌خواهد که به مسئولیت و تعهدش درین لحظه‌های فضیلت‌سوز و دوران مرگ فضایل عمل کند و با مرگ خود به این فاجعه عظیم، فاجعه تبدیل حق به باطل و به خاموش کردن صدای حق پرستان و به وجود ظلم و جور شهادت دهد. آری به قول شریعتی:

"در همه قرون و اعصار، هنگامیکه پیروان یک ایمان و یک اعتقاد"

"قدرت دارند با جهاد، عزتشان و حیاتشان را تضمین می کنند"
 "و وقتی که بمضعف دچار شدند و همه امکانات مبارزه را از آنان"
 "گرفتند، با شهادت حیات و حرکت و زندگی و ایمان و عزت و آینده"
 "و تاریخ خودشان را تضمین می کنند زیرا :
 "شهادت دعوتی است به همه عصرها و به همه"
 "نسلها که :

اگر میتوانی

بمیران

"و اگر نمی توانی

بمیر."

و اکنون در زمین و زمان ما، این علی شریعتی است که همراه
 با دیگر مجاهدان راه حق به این دعوت لبیک گفت، با انتخاب تنهائی
 و شکستن سد سکوت، با اعتراض به وجود حکومت زور و تزویر و با جنگ
 با عمله این هر سه، به حضور اسلام راستین شهادت داد و شاهد وار،
 جمع و جماعت را به اسلام محمدی و تشیع علوی فرا خواند. در سفری که
 در راه خدا آغاز کرده بود، لحظه ای تردید نکرد و استوار در صراط مستقیم
 حق پیش رفت. بسیاری از هسفران، رفیق نیمه را از کار در آمدند،
 از پشت بروی خنجر زدند و در دام بازی دشمن افتادند. عهد شکنی هم
 سفران بی تصمیم سخت دلش را به درد آورد، اما گامهایش را سست نکرد،
 وقت خود را در پی پاسخگوئی به پیاوه سرائی ها تلف نکرد و پیش رفت
 افسوس که بازینها و پیاوه سرائی ها، توسط همانها، هسفران بی تصمیم
 و رفیقان نیمه راه و دشمن های قسم خورده و حاسدان و مغرضان ادامه
 دارد، و کار همه را دشمن سوگند خورده ای که از اسلام راستین زیان
 می بیند با ظرافتی تمام عیار هم آهنگ می کند و از همه خود خواهی ها
 و زبونی ها و حقارت های ارواح کوچک به سود خود استفاده می نماید. اما
 اینهمه نیز گوئی پاسخی اند به نیایش علی که از خدای خود چنین
 خواسته است :

خدایا :

به من زیستنی عطا کن که در لحظه مرگ، برسی ثمری لحظه‌ای
که برای زیستن گذشته است حسرت نخورم و مردنی عطا کن
که بر بیهودگی‌ش سوگوار نباشم.
بگذار تا آن را من خود انتخاب کنم، اما آنچنان که تو دوست
میداری

خدایا :

چگونه زیستن را به من بیاموز
چگونه مردن را خود خواهم دانست.

خدایا :

همواره تو را سپاس می‌گزارم که هرچه در راه تو و در راه پیام تو،
بیشتر می‌روم و بیشتر رنج می‌برم آنها که باید موا بنوازند می‌زنند،
آنها که باید هنگام باشند، سد راهم میشوند، آنها که باید
حق شناسی کنند، حق‌گشی می‌کنند، آنها که باید دستم را
بفشارند، سیلی می‌زنند، آنها که باید در برابر دشمن دفاع
کنند، بیش از دشمن حمله می‌کنند و آنها که باید در برابر سم
پاشی‌های بیگانه، ستایشم کنند، تقویتم کنند، امیدوارم کنند و تبرئه
ام کنند، سرزنشم می‌کنند، تضعیفم می‌کنند، نومیدم می
کنند، متهم می‌کنند تا - در راه تو - از تنها پایگاهی که
چشم‌یاری بی دارم و پاداشی، نومید شوم، چشم‌بندم و رانده
شوم... تا تنها امیدم تو شود، چشم انتظارم تنها بروی تو باز
ماند تنها از تو یاری طلبم تنها از تو پاداش گیرم، در حسابی
که با تو دارم شریکی دیگر نباشد تا :

تکلیفم با تو روشن شود، تا تکلیفم با خودم معلوم گردد، تا
حلاوت اخلاص را، که هر دلی که اندکی چشید، هیچ قندی
در کامش شیرین نیست بچشم. خدایا، اخلاص! اخلاص! اخلاص!

و می بینم که بزرگِ مردِ تنهایِ صاحبِ دلِ دردمند، در تمامی راه این سفر به جانب حق، و حتی پس از به پایان رسیدن مرحله‌ی و آغاز مرحله دیگرش، بدلیل آنکه همچنان در راه پیام حق پیشتر می‌رود، بیشتر رنج می‌برد و یاوه سرایان ره‌ایش نمی‌کند، که نباید هم ره‌ایش کند، چرا که با حقیقت ستیزه می‌جویند و راه و رسم شریعتی خار راه آنان است اما همین کوتاه فکری‌ها و دشمن‌گامی‌ها، همانطور و همانسان که علی را در کار و راهش استوار ساختند و ستان و همفکران رهرو و پیرا نیز به اخلاصی که در این نیایش آمده است نزدیک ترکند تا راه حق همواره تر گردد، تا نظیر این مرد سربدار و تنهای ما نظرها و عمل‌های همگان در یک رابطه توحیدی با هم یکی گردند و هر کدام بکمک دیگری بکار گرفته شوند و سربداران زمانه، این توفیق عظیم را بدست آورند که بپا خیزند و بایستند و مثل یک انسان بزرگ، مثل یک شهید، آری، مثل یک شهید، در رابطه، با "یک" در رابطه، با جمع، در رابطه با اصل شهادت، شهیدوار زندگی کنند و شهید وار نیز مرحله تازه‌ای از سفر خود را به جانب "یک" به سوی "یک" ی آغاز نمایند. همانطور که فرزند علی، احسان، گفت این مجلس، مجلس "ختم" نیست که مجلس آغاز است. آغاز حرکت صفرهای دیگر به جانب "یک" است، به جانب "یکی" است، به جانب برای دیگران زندگی کردن است و به خاطر جمع و جماعت انسانی و به خاطر مردم، مردن است، راهی که همه انسانهای بزرگ، همه شهیدان و همه امامان از آن راه رفته‌اند و،

و انا انشالله بهم لاحقون

والسلام



‘نه’ به ‘ترس از آزادی’

بسم الله الرحمن الرحيم

بِسْمِ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ الْجَبَّارِ الْمُتَعَمِّقِ، بِسْمِ اللَّهِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ، بِسْمِ اللَّهِ
الْأَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ .

بنام خدا، خدای بزرگ، خدای محمد، خدای فاطمه، خدای علی،
خدای حسین بن علی، خدای زینب، خدای امامان، خدای شهیدان،
خدای مجاهدان، خدای متعهدان، خدای بی‌کس و کاران، خدای بی‌
پشت و پناهان، خدای موحدان، خدای مستضعفان، خدای افتادگان،
خدای ابودرها . بنام خدا و بنام خدا .

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
کسانی که در راه ما کوشش و مجاهده کنند، به
راهمان هدایتشان خواهیم کرد .

قرآن

چندان بروی ره که دوی برخیزد
گر هست دوی برهروی بر خیزد

تو او نشوی ولسی اگر جهد کنی
جائی برسی کز تو، توئی برخیزد

بی گفتگو، اگر امید نمی داشتیم که بر سخنان خلاف آمد عادت به عین
الرضا نظر خواهید کرد و هم اگر امیدوار نمی بودم که لطف خود را بدرقه
راهم خواهید نمود، تا احتمالاً نتیجه‌ای ازین سخنان غیر معمول و شاید
نامربوط بگیریم، دلیری نمی کردم و حکایت را بقول استاد سخن سعدی، بر

مزاج مستمعان معمولی می گفتم و از لیلی سخن میراندم تا به سخن میلی کنند. اما چرخ زمانه، زندگانی مادی و معنوی، فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و عقیدتی همگان، از سلطان و غیر سلطان، متدین و بی دین و بی اعتنا به دین را چنان در چنبره خود گذاشته است که به میل و مذاق همگان سخن گفتن حاکی از بیدردی است.

خواهر و برادر!

روزگار بدی است، جهنم آسا، و دوزخ وار. و هداق

يَوْمَ يَقْرَأُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ، وَأُمِّهِ، وَأَبِيهِ، وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ

هداق چنان روزگاری که مرد از برادر خود، مادر خود، پدر خود و همسر و فرزند خود می گریزد، اما به خود نیز رونمی کند. روزگار ما روزگاریست که همه ما ستمکشان و مستضعفان، بی پشت و پناه و بی کس و کاریم، و باید راه چارهای بجوئیم یا در صد چنین کاری برآئیم. درین روزگار، بهتر آن است که اندکی به خود آئیم، تعارف و تکلف را کنار بنهیم:

نه اینکه برسند انتقاد بنشینیم و انقلابی وار، به انتقاد از دیگران، به نام انتقاد از خود داد سخن دهیم، و نه حتی به انتقاد از خود بپردازیم و یا ناآگانه و بدون اطلاع از کم و کیف کارها راه چاره بجوئیم، بلکه بیش از اینها و پیش از آنها ببینیم درد مان چیست و از چه رنج میبریم، نخست درد های تصویری و خیالی مان را که نتیجه هم هویت شدن با غیر خود است باز بشناسیم و آنها را بکناری نهیم تا ببهوده از دردی که با ما ربطی عینی و حتی ذهنی (ذهنی غیر بیمارگونه) ندارد ننساییم و مجنون وار، به خاطر لیلی ای که غیر ماست از رگ زنی نهراسیم (۱)

و آنگاه به درد های خود برسیم و آنها را بطام و کمال باز بشناسیم و سپس در مقام راه یابی و چاره جوئی برای درمانش برآئیم.

(۱) - و بگوئیم:

توسم ای فساد گر فسادم کنی نیش را ناگاه بر لیلی زنی

آنچه را که امروز می‌خواهم برای شما بازگو کنم مدتهاست که در دل دارم، درباره آن اندیشیدم از وجود آن رنج بردم، و همواره دنبال راهی بودم تا به بیرون از تاریکی و سیاهی راهبرم باشد و راهبر همه آنها که سخنم را در خواهند یافت. از دست رفتن برادری چون شریعتی و شهادت یکبار دیگر بطور جدی مرا متوجه این نکات کرد، آخر شریعتی نیز کشته همین تیغ کین است. تیغی که بدست دشمنان است، اما آنها نیز که خود را دشمن دشمن میدانند، ازین تیغ بگونه ای دیگر استفاده کردند و استفاده می‌کنند. شریعتی شهید شد در حالیکه تیغ کین دشمن اصلی مرتب بر روی وی فرو می‌آمد، اما آنها که ظاهراً دشمن وی نبودند، هم گروهی از دینداران که شریعتی از دین آنها سخن میگفت به دشمنی‌اش برخاستند و هم مخالفان عقیدتی وی که خود را در صف دشمن اصلی وی نمی‌دانستند، به تصدیق خودشان بی آنکه اصراری به خواندن دقیق کتابها و نظراتش داشته باشند و حتی گهگاهی آنکه سرسری هم به مطالعه متن کتابی نگاه کنند، قدر خود را بسوی وی می‌کشیدند و در انتقاد نظراتی که نخوانده بودند، فقط به صرف وابستگی و دفاع شریعتی از یک عقیده متهورانه قلم می‌زدند. و در مذہب خود به تکفیر وی میکوشیدند. شاید ازین پس نیز همه دسته‌ها این کار را ادامه دهند. پس از مرگ وی نیز در ارزیابی مقام و موقعیتش برخی وی را سخنران مذہبی خوانده‌اند، که تعبیر تازه‌تری از روضه خوان و واعظ ساده است، گروهی نیز پس از مرگ وی را بدرجه رفیعہ وزارت رساندند و مقام جناب بوی داده و جناب دکتر شریعتی اشناییده‌اند، و جمعی دیگر نیز وی را محقق مدقق و نویسنده چیره دست هنرمند می‌خوانند. اما در خارج ازین گونه جلسات هیچکس از آنچه که وی بود و هم از آنچه شریعتی بخاطرش خود را ستم‌وار به آتش افکند و سوخت، سخن نمی‌گوید و بدین نکته‌ها اشارتی نمی‌کند.

باری من به خود این اجازه را میدهم که در مجلس امروز از چنین دردی سخن بگویم، زیرا این نکته روشن است که آنانکه درین جا جمعند

اگر همه يك گروه واحد اهل درد و صاحب دل صاحب درد نسازند، دست کم از دو گروهند :

يکي همین گروه صاحب دل، اهل درد است و گروه ديگرنيز گروهی است که در مقام همدردی قدم رنجه کرده و با سوت دلان ديگر گرد آمده است. بهر حال هيچيك ازین دو گروه بی درد نیستند و بنابراین سخن از درد گفتن با آنها رواست.

درد من اینست که سلطهٔ فرهنگی دو قرن اخير، در تمامی وجوه و در همه ابعادش و در کلیه جلواتش آنچنان ما را از خویشتن خود مان گسسته است که حتی حاضر نیستیم و لو بعنوان تفریح و تفنن، یا از سر کنجکاو و بلفضولی، از دین و ایمان، و از مذهب سخن بگوئیم، نه فقط از تعالی و قداستش گفتگو نمی کنیم بلکه از بحث در باره اش بعنوان يك امر انسانی هم که با همه وجود انسانی ما سروکار دارد رو گردانیم. وقتی میگویم ما، بیشتر نظرم به روشنفکر جماعت یا کسانی است که این تعبیر بر آنها اطلاق میشود، تعبیری که در عین روشن نبودن حدود و ثغورش، باری همه کم و بیش مقصود از آن را می فهمند و میدانند که آیا در محدوده اش قرار می گیرند یا نه. این روشنفکر جماعت، دین را بصورت يك امر خارج از خود و جامعه خود تلقی نموده و در حد اعلی بوسیده و کنارش گذاشته است. اما چه میگویم که نبوسیده بلکه با لگد و تحقیر و توهین به گوشه ای پرتابش کرده است و هر بار نیز که احساس می کند مذهب، و دین بهر صورت و شکلی میخواهد بوی نزدیک شود و جان و روانش را فرا گیرد، خشمگینانه بوی می تازد و زیر بار آنکه سخنش را بشنود، نمیرود. روی همین اصل است که با دین (و مقصود من از دین، دین محیط خودمان اسلام است و نه ادیان ديگر) کلاً سر جنگ دارد، و برایش فرقی نمی کند که اسلامی که در محیط وی از آن سخن به میان است با مسیحیت لاتینی، رومی، یهودی شده و یهودیت از ابراهیم و توحید بریده فرقی دارد یا نه؟ و حتی در خود این اسلام، تشیع علوی اش بقول شریعتی با تشیع صفوی اش تفاوتی

دارد یا نه؟ چون اساس کار وی نفی دین بعنوان تریاک توده است (و لـو اینکه در تحولات اخیر فکری این جماعت ظاهراً این طرز تلقی به کناری نهاده شده باشد، زیرا اصل مطلب و برداشت همچنان بر جای خود باقی است). بدین اعتبار است که شریعتی در حد اعلی سخنران مذهبی تلقی میشود و در همین مسیر فکری، کتاب اسلام شناسی اش، فی الحثل، فقط به صرف اینکه در باره دین بحث می کند به زیر شلاق انتقاد و درست تر بگوئیم تحریف می رود و بدین گونه است که وی در محیط روشنفکری ای از اینگونه، بسی پشت و پناه و تنها میماند و این گروه با خیال آسوده و راحت در فرایند اتحاد طبیعی با مخالفان دیگر شریعتی که منشا شان استبداد دینی است، قرار میگیرد و هر دو آگاه یا نا آگاه جاده دشمن اصلی وی را هموار میسازند تا هر چه بیشتر بوی فشار بیاورد و هر چه زودتر شهیدش کند.

شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش گردیدین فضل و هنر نام کرامات بریم

این درد، درد شریعتی تنها نبوده و نیست، درد دست کم همه مسلمانانی است که به اسلام راستین ایمان و اعتقاد دارند و در راهش بقدر وسع و یا باندازه شهادت و شجاعت و یا بقدر اعتقاد خود - در تحلیل نهائی - میکوشند و هم درد همه مسلمانان پاک نهادی است که بطور سنتی، مسلماً هستند، اما بدانچه هستند اعتقاد و ایمان دارند و بدان عشق می ورزند. درد، درد تحقیر و توهینی است که این ها همه با آن روبرو هستند. درد، درد توطئه سکوت در باره عقیده آنها و فداکاری های آنان در راه عقیده است. درد، درد تحریف حقایق اعتقادی آنها، مسخ اعتقادشان و کوبیدن و لجن مال کردن عقیده راستین آنها بکمک تحریف ها و تزویرها و تبلیغات گوناگون است. درد، درد یکسان گرفتن دینی چون اسلام است که اساس کارش نفی هر شرک و طاغوتی است با ادیان و مذاهبی که همایش در خدمت قدرت اند و پراکنده تخم جهل و موجد دوران سیاه قرون وسطا و استبدادها و استعمارها درد، درد ایجاد حساسیت نسبت به دین در نسلهاست، بطوریکه هر جوانی از هر نسلی برای آنکه شخصیتش

به کرسی بنشینند و تفردش و "منیتش" تثبیت گردد، کار خود را بانفسی دینی که نمایی شناسد شروع می کند و مرقی بودنش را با تحقیر و توهین به چیزی اثبات می کند که نسبت به آن کمترین آگاهی ای ندارد و قدرتش و اهمیتش را در مسخره کردن و ریشخند نمودن و پست ساختن و پست گرفتن کسانی می یابد و جلوه می دهد که یا از نسلی قبل از وی هستند و معتقدند، یعنی امل مانده اند و یا در جزو نسل وی هستند، اما آخوند شده و یا آخوند مانده اند و مرتجعند. زنان نسل قبل از ماکه با دوران قبل از شهرریور ۲۰ سروکار داشته اند، خاطراتی را که از تحقیر وجود انسانی شان در آن دوره عظمت شعار کشف حجاب در گوشه و کنار ذهن دارند با تلخ ترین بیان حکایت می کنند. و این تحقیر و توهین را نه تنها از جانب پلیس و دستگاه دیده اند، که اگر در مقام رذالت شخصی نبوده، فقط به اعتبار مأمور معذور عمل می کرده است بلکه تحقیر و توهین پیر مایه تر را از جانب کسانی دیده اند که بنام آزادی و دفاع از وجود و حیثیت انسانی و در مقام قیوموت، کشف حجاب زورکی و ضد آزادی و مخالف عقیده و ایمان را صحنه میگذاشته و تشویق و تائید می کردند.

مادران و هم پدران ما نیز چه تحقیر ها و توهین ها که به انحاء مختلف از جانب ما ندیده اند، چه تمسخرها، نماز و روزه و اعتقادات دیگر شان را بمبارازی نگرفته است. و نسل بعد مبارز و مجاهد سلطان نیز با چه عناوین تحقیر آمیز از نوع متعصب، مرتجع، خادم طبقه حاکم، پیروی کننده از رونیای یک زیر بنای در حال فرو ریختن و... روبرو نشد هاست.

و اینها همه در چه زمان و کدام روزگار؟ در روزگاری که دیگر بسیاری از طبیل های مطالب جزم وار، و تقسیم بندی های مصنوعی و مرزبندی های ساختگی و تحلیل های قالبی و قشری از بام افتاده و نیروی حرکت آفرین و حرکت زای معنویت ادیان (حتی ادیان ناخالص نیز) به کرسی نشسته، دوز و کلک های استعمار در مسخ حقایق مربوط به ادیان، و مغز شویی هایی که درین باب، خصوصا و خصوصا در مورد اسلام بعمل آورده معلوم

شده و علت دشمنی با اسلام به عنوان يك دين آگاهی بخش و ضد استعماری و ضد بردگی و ... روشن گشته است. اما هنوز روشن فکر جماعت ما همان حرفهای قرن نوزدهم را تکرار می کند و همان سخنان را ترجمه.

آیا زمان آن نرسیده است که دست از این طرز کار برداشته شود و انسانهای آزاده و اصیل، نخست با اسلام شناسائی پیدا کنند و سپس در مقام طرد و یا قبولش برآیند. "فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ وَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ". آیا زمان آن نرسیده است که مسلمانان راستین نیز بتوانند نیروهای خود را به جای آنکه صرف جوابگوئی تحریف ها و تبلیغات بی پایه و مایه کسانی که خود را هواداران و خاطر خواهان مردم میدانند، صرف مبارزه با خصم مردم کنند و آیا زمان آن نرسیده است که مسلمانان راستین و فرزندان آنها، از حق احترام به آزادی و حیثیت خویش برخوردار باشند و بتوانند زندگانی خود را مطابق اعتقادات و ایمانهای خود و بدون آنکه مواجه با کارشکنی کسانی شوند که بظاهر دشمن نیستند، منظم کنند و یا دست کم دشمنان عملی و نظری آنان را در نظر گرفتن برخی اصول و نه با تحریف حقایق و توهین و تحقیر، به جنگ و ستیز با آنها برخیزند. باری، اگر بر سر آنیم که از بن بست کنونی بدر آئیم و قصد داریم که ایمن روزگار سخت، استبداد و استعمار و استحمار و نفی وجود انسانی را پشت سر گذاریم، باید به درمان این درد هابیردازیم. درد اینست که همه آنچه از گذشتگان روشن فکران به ما ارث رسیده است پای بندیم و آنهم سخت پای بند. گفتم که در بسیاری از محافل دست از سر این میراثهای پراشتهاوند، از آن رو که خود سازنده آنها بوده اند و اکنون که بی مایگی و یا کم مایگی برخی از نکات را دریافته رهایشان کرده اند، و روی همین اصل است که من شرقی مرتجع آخوند، با غربی مرقی غیر آخوند و انقلابی میتوانم سر صحبت را باز کنم چون وی از کم و کیف متاع خود آگاه است و نمی ترسد. وقتی من بیک جای جام بلورین اعتقادش میزنم وی اگر آنجا یا ضربه حساس نباشد در می یابد و اگر هم حساس باشد باز هم در می یابد، اما مقلد

شرقی اش که صرف کننده است از زیر وبم و کم و کیف جام آگاه نیست و همه جای جام را حسّاس و هر ضربه ای را کاری می یابد و بهیچوجه حاضر نیست که کوچکترین تلنگری بسد آن بخورد و علاوه بر آن اگر این جام را از کف بنهد دوباره از کجا جامی نو بیاورد و از کی و کجا مجدداً عاریه بگیرد؟ درد ما اینست و این درد است که باید به علا جش پرداخت.

به تعبیر دیگر این درد ناشی از "ترس از آزادی" است. ترس راز بریدن سنت ها، ازین آباء و اجدادی وابستگی بفرب است و این ماجرا نیز تاره نیست کهنه حدیث است. قرآن نیز میگوید :

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا الْفِئْتَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا

(آیه ۱۷۰ سوره بقره)

و چون به آنان گفته شود که از کتاب و شریعتی که خداوند فرستاده است پیروی کنید، پاسخ میدهند که ما پیرو کیش ما لوف پدران خود خواهیم بود.

موارد صریح این "ترس از آزادی" وجود دارد، بعضی چنین استدلال می کنند که ما در زندگی مان راحت و آسود مایم، چه اصراری است که خود را با مقررات و قواعد دینی گرفتار و دربند کنیم و اساساً اگر "ایسم" دیگری که داریم جواب سئوالهای ما را میدهد، چه داعی داریم که به اسلام قدیمی قرون وسطائی بپردازیم، اگر هم بجائی برسیم که حرفهایش را درست بباییم، طرز و رفتار و کرداری که باید داشته باشیم بطوری خواهد بود که ممکن است مورد تمسخر واقع شویم و و عملاً نیز ترجیح دارد که وضع مشخص فعلی را نگاه داریم و هورنگ حماعت باشیم، تا اینکه خود را بدان امری نامعلوم و نامشخص بیفکنیم که مطابق آنچه از گذشته بما گفته اند جنگی بدل نمی زند و غیر مرفقی است و و اصولاً آیا آگاهی های تازه به اسلام و لو اسلام راستین سبب ایجاد "تعصب های

ویرانگر "نمی شود ؟ سؤال کننده که در مقام توجیه خویش است به این نکته توجه نمی کند که آگاهی یافتن کامل و آگاه ساختن ، این امکان را به آدمی میدهد ، که در فرایند تاریخی جهان متفکر قرار گیرد و بعنوان عامل و عارف عمل کند و از تعصب های ویرانگر برکنار بماند و به جانب کمال رو کند . تاریخ آغاز اسلام بیانگر آن است که چگونه يك آگاهی آدمی ساز ، از بلال حبشی ، برده تحقیر شده ، انسانی آزاد و قهرمان میسازد ، و پرده تعصب های جاهلی را می درد و آزادی و برادری را مسند نشین میگرداند .

در نزد افراد ترس از این آزادی که لزوماً نیز آگاهانه نیست ، برواقعیت پرده می کشد و کسی که از آزادی میترسد ، بقول هگل باطنا در پشت سپر " امنیت حیاتی " پناه میگیرد و چنین امنیتی را بر آزادی مخاطره آمیز مرجح میدارد . اما کند کسانی که صریحاً ترس از آزادی را ظاهر می سازند ، در واقع اشخاص غالباً میگویند تا بر این ترس پرده برکشند و ظرفیانه و ترسناکانه آن را پنهان سازند و حتی بصورت مدافع آزادی جلوه کنند . در این بازی ترسناک و ظرفیانه که گهگاه نیز ناآگاهانه صورت می گیرد ، شکها و تردیدها و نگرانی ها و دلهره ها ، بصورت حالاتی ژرف و جدی عرض وجود می کنند . شخص سعی می کند که کوشند در راه آزادی معرفی شود اما این آزادی ، با حفظ وضع موجود در هم آمیخته است و همین جاست که ناگهان این سنخ مدافعان آزادی که در واقع از آزادی میترسند ، بحث و گفتگو از اسلام راستین و یا هر حرف و نقل و دعوت تازه ای را که بهم زنده وضع موجود است و آسایش فکری موجود و راحت طلبی و آرامش روشنفکرانه موجود و نظام افکار قائلی موجود را در هم می ریزد و همگان را دعوت بهارزیایی مجدد و تجدید نظر در افکار و اظهار نظرها و جزمهای کند ، خطرناک می یابند و این همه را که کوششی در راه آگاه سازی خلاف است تهدید کننده آزادی تلقی می کنند .

آنچه گفته شد ، نتیجه خواب و خیال اوتوپیک و نقونق روشنفکرانه و یا

خلاصه گونه ای از نوشته های گوناگون و پراکنده نیست. خاستگاه این طرز بر خورد و تلقی تجربه زنده و حتی کسانی است که در متن جامعه با شیوه رفتار روشن فکران و هم در قبال مردم و هم در قبال حرف و سخن ها و دعوتها و طرحهای تازه، آشنائی یافته و صابون این شیوه رفتار بر جامه آنها خیسورده است.

بی تردید آنچه میگویم عکس العمل هایی را برخواهد انگیزت و شك ندارم که با حسن نیت ترین افراد نیز شاید به این گفته اصلا گوش فرا ندهند، و در حد اعلی، به ریشخند دست یازند و با لحنی دلسوزانه و عزیز حال اعتراض آمیز "باز شروع شد" بگویند. عده های نیز این نظر و برداشت را در خصوص دعوت به آزاد سازی انسان سلطان و ایرانی، یک شیوه رفتار ایدئالیستی تلقی می کنند و یا حتی لفاظی و وراجی مرتجعانه می خوانند. این سخنان که از داعیه و رسالت وجودی انسان، از عشق، از گفتگوی بواقع دو جانبه یعنی گفت و گواز امید و از مفهوم انسانیت به معنی اصیل کلمه و از همدلی و همدردی، میاد می کند، وراجی تلقی میشود و این نکته عنوان میگرد که کسی که به این لفاظی ها در این عصر و زمان تن در میدهد خود را "کف" و خفیف میسازد. عده های دیگر نیز نمی خواهند یا نمی توانند انتقادها را بپذیرند و نمی خواهند وضع موجود تحقیر شدگان و مستضعفین و ستمکش ها را ناشی از عوامل متعدد، از جمله موضعگیری های جزئی خود و راه حل هایی بدانند که با اصل مسائل تطبیق نمی کند و نمی خوانند.

بنابراین خطاب ناگزیر به کسانی است که محال و حوصله جدل به احسن را دارند و اصولی می اندیشند اعم از اینکه به اسلام ایمان داشته باشند یا نه بعکس، گمان من آنست که تشعب طلبان و فرقه بازان از دعوتی که برای مطالعه اسلام راستین می شود، سربازی زنند و اینگونه دعوتها را رد می کنند. فرقه بازی و حیدری نعمتی بودن که مبتنی بر تعصب کور است، همواره مثل کننده و ویرانگر فرد بعنوان فرد متشخص و صاحب تفکر و اندیشه و نیز جمع و جماعت است. اما اصولی نگرستن به مسائل و در خط

توحید و وحدت بودن همواره آفریننده و خلاق و سازنده و آزاد سازاست، چرا که این طرز تلقی از آزادی سرچشمه می گیرد و به روحیه نقدتکیه دارد. فرقه بازی بر پایه اساطیر اولین و حرفهای آباء و اجدادی استوار است، و در نتیجه آدمی را از خویشتن خودش می گسلد، اما میل به وحدت و توحید و اصولی بودن، نظر باینکه پاهای آدمی را در سرزمین انتخابهای وی استوار می سازد و برایش از پیش در کوششی دگرگون ساز درگیر می کند و در متن واقعیت ملموس و عینی متعهد مینماید.

نتیجه فرقه بازی نزد روشنفکران ما و در موقعیت کنونی آن شده است که به آنچه از گذشته بدون دخل و تصرف به کمک ترجمه های ناقص و گهگاه مغلوط و احتمالا مغرضانه و یا تألیفات و نقل قولهای بی بنا و بنیاد از غرب و یا شرق اخذ کرده، دل خوش نموده اند و در حفظ آنها بسان اساطیر اولین سخت میکوشند، این واقعیت که با واقعیت واقعی جامعه مانمی خواند و ناگزیر يك واقعیت دروغین و غلط است، با حرکات جامعه تغییری تبدیل نمی یابد زیرا خاستگاهی دیگر دارد. و از همین جاست که طرز تلقی غیر متحرک و جزمی فرقه بازان از هر دسته و هرگرایش اعم از چپ یا راست، متجع و یا بظاهر انقلابی، مانعی برای آزادی و رفع حجر انسان میباشد. حال آنکه موحد نمی تواند زیر بار سلطه رود و در فرایند آزادی نمی تواند در مقابل قهر و خشونت ستمگر کار پذیر و منفعل بماند. علاوه برین وی نمی تواند به ذهنیات دل خوش کند زیرا وجهه ذهنی با بُعد عینی اندیشه وی در يك وحدت دیالکتیکی عمل میکند. نتیجه ذهنیت و عینیت در حالت توحیدی شناختن و عمل کردن همسته است اما فرقه باز، دینامیک واقعیت را ادراک نمی کند و حتی هنگامی هم که تفکر خود را دیالکتیکی میداند از يك دیالکتیک فرمانبردار و نوکر مآب استفاده میکند، دیالکتیکی که در خدمت واقعیت نیست بلکه واقعیت را به خدمت می گیرد و سپس همین دیالکتیک هم خود را تحت فرمان ذهنیات فرقه باز قرار میدهد. به همین دلیل است که فرقه بازان اعم از دست راستی یا دست چپی در صدند که

تطور و تحول زمان انسانی و اجتماعی را نادیده بینگارند و آن را از کار
 بیندازند و در يك كلام "زمان" و زمانه را نوكر و فرمانبردار ذهنیات
 خود کنند و از همین جاست كه فرقه بازچپ نیز در تفسیر ديالك تيكي خود
 از واقعیت و تاریخ بدامن شیوه رفتاری جبری و واقع را بخواهیم قضا و قدری
 (فاتالیسم) می افتد. دست راستی و دست چپی تنها ازین بابت بایکدیگر
 تفاوت دارند كه اولى مدعی است زمان حال را در اختیار دارد و آینده
 در بهترین فرض ممكن بار دیگر مولد همین زمان حال است كه "فرمانبردار"
 گردیده و "نوكر وار" به مسند نشسته است. اما دومی آینده را چیسزى
 میداند كه پیشاپیش حدود و ثغورش روشن است و به اصطلاح از قبل استقرار
 یافته است، وی در واقع به نوعی قضا و قدر و سرنوشت غیر قابل تغییر مسمی
 اندیشد. برای دسته اول (دست راستی) زمان حال عملاً به گذشته وابسته
 میشود و غیر قابل تغییر و غیر متحرك، برای دسته دوم (دست چپی) آینده
 از قبل مستقر و تثبیت شده است بدون قید و شرط. و بدینسان است كه هر
 دو از آزادی دور میمانند و از آن میترسند. زیرا بر مبنای بینش غلطی كه
 از تاریخ دارند، به اشكال و صور نفی كننده آزادی میدان میدهند. یكى
 زمان حاضر را به عنوان امری ادراك می كند كه باید "كاملاً نظم و نسق
 یافته باشد" و متكى به هزاران سال تاریخ و نظام فلان بهمان باشد و دیگری
 آینده را امری معین از قبل می بیند. درین خط و ربط نیز هیچيك ازین
 دو گروه تماشاچى صرف نیستند، بلكه عمل هم می كنند، یكى در حفظ زمان
 حاضر، بازگشت به گذشته تا درك می بیند و دیگری آیندهاى را كه از هم
 اکنون "شناخته شده" است استقرار می بخشد. وجه دردناك است كه می
 بینیم این دو به راحتی میتوانند با هم در متن زمان حاضر كنار بیایند و از
 هر گونه تفكر جدید و دعوت به مطالعه و ارزیابى جدید مانع شوند، و بدین
 سان است كه برنامه حفظ وضع موجود از لحاظ نظرى و فكرى و شاید هم
 عملى چه در نزد روشنفكر انقلابى نما و چه در نزد مرتجع وابسته به استعمار
 و استثمارگر و... مبنای تئوریک پیدا می كند و با هرگونه بررسی و پژوهش
 در خصوص اسلام راستین و اصولا شعارها و اهداف و تحلیل های وی و...

از در ستیز در می آید .

آری این دودسته هر دو خود را در "قلعه امنی" که نمی توانند پیا
نی خواهند از آن خارج شوند محصور می کنند و در آن حصار، حقیقت
مخصوص خود را که بر حسب معینی هم دارد، میسازند. و به محض آنکه
کسی این حقیقت را محل بحث و گفتگو قرار داد احساس ناامنی می کنند و آنچه
را حقیقت خود نمی دانند دروغ تلقی می نمایند. اما این حقیقت، حقیقت
آدمیزاد های نیست که در ضمن به خطر انداختن خود دست بکار مبارزه
برای ساختن یک آینده آزاد و آزاد ساز است. این حقیقت "قلعه ای و حصار ی"
حقیقت آدمیزاد گانی نیست که در ضمن مبارزه چگونگی بنای این آینده را -
که حدود و ثغورش نیز چون نظر به بی نهایت دارد معلوم نیست - بیکدیگر
یاد می دهند. آری این آینده سرنوشتی نیست که بر افراد انسانی تحمیل
شده باشد، بلکه آینده ای است که خود آدمیزادگان باید در ساختنش دست
اندر کار باشند .

بدینگونه است که فرقه بازان، چپ یا راست، با طرز تلقی ای که
از زمان دارند ارتجاعی فکر می کنند و از خلق جدا میشوند، و این گونه
جدائی نیز نوعی مقابل خلق قرار گرفتن و مخالف وی بودن است.

اما کسیکه خود را در "حصار امن" محبوس نمی کند، حقیقت را هم
زندانی نمی نماید و هر قدر که بیشتر در متن واقعیت حقیقی قرار میگیرد،
بهتر آن را می شناسد و درست تر دگرگونش میتواند کرد .

این مرد حقیقت از مواجهه نمی ترسد و از شنیدن هراس ندارد و حتی
از فرو ریختن تمامی جهان مضطرب نمی شود. و از چرخ فلک زبونی نمی کشد.
و از ملاقات با مردم ترسی ندارد و از گفتگو با خلق نمی گریزد و ایمن
گفتگو را از لحاظ دانش و آگاهی، مفید فائده فراوان می داند، و میداند
که شناسائی و معرفت دانشگاهی و از بالا، معرفتی که امتیاز چند تن روشن فکر
و به زبانی مخصوص و ناشی از دردی معین غیر از درد همه است، سرانجام

جز شکست در بر ندارد. مرد حقیقت خود را ارباب زمان و ارباب آدمیزادگان نمی‌گیرد و آزاد کننده مستضعفین و ستمکشان نمی‌خواند، بلکه با آنها، در کنار آنها و همراه آنها متعهد میشود و به‌همراه آنان به مبارزه می‌پردازد.

در این زمان ما پیش از هر زمان دیگر به کوشش این مرد حقیقت، و مردان حقیقت در همه جهان، برای آزادسازی انسان نیازمندیم. آزاد ساختن انسان در واقع توجه به انسانیت اوست. و این نکته نیز با عنایت به انسانیت زودگی و انسانیت زدائی معنی میدهد. بدین بیان که نه تنها انسانیت زدائی و انسانیت زودگی انسان بعنوان امکان مطرح می‌گردد، بلکه بعنوان یک واقعیت تاریخی تلقی می‌شود. با تخطئه امور اصیل، اسلام اصیل، اسلام راستین، لجن مال کردن مردان راه حق و

هوچی‌گری‌ها و عوام‌فریبی‌ها، با همه و همه نباید با این عنوان برخورد شود که ممکن است چنین اتفاقی افتاده باشد، بلکه باید با این عنوان مورد توجه قرار گیرند که در متن تاریخ این ماجراها پیش آمده‌اند و بنابراین باید به حساب آنها رسید و مسؤولان آنها را معین کرد، و نه اینکه بزرگوارانه از سر آنها در گذشت. باری با احراز این حقیقت دردناک است که انسان میتواند ساله دیگر یعنی انسان کردن خویش و بازگشت به فطرت توحیدی خود را مطرح سازد.

انسان شدن و انسانیت زودگی، در متن تاریخ و در زمینه واقعی و عینی دو امکان هستند که به آدمیزادگان عرضه میشوند. آدمیانی که بی‌عیب و نقص و کامل و تمام‌عیار و معصوم نیستند و بدین وضع و موقع خود نیز آگاهی و استشعار دارند. اما درست است که این هر دو راه ممکن است:

"إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا" اما بنظر میرسد

که راه اول یعنی انسان شدن و به انسانیت رو آوردن داعیه و رسالت انسان است:

"إِنِّي حَائِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةُ" ، این رسالت را بی‌عدالتی، استثمار،

خسونت و ستمگری ستمگران، نفی می کنند، اما مبارزه ستمکشان در راه بدست آوردن انسانیت خود در ضمن خواستن عدالت و آزادی، موید این رسالت است.

انسانیت زدودگی تنها نزد ستمکشان تحقق نمی یابد، بلکه ستمگران نیز با ستمگری انسانیت خود را در معرض خطر قرار می دهند و به نفی آن می پردازند. و در واقع در هر دو گروه انسانیت زدودگی، یک جنبه انحرافی است از رسالت و داعیه انسانی که "وجودی پر و پیمان" است. اما درست است که این انحراف یک امکان تاریخی و یک واقعیت تاریخی است، اما رسالت تاریخی نیست و جزء طبیعت و طبع آن نمی باشد. زیرا اگر انسانیت زدودگی را جزء ذات انسان تاریخی بگیریم تنها راههایی که برای توجیه آن در پیش روی داریم اینست که یا آن را بهمین ترتیب، بپذیریم و بدان دلخوش باشیم و بنابراین وقیحانه بر هر آنچه هست صحنه بگذاریم و یا به نوامیدی و یاس - و نه فقط یاس فلسفی بلکه عملی نیز - دچار شویم.

در واقع هرگونه مبارزهای که برای آزادیهای گوناگون و پیوستن به خویشتن خویش و به گرسی نشاندن انسان و جهاد در راه بهروزی انسان به انجام میرسد، در صورتی معنی میدهد که انسانیت زدائی موجود در تاریخ به عنوان قضاو جبر و امر محتوم و مقدر تلقی نگردد بلکه نتیجه "نظم و قرار و مدار" غیر عادلانهای دانسته شود که ثمره قهر و خسونت ستمگران است و وجود انسان را در هم می شکند و مثله و ناقصش مینماید.

مبارزه ستمکش و مستضعف دیر یا زود شروع میشود. "و نُزِيدُ أَنْ نَمَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ".^۳ ما این مبارزه در صورتی معنی دارد که ستمکش مستضعف در مقام خواست خود که بدست آوردن انسانیت خود یا خلق و مردم خویش است، خود راستمکننده بر ستمگر احساس نکند و یا در عمل چنین نشود. بلکه خود را استقراربخش بشریت و انسانیت و به گرسی نشاندن، مقام انسانی در هر دو طرف و در اردو تلقی کند. این بزرگترین وظیفه و رسالت و داعیه ستمکشان است:

آزاد کردن خود و آزاد کردن ستمگران بر خود .

ستمگران و استثمارکنندگان که قهر و خشونت را بکار میگیرند ، نیروی برای آزاد سازی ستمکشان و آزاد کردن خود ندارند تنها قدرتی که باز صف ستمکشان : مستضعفان ناشی میشود ، برای آزاد سازی و طرف قدرت دارد . وَ نُرِيدُ اَنْ نَّعْنَىٰ الَّذِيْنَ اسْتَضْعِفُوْا فِى الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِيْنَ .

واز همین جاست که وقتی ستمگران در صدد بر میآیند که نرمخوئی پیشه کنند و دست و دل بازی و بزرگواری را شعار خود قرار میدهند و میانه روی و اعتدال را عرضه می کنند ، دروغ میگویند و بنابراین نرمخوئی شان ، از مرحله شبه نرمخوئی و بزرگواری ظاهری تجاوز نمى کند .

بزرگواری حقیقی ، مبارزه‌ای است که در نتیجه آن دستها (چه دست اشخاص و چه دست مجموعه خلق) کمتر در مقام تضرع و زاری و استغاثه و خواهش و تمنا بلند شود ، و تحقیر شدگان در برابر اقویا کمتر از نو بزنند و کمتر طلب بخشایش کنند ، و در روزگار ما مردم مسلمان پاک اعتقاد ما کمتر مورد تحقیر و روشنفکر جماعت و تربیت شدگان آنها قرار گیرند و مادران اهل و پدران آخوند و به اصطلاح متجع کمتر مورد نفرت و مسخره و ریشخند فرزندان شان قرار گیرند و حجاب بازگشته و آزاد ساز زنان دوباره سؤال نشود و آزادی حقیقی آنان را به خطر نیفکند و . . . آری این مستضعفانند که با مبارزه خویش در راه بدست آوردن انسانیت خود اعم از افراد یا مجموع خلق بزرگواری حقیقی را به سند می نشانند .

آخر چه کسی بهتر از ستمکشان آماده فهم و حشت آور و دهشتناک جامعه قهار و سرکوب کننده است چه کسی بهتر از مستضعفان آثار این قهر و خشونت و ظلم و ستم را بر شانه‌های خود و بر روح خویش احساس میکند چه کسی بهتر از مادر بی پشت و پناه ، تحقیر دختر جوان مغرور خود را در می یابد و چه کسی بهتر از زنی که آزادی اش را از هر جهت

سلب می کنند و به شیء اش بدل می سازند، بازیگریهای را که درین راه بنسجام ترقی و انقلاب و... صورت می گیرد باز می شناسد.

و چه کسی بهتر از همه اینها میتواند ضرورت و لزوم آزادی را فهم کند.

این آزادی اتفاقی بدست نمی آید، در عمل آزاد ساز است که میتوان به آزادی رسید، و در نتیجه باید این نکته فهم شود و همگان بدین مطلب آگاهی و استشعار بیابند که برای آزادی مبارزه و نبرد لازم است این نبرد، یک عمل مبتنی بر عشق و محبت است و در برابر عمل خشونت بار و کینه توزانه ستمگر قرار دارد، عمل ستمگرانه ای که حتی در جامعه و زیر نقاب بزرگواری نیز قهر و خشونت است و بزرگواری دروغین. بدینگونه است که باید بخاطر مردم و برای مردم عاشقانه با مردم بود و به همراه آنها و نه برای آنها به تنظیم برنامه آزاد سازی پرداخت.

نکته مهمی که باید بدان توجه کرد اینست که ستمکش در جو و محیط ساخته دست ستمگران قرار دارد و بدین علت نیز آلوده محیط است و پذیرای شیوه رفتار و الگوها و نمونه های ستمگر. اکنون این سؤال مطرح میشود که چطور میتوان همراه با کسانی که ستمگر را پذیرا شده اند به تدوین یک راه و رسم و خط و ربط آزاد ساز پرداخت. پاسخ اینست که تنها در صورتی ستمکش میتواند در راه آزاد سازی خود به خود کمک نماید که حالت "پذیرا بودن ستمگر" را که در او هست کشف کند و بدان آگاهی یابد. در واقع تا هنگامیکه ستمکش هم در فکر و هم در وجود و هم در عمل مثل ستمگر است اینکار شدننی نیست.

به محض آنکه ستمکش در خط آزاد سازی قرار میگیرد، در نخستین لحظاتی که به کشف این خط موفق میشود، به جای آنکه آزادی را در مبارزه و با مبارزه جستجو کند، گرایشی دیگر ویرا به جانب خود می کشد، بدین معنی که مایل میشود که خود ستمگر گردد. علت آن است که وضع و موقع

ستمگرانه و جو ستمگر روحیه و دماغ وی را مشروط ساخته است و وی انسانیت الگو و نمونه‌ای جز نمونه و الگوی ستمگر ندارد. درست است که کمال مطلوب وی انسان شدن است اما درین مرحله نمونه‌ای برای انسان شدن جز ستمگر ندارد.

این وضع تاسف‌آور را در کارهای آزاد ساز روشنفکر جماعت خود که چون نمونه‌ای جز نمونه استعمارگر و استثمارگر ندارند، بروشنی می‌بینیم و گفتگوها و خاطرات تلخی که مسلمانان از طرز رفتار مترقیان در گذشته - انقلاب قبل از شهریور ۲۰ - و حال یعنی انقلاب‌های متعدد پس از شهریور ۲۰ (چه از جانب چپ و چه از جانب راست، چه از طرف حکومت و چه از ناحیه ضد حکومت) با خود دارند سخت عبرت‌انگیز است. همانطور که به اشاره گفتیم علت آن است که ستمکش در یک برهه زمانی از تجربه خود، شیوه رفتاری را می‌پذیرد که آن را "پیوستن" به ستمگر میتوان عنوان داد. درین حال ستمکش خود را از ستمگر متمایز و مشخص نمی‌کند و بنابراین ویرا بطور عینی و در خارج از خود کشف نمی‌نماید.

اما غرض ازین بیان آن نیست که بگوئیم ستمکش نمی‌تواند بفهمد که ستمکش است. بلکه غرض آن است که درین مرحله پیوستن و سپس تشبیه، آگاهی و آشنائیش با خود به عنوان ستمکش بی‌ثمر و بی‌اثر است، زیرا درین مرحله در متن واقعیت ستمگرانه غرقه است. درین مرحله یکی از دو طرف و دو قطب ستمکش و ستمگر یعنی قطبی که باید در جستجوی آزادی باشد و خلاصه ستمکش، هنوز به این جستجو بر نیامده است و انسان نو وی انسانی نیست که از قید ستم و ستمگری آزاد میشود و از این مرحله فرامیرود. درین مرحله برای ستمکش انسان نو، انسانی است که با ستمگر شدن و دیگران ستم کردن به عرصه می‌آید و به کرسی می‌نشیند.

بدین ترتیب است که فی المثل آزادی زنان نه بمعنی آزاد شدن بلکه بمعنی بدست آوردن امکانات تازه برای تشبیه یافتن و هم شکل شدن با زنان همان گروه و طبقه‌ای است که با مجموعه ارزشهای خود، مجموعه یک

جامعه و از جمله زنان را به بردگی و شیئیت کشید مآند، حتی درین حالت یعنی حالتی که ستمکش به ستمگر تاسی می کند از وی متعصب تر و سخت گیرانه تر عمل می کند و در مورد آزادی زنان پس از کشف حجاب در ۱۳۱۴ تاکنون یکی از موارد مهم مطالعه در همین زمینه است.

درین مرحله ستمکشان با هم از آزادی میترسند. لازمه این آزادی آن است که سایه ستمگران از سر ستمکشان و حکومت ضابطه آنها از شیوه رفتار ستمکشان برداشته شود. در ضمن، اقتضای این آزادی آنست که پس از کم شدن این سایه و حذف شدن این ضابطه خلاء حاصل با محتوای دیگری که استقلال و خود مختاری ستمکشان است پر شود. این استقلال و مسوولیت همان چیزی است که بدون وجودش ستمکشان آزاد نمی توانند بود. آزادی دادن نیست بلکه گرفتن است عطیه نیست بلکه نوعی غنیمت حاصل از نبرد است و بنابراین مستلزم کوششی مداوم و نوبنوشونده است.

این کوشش یا مجاهده نیز تنها در نتیجه عمل مستقل و مبتنی بر مسوولیت تحقق می پذیرد. در واقع هیچکس برای آزاد بودن آزادی ندارد و بهمین دلیل مبارزه و نبرد لازم است تا آزادی آزاد بودن بدست آید.

فهم کامل و منقدانه وضع، ستمکش را آماده مبارزه برای بدست آوردن آزادی می کند. تا هنگامیکه ستمکش خود را تادر مواجهه با خطر قبول تعهد و خطر پذیرفتن این امانت آزادی نبیند، از آزادی خواهد ترسید. هنگامیکه ستمکش به آزاد شدن میل می کند، دریافت درست وضع بوی می فهماند که در صورتی این خواست به صورت واقعیت در می آید که دیگران نیز در آن شریک شوند. تا وقتی ترس از آزادی وجود دارد، دعوت دیگران نیز محل پیدا نمی کند و یا از شنیدن دعوت سر بر تافته میشود.

ستمکش پس از دریافت اینکه آزاد نیست، در درون خود از یک وضع ابهامی رنج میرد. وی کشف میکند که چون آزاد نیست نمی تواند بعنوان یک وجود اصیل بکرسی تحقق بنشیند. میخواهد که باشد، اما میترسد که

باشد. درین مرحله ستمکش بوضع رنج آور دچار است زیرا هم میخواهد ستمگر را براند و هم پذیرای اوست، هم میخواهد به خویشتن خویش به پیوندند و هم در گسستگی از خویشتن خویش است. وی میخواهد هم در مقام اطاعت از دستور قرار گیرد و هم در خط انتخاب براند. هم تماشاگر باشد و هم بازیگر صحنه و میخواهد سخن بگوید و خاموش باشد، از آفرینش سرباز زند و نیز دگر باره نیروهای دگرگون ساز جهان را بیافریند.

بدینسان، آزاد شدن، و آزاد سازی، تولدی دیگر است. تولدی که البته دردناک و سخت است.

الَمْ تَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ الَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَكَ،
وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ. فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا فَإِذَا فَرَغْتَ
فَانْصَبْ وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ.

انسانی که زاده این تولد است، انسانی تازه است که در عین فرارفتن از دو پایگاه شرک آمیز ستمکش و ستمگر، میتواند به حقیقت زندگی کند یعنی در متن انسان شدن هر دو آنها یا تولدی که انسانی دیگر برای محیطی دیگر، فارغ از ستم را به جهان عرضه میدارد.

در واقع این ستمکش است که باید به آزادی و آزاد سازی توجه کند. مهمترین مسأله مربوط به آزادی همین است. مکانیسم ستمگری، یک مکانیسم فراگیر و مکنده و غرق کننده و جدانها در محیط ظلم و ستم است. از این رو عمل آزاد ساز مستلزم وجود یک لحظه لازم و ضرور آگاهی و استشعار و اراده یا لحظه آگاهانه و ارادی لازم است.

باید همگان آگاه شویم که در بند زمان گذشته اسیر و مقیدیم، و گرفتار حقیقت های دروغینی هستیم که با ما و جامعه ما ربطی ندارند. باید آگاه شویم که مردم ما و خلق ما چه میخواهند، باید از آزادی نهراسیم و سه خواهیم که همه کار کنند و بگذاریم که دیگران نیز فکر کنند و واقعا اراده کنیم که این خواست را به منصه ظهور و بروز در آوریم و سانسور را بر چینیم. درین

حال برای اسلام راستین نیز جا و مکانی پیدا میشود و محیطی که میتواند خود را عرضه کند و معتقدان بدان نیز فرصت مطالعه و تحقیق و بحث و فحص خلاق را بازی یابند .

راهی که شریعتی و همفکران وی در آن قدم نهادند و اکنون پس از وی نیز باید ادامه دهند و ادامه میدهند ، در جهت شکستن حصار امن و زیر پا نهادن ترس از آزادی و مطالعه و تحقیق در باره اسلام راستین و عرضه نتیجه کار بود و هست .

شهادت شریعتی نشان داد که بسیار بودند و هستند کسانی که نمی خواستند و نمی خواهند از حصار امن خود بدر آیند و از پشت این حصار نیز هم برای دفاع از حریم امن خود و هم برای جلوگیری از راهروی دیگران به پرتاب تیرکین و سنگباران کردن کسانی پرداختند و شاید بپردازند که به ترس از آزادی " نه " گفته اند .

اما همین شهادت که بیانی است روشن و رسا از شکست برای گروهی که نتوانسته اند و نمی توانند از حصار بدر آیند و بر ترس از آزادی غلبه کنند . در عین حال دعوتی است پرشکوه به اینکه :

ای حصار نشینان و هم ای آزادگان اگر همین مرگ شهید وار ، که شهادتی است بر حقانیت بحث و بررسی اسلام راستین و عمل کردن علی وار و ابودر وار بدان ، آری اگر این شهادت آن اندازه و بدانسان قانع کننده و فراخواننده نباشد که شما را ، شما حصار نشینان و هم آزادگان را به اسلام راستین مومن سازد ، دست کم حامل و شاهد این معنی هست که دعوت به این اسلام راستین و عمل علی وار و ابودر وار به آن ، در محیط تعصب آلوده و آزادی ترس و " ترس آزادی " گنونی بدون خطری ضرر و احتمالاً بدون پذیرفتن مرگ امکان پذیر نیست . بنابراین ایجاد محیطی آزاد به پایمردی و یاری شما و لاف زدن به بی طرفی و سنگ نینداختن شما (در راه ایجاد این محیط) نیازمند است . و بدینسان است که این دعوت استمرار همان دعوت حسینی میشود

که در روز عاشورا گفت:

"إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَلَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أَحْرَارًا
فِي دُنْيَاكُمْ"

اگر دینی برایتان نیست و هراسی هم از بازگشت ندارید، دست کم
در دنیایتان از آزادگان باشید.

والسلام



آن مرغ فریاد و آتش

يك بال فریاد و يك بال آتش :
مرغی از اینگونه ،

سرتاسر شب،

ببرگرد آن شهر، پرواز میکرد .
گفتند :

— « این مرغ جادوست :

ابلیس این مرغ را بال و پرواز داده است . »
گفتند و آنگاه خفتند .

و آن مرغ ، سرتاسر شب

— يك بال فریاد و يك بال آتش —

از غارت خیل تاتارشان بر حذر داشت .

فررد آكه آن شهر خاموش

(در حلقه شهر بندهاں دشمن)

از خواب و شیشه برخاست

دیدند

زان مرغ فریاد و آتش

خاکستری سرد برجاست .

شفیعی کدکنی — در کوچه باغهای نیشابور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَبِزَهُمْ اللَّهُ رِزْقًا
حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ.

".... و اگر خفه ام کنند ، سازش نخواهم کرد و حقیقت را"
"مصلحت نمیکنم . و اما آن قوم ، اگر موفق شوند که مرا ،"
"بردار کنند ، و یا همچون عین القضاة شمع آجین کنند و یا"
"مانند زور ائو در آتش بمسوزانند ، حسرت"
"شنیدن یک "آخ" را هم بر دلشان خواهم گذاشت ."
علی شریعتی ، میزگرد ، ص ۱۷۴-۱۷۳

با کمال تأسف دریافتیم که دکتر علی شریعتی ، اسلام شناس و
ایدئولوگ برجسته زمان ما و تاریخ شیعه ، به عللی که هنوز چگونگی آن
دقیقا روشن نیست در انگستان بدرو حیات گفته و بجوار قرب حق
شتافته است . نبودن اودرمیان ما ، آنهم در این موقعیت حساس و
بحرانی ، که همه از شرق و غرب و از راست و چپ شدید ترین حملات را به
اسلام و مسلمانان راستین وارد میآوردند ، ضایعه یی است جبران ناپذیر .
و ما این واقعه تأسف آور را به رهبر زمانمان ، قائد بزرگ ، حضرت آیه الله
خمینی ، استاد محمد تقی شریعتی ، جامعه روحانیت و حوزه علمیه
و همه انسانهای آزاده تسلیم میگوئیم .

علی شریعتی در مزیان ، شهری در کرانه کویر که به تعبیر "حدود
العالم" شهرکی است که با همه روستاهای ایران فرق دارد ، جایی
که آبادی نیست ، جایی که سعادت و رفاه و برخورداری نیست . و خستگی
و فقر و سختی زندگی هست ، در چهل و چهار سال پیش متولد شد . جد
پدری وجد وی هر دو از نوابغ علم و حکمت بودند و در مزیان روزگار را به سر
آوردند . پدر وی پس از اتمام درس ، به مزیان بازنگشت و در شهر ماند .

وتلاشها کرد و زجرها کشید تا توانست از این مرداب زندگی شهر، عمر را همه با علم و عشق و جهاد بگذراند و دامن ترنگند. و پسرش علی، تنها وارث آنهمه ضیاع و عقار که نیاکانش در ملک فقر بر جای نهادند و تنها بازمانده این سلسله‌ای که پشت در پشت بر اقلیم بیکرانه تنهایی و استغنا سلطنت داشتند، و حاصل همه آن امانتهای عزیز، غریبانه میگرد، که راه دراز و سنگلاخ است، و در هر قدم، حرامیانی در کمین، و وی بی همسفر باز انوائی لرزان و کوله باری سنگین و بیمناک که چه خواهد کرد؟ او مینویسد:

"..... دوران کودکی عصر طلائی هر کس است. دوران پر عصمت و "عزیز و شاد تاریخ یک زندگی. و من نیز، گرچه دوران کودکیم نه بسیار طلا، که با "فولاد" سرآمد..... جوانیم همه در آخر الزمان گذشت "همه سر بر روی کتاب و دل در آسمان و تن در زندان..... دوران "کودکی، گرچه به سختی، اما بخوبی گذشت."

او درباره اولین درس زندگی خود در کودکی چنین مینویسد:

"نیمه شب آرام تابستان بود و من کودکی هفت هشت ساله. آن سال "تمام تابستان و یائیز را در ده ماندیم که شهریور ۲۰ بود و آن سه غمخوار "بشریت کشور را از همه سو اشغال کرده بودند و پدرم ما را گذاشت "و به استقبال حوادث، خود، تنها، به شهر رفت تا ببیند چه "خواهد شد. آن شب نیز مثل هر شب در ساه روشن غروب، دهقانان "با چهارپایان شان از صحرا بازگشتند و هیاهوی گله خوابید و مردم "شامشان را که خوردند و یلاس و ریخت خواب و متکا و قطیفه های سفید "کرباس را برداشتند و به پشت بامها رفتند و گسترده و طاق باز دراز - "کشیدند..... آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته "بودم و به نظاره آسمان رفته بودم..... کویر در زیر نور ماه میتابید "و ده آرام و ساکت شده بود و مردم، زن و مرد، پیر و جوان همه در "دل شب بر روی بامهای خویش از خستگی چنان خفته بودند که گوئی "هرگز بیدار نخواهند شد..... آسمان بر بالای ده ایستاده بود"

"وایمهار امینگریست و این نفرین شدگان کویر را که آرام بر سرتاسر"
 "بامهای ده ، در زیر قطیفه های سفید کرباس و یاقميص که هريك همچو"
 "گفتی مینمود خفته بودند . شب به نیمه راه رسیده بود . . . کسه"
 "ناگهان بانگ خروسی برخاست . ا خروسها میخوانند ؟"
 "خروسها برخاستند ؟ میخوانند ؟ مگر سحر شده است ؟ زمزمه"
 "هایی از بام ما و از بامهای دور و نزدیک در دل سکوت نیمه شب پیچید"
 "اما نه ، نیمه شب است ماه ، ستاره ها ، همه نیمه شب"
 "رانشان میدهند ها ! خروس بی محل ! از کجا است ؟ !"
 "از بام خانه فلانی هاست ! وای ، آری از خانه ماست . . ."
 "آن جوجه خروس شرو جنگی ! حیف ! چه جوجه خروس قشنگی"
 "بود ! چند ماه دیگر چی میشد ؟ حیوون هنوز صد ایش دورگه است !"
 "هنوز مرغش رانده است ."

"یکبار دیگر خواند ! زمزمه ها بیشتر شد . همسایه ها به جنب و -"
 "جوش آمدند . قطیفه های سفید تکان خورد . برخی"
 "آنها را کنار زدند ، برخی نیم خیز شدند ، برخی برپا ایستادند ؛"
 "برخی پاشدند و به راه افتادند همه از خواب افتاده بودند"
 "و شب و آرامش شب در ده بهم خورد و بود برخی چی - زنی"
 "نمیگفتند ، عده ای - بیشترشان از جوانها - شنیدم که میگفتند"
 "خوب شد بیدار شدیم ، ثبوت آب ما است و اگر خواب میماندیم بهر در"
 "رفته بود ، آب به کویر میرفت و کشتمان خشك میشد ، بچه مان درو"
 "افتاده بود نزدیک بود خفه شود ، کمی آب حال آب جو"
 "زال است ، کوزه هایمان را پر کنیم ، در خانه را واگذاشته بودیم ."
 "گره ، سگ ، شغال گرگ آدمخوار خوب شد از "
 "خواب افتادیم اما غالبا غرغر میکردند : از خوابمان انداخت"
 "این خروس شوم است . طعون است . بیشتر ریش سفید ها و پیر"
 "پاتالها همچنان در خواب نقره میزدند . و پاپلکهای بسته بد و بی راه"
 "میگفتند . رفته رفته صداها خوابید و مردم در بسترهاشان آرام

"گرفتند . صبح ، خورشید باز سر رسید و نیمی از بام را گرفت"
 "بید ارشدم وازبله هاپائین رفتم . توی هشتی قالیچه انداخته بودند
 "وچائی میخورند . شاعلام که سه نسل از اسلاف ما را خدمت کرده"
 "بود و میگفت دوره شش پادشاه را دیده است نشسته بود ،"
 "باقیافه بی که رد پای گذر سالیان دراز بر آنها نمایان بود"
 "برخواست و زد توی حیاط . بید رنگ داد و بیداد مرغ و خروسها و جوجه"
 "ها بلند شد و لحظه بی بعد شاعلام باقیافه بی فاتحانه و موفق برگشت"
 "و آن جوجه خروس زیر بغلش ، با چشمهای سرخ بر آتش که بی تفاوت"
 "مارا میگریست . اما کسی چیزی نپرسید ، او جوجه خروس را"
 "همچون اسماعیل ، جلوی هشتی ، دم در حیاط ، دراز کرد و گفت"
 "لته بی و سنگین گیوه اش حلقوم لطیف او را چنان بستختی"
 "میفشرد که نمیتوانست ضجه کند . پدرم از خانه بیرون رفت تا فقط"
 "نبیند ، مادرم به اندرون رفت و خودش را سرگرم کرد تا فقط به او فکر"
 "نکند و من"

"و من در حالیکه به جوجه خروس که در نای بریده خون آلودش"
 "فریاد میکشید و پر پر میزد ، خیره شده بودم ، درسی را میآموختم که"
 "شاعلام آموخته بود . شاعلام که دوره شش پادشاه را دیده"
 "بود ."

"اوچه خوب درسش را فرا گرفته بود . هنگامیکه در نیمه شب فریاد"
 "صبح بر میکشید و بی "امید" اما بی "امان" حق حق میگویی ،"
 "خروس بی محلش نام مینهند و بواسطه این خرافه و سنت دروغ که"
 "خروس بی محل شوم است و باید حلقومش را برید ، مورد حمله و فشار"
 "مد اوم نظام جور قرار میگردد تا آنکه در نیمه راه زندگیش او را از بین"
 "میبرند ."

او درس دیگری را در میان سالهای میان جوانی و کودکی فرا میگیرد .
 و آن هنگامیست که بقول خودش "برای فرا گرفتن و فهمیدن و بخصوص فهمیدن
 آنچه دیگران نفهمیده اند ، یعنی کشف کردن و خود مستقیماً فهمیدن"

با اصرار زیاد همراه مفتی ورزیده بی یزدی به کاریز مومن آباد ، که در آن کار میکردند ، میبود . و خاموش و هراسان از آن ظلمت عظیم و در برابرش ، عمق ۱۷۰ متری درواز زمین ، تونل خشک شده بی که هزاران متر دورتر سراز خاک بر میداشت و در برابر خورشید دهان میگشود ، شاهد نیشهای خستگی ناشناس و مداوم و مطمئن کنگها که با تلاش صبورانه و ایمان پریقینی بر سر خصم میکوفتند ، است . و بانگاههای کجکا و و تشنه بی ، کار عظیم کنگ هارامینگر و بی صبرانه پایان کار را انتظار میکشد ، جهاد در تاریکی ! تلاش برای دست یافتن به آب . و در عمق ظلمت ، دور از زمین و زندگی برای باز کردن چشمه هائی که کور شده اند ، ناگهان نوازش لطیف و خنکی را در لای انگشت پایهای برهنه اش احساس میکند . زمزمه هایی که هر لحظه شدید تر میشود و دامنه میگردد و از هرسو برخاسته و مهاجم میگردد ، بگوش میرسد . آب ! چشمه ها باز شده اند .

او در خلال در سهایی که اینگونه از طبیعت میگرفت ، دوران دبستان و دبیرستان خود را در مشهد میگذراند و در دانشسرای مقداتی ، باد انشجویائی که از متن توده برخاسته و از عمق رنج و فقر روستائی و شهرستانی جامعه آمده بودند ، شب و روز معاشر میشود و با آنها زندگی میگذراند .

در سال ۱۳۳۴ هنگامیکه آموزگار بود ، سال ششم ادبی را بطور متفرقه میخواند . در این سال مقاله ای تحت عنوان " من کدام " را مینویسد که در سال ۱۳۳۷ در شماره ششم مجله فرهنگ خراسان بچاپ میرسد . متن این نامه که در کتاب اسلام شناسی چاپ مشهد نیز آمده است نشان دهنده اینست که وی ، از همان ابتدا ، و در سنینی که جوانان دیگر ، در این روزها سرشان گرم " تفریحات سالم " است ، به مطالعه آثار و افکار فلاسفه بزرگ شرق و غرب دست یازیده بود . و از همان ابتدا توحید بعنوان زیربنای جهان بینی اسلامی ، در تمامی ابعادش نظر وی را بخود جلب نموده بود .

انگونه که مینویسد :

" از ابتدای عمر حقیقی ام - نه عمر واقعی - یعنی از هنگامیکه "

"چیزی میفهمیدم و کار اجتماعی میکردم و کم و بیش به مسائل اعتقادی و فکری
 "میرداختم، بسیاری از مسائل فکری و اعتقادی و نظریاتم را اتمام رساندم."
 "حال تغییر و تحول بوده است و هست. اما در خصوصیت من این اندکی
 "تغییر ثابت مانده است، که امیدوارم همیشه بماند و هرگز منجمد و متوقف
 "نشود. یکی جهت فکرم که همان بوده است که بیست سال پیش - و اگر
 "تغییری کرده است در تعبیر و تحلیل و تجزیه مسائل است و در استخدام
 "وسائل بیان بوده است نه در جهت، که هرگز متوقف نشدم، هرگز
 "بصورت زیگزاگ حرکت نکردم که بروم و برگردم و از جا رها شده اعتقادم هرگز
 "قدمی به چپ یا راست - به معنای فارسیش - منحرف نشدم."

شریعتی بلوغ عمریش را با تعلیم آغاز کرد و تمام زندگیش را تا او را معلم و شاگرد
 بود. در سال ۱۳۳۹ تحصیلات خود را در دانشکده ادبیات مشهد با درجه
 ممتازی تمام میکند و عازم فرانسه میشود. و چهار سال بعد با درجه عالی
 از دانشگاه سوربن موفق به دریافت درجه دکترا میشود. فعالیت درسی،
 هیچگاه مانعی در راه فعالیت سیاسی وی نبود. وی فعالیت سیاسی را از -
 درون دبیرستان آغاز نمود. پس از کودتای ۲۸ مرداد به نهضت مقاومت ملی
 پیوست و در سال ۱۳۳۶ همراه پدرش و ۱۴ نفر دیگر از فعالین کمیته نهضت
 مقاومت ملی مشهد، دستگیر و شبانه به زندان لشکر و زرهی تهران منتقل
 گردید. وی پس از شش ماه از زندان آزاد گشت. طی سالهای ۶۲-۱۹۶۰
 یعنی آغاز تحصیل خود در پاریس با پروفیسور لوئی ماسینیون که در آن زمان
 سرگرم تدوین تحقیقات خود درباره شخصیت سیاسی، اخلاقی، و روحی
 حضرت فاطمه (ع) بود، همکاری مستقیم داشت. وی این دو سال را یکی
 از اوقات پرافتخار و فراموش نشدنی حیات خود میدانست. پنج سال در مکتب
 درس گورویچ، نابغه جامعه شناسی دنیا نشست و هم در این زمان بود که
 با قانون طرح دوستی ریخت. قانون، آن مجاهد نبرد الجزایر، که شریعتی
 از او بعنوان "دوست نابغه ام، یکی از زیباترین چهره های مرد این روزگار
 نامرد" نام میرد، در روزهای آخر حیاتش طی نامه ای به شریعتی
 مینویسد:

"... اسلام بیش از همه آسیا و آفریقا با غرب و استعمار مبارزه کرده و از این
 "دروغهای کاری بر جان و تن خورده است و یک تنه بیش از همه،"
 "از این دود شمن دیرینه اش، که او را فجیع تر از همه کوبیده است، کینه"
 "دارد و من - اگرچه نسبت به وی احساساتی همانند توند ارم - ولی"
 "بر این سخن تو، شاید بیش از خود توتکیه کنم که در نیای سوم، اسلام"
 "بیش تر از همه قدرتها و امکانات اجتماعی و اعتقادی، ظرفیت ضد استعماری"
 "دارد و سرشت ضد غربی و من آرزو میکنم که روشنفکران اصیل شما"
 "میتوانند بخاطر خود آگاهی عمومی توده های خویش و سیح عام انسان"
 "در برابر تدافعی در برابر هجوم و سوسه و افکار و اشکال و راه حل های مسموم"
 "و مشکوک اروپائی و استخراج ذخائر عظیم و نیرومند معنوی و فرهنگی و"
 "اجتماعی نهفته در عمق روحها و جامعه های مسلمان برای رهائی"
 "بشری و بی ریزی انسانی دیرگرو تمدنی دیگر، این روح را دوباره در کالبد"
 "بیرمق و مسموم شرق مسلمان بدمند و این رسالتی است که بهمان اندازه"
 "که من نمیتوانم در آن نقشی را بازی کنم، معتقدم که تو و همفکران بآن"
 "مبعوثیید"

شریعتی خود را رویا شاهد بود که :

"... آفریقائیانی که از پلیدترین عناصر بودند و به کثیف ترین"
 "مشاغل، مشغول، همینکه به عقیده و ایمان دست میافتند بصورت"
 "مجاهدینی پاکباخته و صمیمی در میآمدند و در عرض چند ماه چنان"
 "شخصیتی میافتند که جاداشت تا مجسمه شان را در معبد آزادی بپا"
 "دارند."

و از این تجربه اینطور نتیجه میگیرد :

"... نهضت فکری و ایمان، و یافتن جهت و هدف مشترک معجزه میکند."
 "یک جامعه، منحط را نمیتوان با نصیحت و موضوع انشاء و اخلاق و وعظه"
 "معمولی پدر و مادر تغیر داد. بلکه باید خیزش فکری و آگاهی و ایجاد"
 "گرمای ایمان و احساس تعهد در مردم - در مردم بی تعهد و لاابالی -"

"ویافتن هدف مشترک در همه گروهها و قشر های مختلف است که"

"چنین معجزه ای صورت میگیرد و مثل هر معجزه ای سرچشمه غیر قابل"

"پیش بینی و غیر قابل تصور است"

" ما مسلمانان - و خصوص شیعیان - که هم آگاهی داریم"

"هم عزیزترین سرمایه های انسانی و حیات بخش ترین و عزت بخش"

"ترین عناصر اعتقادی و دینی مان را که در فرهنگ و مذهب شیعی -"

"در منابع دست نخورده اسلامی ، و در شخصیت ها و حوادثی که"

"تاریخ اسلام و اسلام را در جهان تکوین دادند - وجود دارد ، که هم"

"میتواند بکار پر کردن این خلاء انسانی گرفته شود ، و هم بکار آگاهی"

"دادن و مسئولیت و زندگی بخشیدن"

در دوران تحصیلات فرنگ نیز ، اشتغالات تحقیقی و درسی ، ویرا از

فعالیت سیاسی بازداشت و استعداد خود را در خدمت جنبش قرار داد . در

فرانسه ازدواج کرد . همسرا ، خواهر شریعت رضوی شهید ۱۶ آذر است .

هنگام بازگشت به ایران ، در خرداد ۱۳۴۴ ، در مرز بازرگان ، بجرم آنکه

استعداد و قلمش در خدمت جنبش بکار گرفته بود ، دستگیر و جدا از زن و فرزندانش ،

تحت الحفظ به تهران اعزام گشت . و چون کوچکترین سندی علیه وی در -

دست نبود ، پس از چند ماه آزاد شد . مدتی پس از بیکاری شغلی ،

وزارت فرهنگ ، علی شریعتی ، استاد جامعه شناسی فارغ التحصیل از

دانشگاه سوربن را به سمت معلم انشای کلاس چهارم یک دبیرستان

روستائی در دهات اطراف مشهد استخدام نمود .

پس از چندی همکاری خود را با دانشگاه مشهد شروع کرد و به تدریس

جامعه شناسی و تاریخ ادیان پرداخت . همکاریش با دانشجویان دانشگاه

مشهد ، در زمینه های فکری ، به دانشگاه تهران ، پلی تکنیک ، دانشگاه

ملی ، دانشگاه صنعتی ، تبریز ، چندی شاپور ، آبادان ، شیراز

و اصفهان توسعه پیدا کرد . در همین اوان به حسینیه ارشاد دعوت شد و

پس از مدت کوتاهی ، مسئولیت امور فرهنگی حسینیه ارشاد را بعهده گرفت

و به تدریس جامعه شناسی مذهبی ، بخصوص تاریخ شیعه پرداخت . در کلاسهای درس او بیش از پنج هزار دانشجو ثبت نام و شرکت میکردند که بسیاری از آنان از شهرستانهای دور دست ، حتی بندرعباس و شیراز و زاهدان برای بهره وری چند ساعته از محضر درس او ، رنج سفر را بر خود هموار میکردند .

در ابتداء کلاسهای درس ، ماهی یکبار تشکیل میشد . بزودی به یک هفته در میان افزایش پیدا کرد و هنوز سه چهار جلسه نگذشته بود که با عطش فوق العاده شاگردان و نیاز فراوان آنها ، تشکیل کلاسها هفته ای یکبار شد .

کلاسهای تاریخ ادیان ، که : " برنامه مفصلی بود که باید در " طرف سه سال تمام میشد ، باین ترتیب که دوره اول : تاریخ و شناخت " ادیان ، دوره دوم : جامعه شناسی مذهبی ، و دوره سوم : اسلام شناسی ، " از یستم فروردین ۱۳۵۰ شروع شد و بصورتی بسیار فشرده و سریع ، بد لایلی که شرح آن از حوصله این مختصر خارج است ، ناتمام ماند و شریعتی ناچار شد از بهمن ماه ۱۳۵۰ در سهای اسلام شناسی را شروع کند و به طرح اساسی مکتب پیروزان .

تشنگی روحفروزی بود ، کاربرروی جامعه پی بود که نیمه از آن خوابیده و نیمه دیگر افسون شده است و آنها نیز که بیدار شده اند ، در حال فرارند . وی میخواست که هم این خوابیده های افسون شده را بیدار کند که " بایستند " و هم آن فراری ها را برگرداند که " بمانند " و این کار ساده ای نبود . وی مینویسد :

" بخصوص وقتی این راهم در نظر بگیریم که ما خیلی نیستیم ، " همان عده کمی هم که هستیم ، خیلی بی نا و آگاه و تجربه دار و باهوش و " لایق نیستیم . همان عده ، کمتری هم که هستیم بی غرض شخصی نیستیم " و همان عده ، کمتری که میمانیم ، باز همه مان با شهامت و قاطعیت و " بی محافظه کاری و صلحت بازی نیستیم ، و همین چند نفری هم که هم " آگاهند و هم دانا و هم باهوش و هم لایق و هم تجربه دار و هم بیگانه و هم " پاک و هم عاشق راه و خود باخته هدف ، و چنانکه برای چنین کاری لازم

"است، مردانی "علی وار"، یعنی روحهائی چند بعدی"

"این جور کسانی که میتوانند کاری "علی وار" هم کنند، در این محیط"

" "معاویه وار"، بیشک اگر باشند چند تائی بیشتر نیستند، آنهم تا"

"درجه" محدودی - و همین ها که هم باید خفته ها را بیدار کنند و هم رفته "

"ها را برگردانند و این مسئولیتی سخت منگین است و تعداد آنها هم که"

"این مسئولیت را میتوانند انجام دهند، این اندازه کم، و در عین حال،"

"صد زنجیر بر پا دارند و صد دستبند بردست و صد ریسمان برگردن"

"و صد شمشیر بر سر و صد مانع پیش پا و صد توطئه پشت سر و هر لحظه"

"خطری و حادثه ای در انتظار اینها اگر میخواهند کاری کنند بساید"

"عاشقانه کار کنند، نه عاقلانه! (بمفهوم متعارف) این، کاری"

"است پیغمبروار، از جانب کسانی که پیغمبر نیستند"

این بود که در "شب قدری" در تابستان ۱۳۵۱ که فضیلتش از هزار ماه "برتر بود، طرح "چه باید کرد؟" ریخته شد. با عزیزان انگشت شمار دیگری که یادشان برای همیشه بخیر. موقتاً پنج گروه آموزشی شروع بکار کرد: اسلام شناسی، قرآن شناسی، آموزش مبلغ، گروه هنری، زبان و ادبیات عربی و انگلیسی. علاوه بر شریعتی که قسمت عمده بار را بردوش میکشید، از وجود نیروهای دیگر نیز کمک گرفته شد.

حسینیه ارشاد به يك موجود زنده تبدیل شده بود که هر روز ویتکامل بود و اکنون بجای هفته ای یکبار، هر شب، چند برنامه مختلف، در اطاقهای مختلف آن دایر شده بود.

عشق شریعتی به ابوزر، این صاحب خوب و پاک که "آسمان کبود بر کسی راستگو ترازاو سایه نینداخته بود"، محرکی شد برای روی صحنه آوردن نمایشنامه "یکبار دیگر ابوزر" و بکار گرفتن هنرمعهد در خدمت مکتب و اکنون، این شریعتی بود که با صدای لرزان حاکی از شوق موفقیت، در مقدمه شروع نمایش گفت:

"شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا، بر منتهای همت خود کامران"

"شدم."

راستی را، چه قلمی زیبا تراز قلم او چه روحی حساس تراز روح او، و چه بیانی شیواتر و گیراتر از بیان او میتوانست - و توانست - چهره این یار صمیمی پیامبر را - که علی بزرگ اورا بسوی محمد، که ابوزراره "رائد" میخواند - و تا پایان عمر، لحظه ای لب از بیان حقیقت نبست رابه شیعه علی و پیروان سنت رسول بشناساند؟

پس از آن، کارد یگر گروه هنری، تهیه نمایشنامه "سربداران" بود به سبک و طرزى در نوع خود - و در هنر تئاتر - بی نظیر - این نمایشنامه پس از یکشب اجراء اجبارا متوقف شد. بلافاصله در هفته بعد، "پانزده روز کودکان و نوجوانان" اعلام شد. و این، مجموعه ای بود از کارگاه، نمایشنامه، شعرخوانی، کتابخوانی، نمایش فیلم، ارائه کتاب.

حسینیه بصورت پایگاهی درآمد بود برای همه آنانی که میخواستند کاری بکنند و چیزی بیاموزند. شریعتی بطور موازی با این فعالیتها، به شناساندن سایر گوشه های ناشناخته و عزیز تشیع دست یازید. او، يك لحظه از اندیشیدن باز نمیستاد. همواره در حال تحول بود و هر لحظه اش متکامل تر از لحظه پیش. سیر جریانات فکری اورا از "حسین وارث آدم" تا "شهادت" و "تا" پس از شهادت "میتوان بخوبی ملاحظه کرد.

زمانی که با حالتی یاس آمیز و بانگرانی به بیرون نگاه میکند و یادگارهای عزیز و سرخ تشیع - مکتب شهادت - را که هر کدام باید پایه و مایه ای، باشند برای نجات مستضعفین، و برانداختن کاخهای فراعنه، آنها را در دست نشستگان غیر "اولی الضرر" میبیند که چگونه عامل آگاهی و حیات بخشی به عامل سکون و سکوت و رضا و تخدیر و توجیه وضع حاکم تبدیل شده اند، نمیتواند از اظهار انبوه خودداری کند. و در باره شهید همه اعصار که باز از خانه خاموش و متروک فاطمه، خانه ای که از تمامی تاریخ بسزگتر و عزیزتر است، خروج کرد، در "حسین وارث آدم" مینویسد:

"پیش چشم را پرده ای از خون پوشیده است"
 "صحرای سوزانی رامینگرم با آسمانی برنگ شرم"
 "و خورشیدی کبود و گدازان"
 "و هوایی آتش ریز ،"
 "و دریای رملی که افق در افق گسترده است"
 "و جویاری کف آلود از خون تازه ای که می جوشد"
 "و گام به گام ، هصفر فرات زلال است"
 "و شمشیر ها از همه سو برکشیده و تیرها ، از همه جا ، رها"
 "و خیمه خا آتش زده ، و رجاله در اندیشه غارت"
 "و کینه ها زبانه کشیده"
 "و دشمن همه جا در کمین"
 "و دست بازیچه دشمن"
 "و هوا تفتیده و غربت سنگین و زمین شوره زاری بی حاصل"
 "و تن هـــــا را غ"
 "و تشنگی جان گزارد جله سیاه ، ها و حمله و فرار سرخ ، - مرز کین
 و مـــــرگ
 "در اشغال خصومت جاری و"
 "میتروسم در بیماری بزرگ و نیرومند" او "بنگرم ، اوکه قربانی این همه"
 "زشتی و جهل است . به پاهایش مینگرم که همچنان استوار و صبور"
 "ایستاده و این تن صدها ضربه را بیاد داشته است گردنی که"
 "همچون قله حرا ، از کوهی روئیده و ضربات بی امان همه تاریخ"
 "بر آن فرو آمده است ، بسختی هولناکی کوفته و مجروح است ، اما خم"
 "نشده است"
 "در برابرم ، همه چیز در ابهامی از خون و خاکستری ملرز ، اما"
 "همچنان ، با انتظاری ملتهب از عشق و شرم ، خیره مینگرم . . . چقدر"
 "تحمل ناپذیر است دیدن آن همه درد ، این همه فاجعه ، در یک"
 "سیمای ، سیمایی که تمامی رنج انسان را در سرگذشت زندگی مظلومش"

"حکایت میکند ، سیمائی که چه بگویم ؟ مفتی اعظم اسلام"
 "اور اینام يك " خارجی عاصی بر دین الله و رافضی سنت محمد "

"محکوم کرده و برمرگش فتوی داده است "
 "در پیرامونش جز اجساد گرمی که در خون خویش خفته اند ، کسی از او
 دفاع نمیکند ، همچون تندیس غربت و تنهایی ورنج ، از موج خون ، در
 صحرا قامت کشیده و همنچنان بررهگذر تاریخ ایستاده است . "

"نه باز میگرد"

"کسه : به کجا؟"

"نه پیش میروم"

"که : چگونه"

"نه میجنگد"

"که : با چه؟"

"نه سخن میگوید"

"که : با کاه؟"

"ونه مینشیند"

"که . . هرگز!"

"ایستاده است و تمامی جهادش اینک : نیفتد ."

.....

"نمیتوانم تحمل کنم"

"تمامی "بودن" م را در خود میشکند و خرد میکند ."

"میگریزم ،"

"اما ، میترسم تنها بمانم ، تنها با خودم ، تحمل خویش نیز سخت"

"شرم آورو شکجه آمیز است ،"

"به کوجه میگریزم تا در سیاهی جمعیت گم شوم"

.....

"تنها و آواره به هرسو میروم ، گوشه آستین این را میگیرم ، دامن را می

"اورا میچسبم ، میبرسم ، باتمام نیازم میبرسم - غرقه در اشک و در -"

"این مرد کیست؟"

"در دش چیسست؟"

"این تنها وارث تاریخ انسان ، وارث پرچم سرخ زمان ، تنها چرا؟"

"چه کرده است؟"

"چه کشیده است؟"

"به من بگوئید :

"نامش چیست ؟"

"هیچکس پاسخم رانمیگوید ."

"پیش چشم راپرده ای از اشك پوشیده است !"

این یاس و اضطراب ، در شب عاشورای سال بعد تبدیل به امید و حرکت میشود بطوریکه از خون و انقلاب سخن میگوید ، و همه را دعوت به کاری حسینی و پاکاری زمینبی میکند . زیرا که بعقیده او ، هر کار دیگری یزیدی بشمار میآید . و در شهر سادات مینویسد :

"..... عجز مطلق ، در ضعف مطلق ، يك انسان آگاه و آزاد که"

"ایمان - در عصر سیاهی و سکوت - در برابر غضب و جور ، باز هم"

"مسئولیت جهاد دارد . فتوای حسین این است : آری ! در -"

"توانستن " نیز "بایستن " هست . برای او "زندگی عقیده"

"و جهاد " است . بنابراین ، اگر او زنده است ، و دلیل اینکه"

"زنده است مسئولیت جهاد در راه عقیده را دارد . " انسان زنده "

"مسئول است نفس انسان بودن ، آگاه بودن ایمان داشتن "

"زندگی کردن ، آدمی را "مسئول جهاد " میکند و حسین مثل اعلای "

"انسانیت زنده عاشق و آگاه " است توانستن یا نتوانستن "

"ضعف یا قدرت ، تنهایی یا جمعیت ، فقط "شکل " انجام رسالت "

"و "چگونگی " تحقق مسئولیت را تعیین میکند ، نه "وجود آنرا."

"باید جنگد ، اما سلاح جنگیدن ندارد " با اینهمه باز هم وظیفه "

"دارد که بجنگد ؟ حسین فتوی میدهد ، تنها اوست که فتوی میدهد "

"آری !..... ناگهان جرقه ای در ظلمت ، انفجاری در سکوت !"

"سیمای تابناک شهیدی که زنده برخاک گام برمیدارد ، از اعماق "
 "سیاهی ها از انبوه تباهی ها ! چهره روشن و نیرومند يك "امید "
 "در شب ظلمانی " یأس " !

"آموزگار بزرگ شهادت اکنون برخاسته است تابه همه آنها که جهاد
 "رانتها در " توانستن " میفهمند ، و به همه آنها که پیروزی بر خصم را "
 "تنها در غلبه ، بیاموزد که " شهادت " نه يك " باختن " که يك "
 "انتخاب " است . انتخابی که در آن ، مجاهد با قربانی شدن خویش
 "در آستانه " معبد آزادی و محراب عشق ، پیروز میشود . "

"وحسین - وارث آدم - که به بنی آدم زیستن داد ، و وارث - "
 "پیامبران بزرگ که به انسان ، " چگونه باید زیست " را آموختند ، اکنون "
 "آمده است تا در این روزگار ، به فرزندان آدم ، " چگونه باید مرد " را "
 "بیاموزد . "

"حسین آموخت که " مرگ سیاه " سرنوشت شوم مردم زبونی "
 "است که به هرنسگی تن میدهند تا " زنده بمانند " ، چه ، کسانی "
 "که گستاخی آنرا ندارند که " شهادت " را انتخاب کنند ، " مرگ " "
 "آنان را انتخاب خواهد کرد ! "

"در چنین روزگاری است که " مردن " برای يك مرد ، تضمین " حیات "
 "يك ملت است ، شهادت او ، مایه بقای يك ایمان است ، گواه آنست که "
 "جنایتی بزرگ ، فریبی بزرگ ، غضب و قساوت و جور حاکم است . شاهد "
 "اثبات حقیقتی است که انکار میشود . نمونه وجود ارزشهایی است که "
 "پا مال میگردد ، از یاد میرود ، و بالاخره ، اعتراض سرخی است بر "
 "حاکمیت سیاه ، فریاد خشمی است بر سر سکوتی که همه حلقوم هارا "
 "بریده است . "

"شهادت ، دعوتی است به همه عصرها و به همه نسلها که :

"اگر میتوانی : بمیران و اگر نمیتوانی : بمیسر ! "

و بالاخره ، در " پس از شهادت " که در مسجد جامع نازک ایراد شد ،
 در شرایط بسیار بحرانی که از طرف گروههای شناخته شده به قتل تهدید

شده بود ، میگوید :

" بعنوان يك انسان دینداریا انسان آزاده ، شاهد زمان خود و شهید
 " حق و باطلی که در عصر خود درگیر است ، باشید - که شهیدان
 " ناظرند ، آگاهند ، زنده اند ، همیشه حاضرند و نمونه عمل اند
 " والگوی اند و گواه حق و باطل و سرگذشت و سرنوشت انسان اند . . .
 " و هر کس اگر مسئولیت پذیرفتن حق را انتخاب کرده است ، و هر کسی
 " که میداند مسئولیت شیعه بودن یعنی چه ، مسئولیت آزاده انسان
 " بودن یعنی چه ، باید بداند ، که در نبرد همیشه تاریخ و همیشه
 " زمان و همه جای زمین - که همه صحنه ها کربلاست و همه ماهها
 " محرم ، و همه روزها عاشورا - باید انتخاب کند : یا خون را ،
 " یا پیام را ، یا حسین بودن را ، یا زینب بودن را ، یا آنچنان مردن
 " را یا اسن چنین ماندن را "

شریعتی ، علاوه بر شناساندن علی ، فاطمه ، حسین ، و شیعه
 بعنوان " يك حزب تمام " ، انتظار ، حـج ، و سایر فعالیت
 های دیگر در حسینیة از قییل : هفته اقبال ، مکتب امام صادق و . . .
 . . . از دانشگاههای غفلت نداشت و به روشنگری از هان دانشجویان
 در مسایل مربوط به انسان اسلام ، مخروط جامعه شناسی فرهنگی ،
 انسان بیخود میرداشت .

اما :

این نهال جوان
 از تخمه و تبار آن گزواتق هوا که در جهنم کوبیده و
 در باغ حمید بن قحطبه ،
 تابه برگ و بار نشست ، زمستان در رسید
 و سوداگران چوب و سازندگان دغال و افروزندگان تنویر پزندگان نان ، از ریشه
 اش کُشدند .
 و آن آهوی رمیده را از دست ضامن خویش بگرفتند و به دست صیاد سپردند ، و این

د هقان زاده روستای خراسان ،
 د راین روزگار که خلافت بازپوش آورده است ،
 وسعد بن ابی وقاص د رقادسیه د یگری
 ووحشیان عرب اینیسار ازغرب تاختن آورده اند ،
 ومد ائن راغارت کرده اند وزیان وایمان وفرهنگ وتاریخ مارابدست غزنویان د فن
 کـــرد اهانده ،
 واسارت وجهل را در نام مدنیت وعلم ، برای مردم این سرزمین سوغات
 آورده اند ،

وهمه برج ها وباروها رافزوریخته اند ،
 وهمه حصارهاودیارهاوسقف هارافروداورده اند ،
 واتشگاهها راهمه سرد وخاموش گر ساخته اند ، و.....
 او، بی هیچ توانی، بی هیچ پناهی ،
 به سرمایه عمر وتوانائی عشق ،

زندگی رارهاکرد تاآنهمه فخرهاوعشقه وایمانهاوهنرهاوفرهنگها
 وقهرمانیهاو..... راکه خلافت عرب وسلطنت ترک وکشورفروشان بزرگ
 برمکی ونوبختی وطاهری وسامانی وصفاری و..... خود فروخته های مقمع
 وافشین و..... ریشه کن کردند وازیاد هابردند ، گرد آورد وشیرازه-
 بند دوه یارهاآورد :

سالها " رنج بی مزد برد و " یادنامه ایمان از دست رفته " این قوم
 دگرگون شد راسرود ودریایان رنجش را بباد دادند وآنها که نیارستند نام
 بزرگان شنود وآنها که دم اعجاز گرمسیج رانخواستند در کالبد مردگان ونابینایا
 د مید ، آواره اش کردند وآنها که از جهل خلایق کباده علم میکشیدند واز غیبت
 دین ، دعوی دین دارند ، به گناه تشیع علوی تکفیرش کردند وعوام غوغا رابراو
 بشورانند وتعصب ها کردند که :

" اومردی رافضی است ، معتزلی مذهب ، سنی است ومخالف اهل بیت ؟
 " وهابی است ، بابی است ، شیعه غالی است - " نه سنی است ، نه "

"وهابی ، نه اهل فلسفه ، نه اهل تصوف ، نه بودائی ، نه اسلامی ، نه هیچ دین و مذهب دیگر - اوفقط و فقط ابوذری است؛ که بقول حضرت رسول تنها راه می رود ، تنها زندگی می کند - و تنها می میرد و تنها هم روز قیامت برانگیخته میشود ، یعنی نه در دنیا با شیعه و نه در آخرت با اهل بیت محشور است . ، مزدکی است ، ماتریالیست است ، معتقد به خدا و افرادائی نیست ، به ملاهای سعودی وابسته است ، به ولایت تکوینی اعتقاد ندارد ، برای پدران خودش قائل به معجزه و خوارق عادت است اما ائمه معصومین انسانهای عادی میدانند که صاحب معجزه و کرامت نیستند . در جلو اسم محمد (ص) نگذاشته ، در جلو اسم علی (ع) نگذاشته . و بالاخر همه های روحانی نما ، همانها که امام خمینی درباره شان فریاد بر می آورد که :

" ما پیش از هر کاری لازم است تکلیف خود را با روحانی نما ها ، که امروز از خطرناکترین دشمن برای اسلام و مسلمین محسوب میشوند و بدست آنها نقشه های شوم دشمنان دیرینه اسلام و دست نشاندهان استعمار پیاده و اجرا می گرد ، روشن سازیم و دست آنها را از حوزه های علمی ، مساجد ، و محافل اسلامی کوتاه کنیم تا بتوانیم دست تجاوزکاران استعمار و مخالفین اسلام و قرآن کریم را قطع کرده ، از استقلال و صیانت کشورهای اسلامی و ملت اسلام دفاع نمائیم ."

همین عوام فریبان که از جهل و تعصب و تقلید عوام تغذیه میکنند و یاسد اربیدار و هوشیار تاریکی و خواب اند ، با حذف قسمتی و یا تعبیرهای نابجای قسمتهای دیگر از حرفهایش ، بر او به نوشتند ، همین ها که سالها بزرگترین لطمت رابه اسلام و روحانیت زدند ، به اسم اسلام و روحانیت بر او شوریدند و تکفیرش کردند ، همراهی با او را در حکم جهاد با امام زمان قلمداد کردند .

از طرف دیگر ، عده‌ای روشنفکر نما - که بادسته " قلبی " ، سروتسه
يك كریاسند ، جعلی های همزة ولعزه ، همانها که فقط در کافه های تهران
احساس مسئولیت میکنند ، همانها که از رنج بی نمودی و فقر بی حرفی ، همر
که را - به پندار ایشان - نمودی دارد و سرمایه " سختی " ، گاز میگیرند و لگد
میبرانند ، نیز از همان روش ، منتها با سبکی دیگر بر اوتاختن آوردند و او را
متهم به خرافه پرستی ، سنگ اندازی در جلوی جنبش های خلقی
کردند ، می گفتند :

" کارهائی چنین متکی به مذهب ، در هر شکلی نوعی تخدیر و انحراف "
" و اغفال ذهنی است ، از مسائل اجتماعی و مسئولیت های انسانی . "
" این کار عافیده ندارد . او ، حکومت عثمانی را امر قوی میداند ، با "
" تمدن مخالف است ، با ماسین مخالف است . غیر متعهد است ، طبقه "
" خود را مشخص نکرده ، يك نوع بینش فلسفی مجرد و يك ذهنیت مطلق "
" و روحی تلخ و بد بینانه و جهان بینی مبهم و تخیلی و اشرافی دارد . "
" رنجها و ایدیه آلهایش کافکائی و کاموئی و بیشتر بودائی و لائوتزوئی "
" است و بالاخره ، با انسانی بیقرار در خویش سروکار "
" داریم که دارای عقده های فراوان و تمایلات سرکوفته است و "
و او در جواب همه این نقدهای جامعه شناسانه و ادبیانه و فاضلانیه
و غیره نوشت :

" در برابر همه اینها ، دفاعی ندارم ! نیازی هم به تبرئه خود احساس "
" نمیکم و اگر هم احساس کنم ، حوصله اش را ندارم ، نه چندان اهمیتی "
" برای خودم قائلم و نه چندان شخصیتی برای ناقدانم ، تا در برابر حمله "
" آنان ضعف " دفاع از خویش " را بر خود هموار کنم . آنچه بر ما میگذرد و "
" آنچه بدان دچاریم ، جدی و ترو حیرت انگیز تر از آنست که بتوان چندان "
" خاطر جمع " بود که دلهره " قضاوت این و آن داشت و چندان " بی درد " "
" زیست که از نقد ناقدی بغضان آمد . بهر حال هر که هر چه بگوید " گر "
" خطا گفت نگیریم براو - و برحق گفت جدل با سخن حق نکم " و اگر مدعی "

"پیگیر بیان گرفت و رهانکرورگ گردن به جدل راست نمود ، تیمتصدیق"
 "به نافش میفندم و خاموش میکم ، که این عمرکاف آن نمیدهد که"
 "حرف خود را بنزیم و در یخ آیدم که کلمه ای یا لحظه ای را بر سر جعلقی"
 "همز و لمزه هدر دهم که از رنج بی نمودی و فقر بی حرفی ، هر کمر ابله"
 "پندار او ، نمودی دارد و سرمایه سخنی ، گاز میگیرد و لگد میپرانند"
 "و مرا این را مقلب میکشد و مرا آن را منقار میزند"

مگر امکان دارد کسی ، شیعه راستین علی باشد و سرنوشتش غیبراز
 سرنوشت او باشد ؟ فاطمین و مارقین و ناگتین ، همواره در کمین علی و راه علی
 و پیروان علی نشسته اند .

همه این جریانات هماهنگ و در صورت ظاهر متضاد ! که معلوم بود از
 کجاء میخورد ، بانضمام فعالیت های چشمگیر شریعتی ، چون خاری در -
 چشم مخالفان جنبش اسلامی فرو میرفت و در کشوری که بیشترین تیراژ پرفروشترین
 کتاب سالش به زحمت به پنج هزار نسخه بالغ میشود ، تکثیر و انتشار متون
 سخنرانی شریعتی تا صد هزار - که بعد ها اکثرا و باره و سه باره به چاپ
 آنها اقدام شد ، باعث شد که در ۲۴ آبان ۱۳۵۱ " پس از
 مدتها هیاهو و تهمت و توطئه و تحریک و منبرها و کتابها و اعلامیه ها برای زمینه
 سازی و آماده گی ذهنی جامعه و بدبینی توده عاصی ، حسینیة ارشاد بسته
 شد "

و شریعتی خوشحال است که تمام عمر را بر روی یک صفحه نایستاده ، و -
 صفحه کتاب زندگیش ورق خورد .

پیروان سیاست "خاکسیرسیم" که صد ها سال است نعره میزنند و
 اراجیف پخش میکنند ، و هرگز هم صد مه و زحمتی ندیده اند ، آنرا موفقیته
 برای خود و دلیل برد رستی راهشان و بطلان راه وی اعلام کردند .

شریعتی مدتی مخفی بود . استاد محمد تقی شریعتی به زندان
 انداخته شد و تحت فشار و شکنجه که پسرش را تکذیب کند ، ولی این مسلمان

راستین - کسی که شریعتی ویرا " نخستین سازنده ابعاد نخستین روحش" میدانند و کمیکه برای اولین بار، هم هنر فکر کردن را بوی آموخت و هم فن انسان بودن را، این نمونه اعلای آزادی، شرف، پاکدامنی، مناعت، عفت، استواری روح و ایمان و استقلال، از این کارسریاز زد. شریعتی دستگیر شد و بارها و بارها تحت انواع فشارها قرار دادند با امید آنکه او را وارد به صاحب به تلویزیونی کنند. و وی که هیچگاه حقیقتی را بخاطر مصلحت ذبح شرعی نکرده است، چون کوهی استوار، ایستادگی کرد. متجاوز از دو سال تحت شدیدترین شکنجه های قرون وسطائی قرار داشت و بالاخره در اثر اعتراض و پشت کار مسلمانان راستین داخل و خارج و فشارهای بین المللی، آزاد میشود.

اما این بار برایش حلیه تازه ای میبیزند. در حالی که چاپ و پخش کتابهایش ممنوع بود، و حتی برای داشتن کتابهای اوسه سال زندان مقرر کرده بودند، یکی از جزوات درسی او را در دانشگاه مشهد، بنام "انسان، اسلام و مکتب های مغرب زمین" را که در خانه گرد بیهای شبانه به چنگ آورده بودند، بنام خود ساخته "اسلام ضد مارکسیسم"، در رنگین نامه ها چاپ میکنند. کلیه اعتراضات او را نادیده میانگازند، "سنگهار بسته و سنگهارا" راهانیده بودند. بعد ها شریعتی گفت، بزرگترین شکنجه روحی وی، بدتر از عذاب کیمیه، انتشار این مقالات در آن شرایط و بیا آن عنوان بوده است.

این روح عاصی زمان ما، باز هم از نوشتن بازماند. اما هر بار با یورشوی تازه، دست آورد های او را به غارت میکشیدند. تا آنکه بالاخره بطریقی که هنوز بد رستی بر ما معلوم نیست، از ایران خارج میشود.
کل من علیها فان و یسقی وجه ربك ذو الجلال والاكرام. یادش گرامی و راهش مستدام باد.

واکنون، در سوگ محرومیت از جوشش اندیشه او، و در فضای الم بار این ماتم بزرگ، بجاست بیاد بیاوریم که در این عصر تشنه آگاهی های حرکت آفرین، در این قرن نیازمند به محاهدان پای در عهد، آنانی که باشکافتن

ابوالحسن بنی صدر

در روش

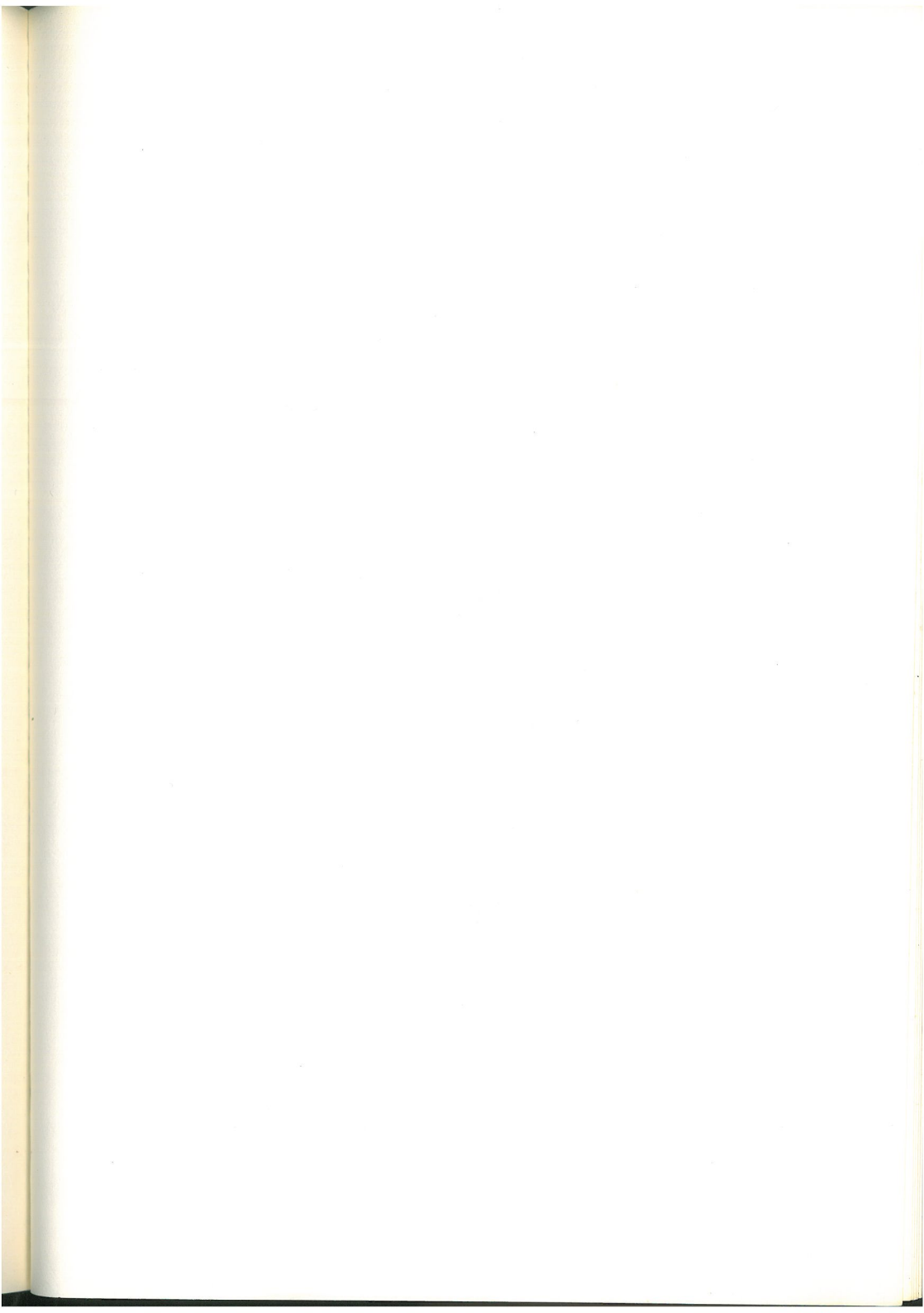
لندن ۴ تیر ماه ۱۳۵۶

در اخلاق

دارمشتات ۱۱ تیر ماه ۱۳۵۶

در علم

پاریس ۱۸ تیر ماه ۱۳۵۶



در روش

بسال ۱۹۶۳ در پاریس روزی چند بگفتگو نشستیم . چه باید کرد ؟ صحبت به حرکت و بنیاد کشید ، که حرکت به بنیاد تبدیل می شود و وقتی قالب سخت شد نیروها نمیتوانند از قالب بیرون بروند و در همان چهار دیواری جذب و یا حذف می شوند . نیروهای اجتماعی ما اگر پیاپی چون موج برمی خیزند و جذب می شوند بخاطر تبدیل حرکت به بنیاد است . بخاطر قالب پدید آمدن اندیشه و عمل است . پس کار اول اینست که قالب یا قالب ها را بشکنیم .

چگونه بشکنیم ؟ قالب هائی را که طی قرن ها تمامی نیروها را گرفته و صرف سخت تر کردن خود کرده است ، چگونه بشکنیم ؟ چگونه وارد این میدان بشویم ؟ از کجا شروع کنیم و در چه جهت ادامه بدهیم ؟ اول تکلیف موافق و مخالف و دوست و دشمن را معلوم کنیم . حرف شد که رهنا در کتاب پیامبر میگوید : " اسلام دین جوانان است " . قالب شکن جوانانند . حاصل مباحثاتمان به اینجا کشید که :

۱ - از رهبری " سنتی " که پاسدار بنیادهای فرهنگی است ، کاری ساخته نیست ، چرا که طی دو قرن تمام عرصه های اندیشه و عمل را از او گرفته اند و هنوز نیز میگیرند و این رهبری گاه مقاومتی کار پذیرانه میکند و تسلیم می شود . در میان این رهبری البته سید جمال ، مدرس

و... خمینی و طالقانی و... بوجود آمده اند اما اینها را نیز پیش از آنکه دشمنی از پا در بیاورد، همین "رهبری" سنتی عاجز کرده و می‌کشد اینها دوستانند و باید بدانها یاری رساند و از آنها یاری گرفت.

۲ - گروه‌های "روشنفکر" که در جریان سلطه همه جانبه غرب بر ایران بیانگر "ایدئولوژیها"ئی هستند که به این یا آن صورت سلطه غرب را توجیه می‌کنند و پاسدار بنیادهائی هستند که سلطه گرایان می‌کنند. از روی انصاف که بنگریم یکی از عوامل عمده شکست جنبشهای ایرانیان و کشورهای دیگر اسلامی این دوسته بوده اند، که حرکت و جنبش اجتماعی را سرانجام در چهارچوب بنیادها مهار کرده اند. اینها نه تنها انقلابی را نمیتواند بانی و رهبر باشند بلکه دعواشان با هم بر سر متولی گری است. یکی معرف گذشته شکست خورده‌ئی است و دیگری عامل و رهبر تجزیه و تلاش همه جانبه. اینها مسلماً وقتی تیشه را به بنیاد بنیادها آشنا کنی، به مقابله خواهند شتافت و هر دسته از یکسو. در میان این دسته هم کسانی یافت میشوند، که فریادی را که از ژرفای درونشان بر می‌خیزد و پیش از بیرون آمدن از گلو خفه می‌کنند، سرانجام سر میدهند، بخود باز می‌گردند، اینها هم دوستانند. باید بدینها یاری رساند و از اینها یاری گرفت.

۳ - و کسانی که بیانگر آن نیروهای محبوسند که میخواهند قالب را بشکنند و از چهارچوب های "سنتی" و "مدرن" که بیکدیگر جوش خورده و سختی و صلابت بیشتری پیدا کرده اند، بیرون بروند. باید جزء این نیروها قرار گرفت و بیانگر این نیروها شد.

اما چگونه باید شروع کرد، از کجا باید شروع کرد و چگونه عمل کرد تا حمله به بنیادهای کهن بسود بنیادهائی که ره آورد سلطه گران غربی است تمام نشود و اینیکی که خطرناک تر است حاکم بلا منازع نشود، بلکه دوباره به بنیاد تبدیل نشود و بعد از مدتی باز در "امام زاده" و متولی خلاصه نگردد؟

بنابراین کار اول اینست که حمله را بر هر دو دسته بنیادها بریم و تیشه ها را پی در پی به بنیادهای "سنتی" و "مدرن" وارد آوریم با این کار نیروهای جوان ، نیروهای قالب شکن آزاد می شوند . کار دوم اینست که این نیروها تا انقلاب پیش بروند . برای اینکار باید از سرچشمه زلال اسلام روشها را باز جست و در اختیار گذارد . در يك كلام :

" يك انقلاب تمام عيار در اندیشه و عمل لازم است ."

چهار دیواری "ملاحظات"

کار مشکل شد ، وارد شدن در این صحنه زهره شیر میخواهد . برای اینکه آمادگی ورود به این میدان را پیدا کنیم باید اول ذهن خود را از چهار دیواری "ملاحظات" آزاد کنیم . اگر مکانیسمهای ذهنی تبدیل واقعیتها به اندیشه و عمل انسانی همان مکانیسمهایی باشند که آن دو دسته دارند ، ممکن است حرفهای تازه و بکری بزنیم ، اما این حرفها همان کالاهای با شکل و تراش تازه اند و البته در بازار جایی پیدا میکنند . همین و دیگر هیچ . ملاحظاتی که باید کنار گذاشت کدامهاست ؟ :

- ملاحظات از متولی های بنیادهای "سنتی" و "مدرن"
- ملاحظات از تعصبات عامیانه که متولیان در برانگیختن آن استادند .
- ملاحظات از دستگاه و پلیس مرئی و نامرئیش .
- ملاحظات از غرب ، مکتبها و ایدئولوژیهایش ، که این غیر از ملاحظات از غرب زده هاست .
- ملاحظات از "دوستان" و لزوم رعایت وضعیاتشان .
- ملاحظات از "میدها" که کارشان اینست که آدم را هنوز نموده به امام زاده تبدیل کنند و متولیش بشوند . و هنوز قالب ها نشکسته قالبی در کنار قالبها بوجود بیاورند .

این ملاحظات را باید کنار گذاشت : اوه ، پس اینست ، مقصود قرآن از این سخن که تا "منقلب نشوی منقلب نمی کنی" اینست .

باید به هر قیمت از جذب شدن سرباز زد . چگونه ؟ آنهمه وسایل دارند و تا بجنبی آدم را خراب میکنند . اگر هم نتوانند جذب کنند ، آنقدر نسبت بتو " حساسیت " درست می کنند که دیگر کسی بتو نزدیک نمیشود . موسی از همین جذب شدن و یا تنها شدن بود که ملاحظه میکرد و با خدا سر قبول رسالت چانه می زد . از قرآن روشها را میگیریم و بکار می بریم . مگر ابراهیم نمیخواست مطمئن بشود . روشهای قرآن را بکار می بریم امتحان می کنیم و مطمئن می شویم .

بهر حال این کار بعد است ، عجالتا همینقدر میدانیم که باید یقه خود را گرفتار این " حساسیت " ها نکرد .

و به میدان نبرد رفت و این نبرد را بدون آنکه محل عمل را عوض کند ، با وجود همه حساسیتها که نسبت با وجود آوردند ، ادامه داد . مطالب این مقدمه را بدفعات در کارهایش آورده است ، خصوص در " چه باید کرد " . و اینک میخواهم روش کار او را حلاجی کنم که اگر شریعتی به صدها و هزارها شریعتی تبدیل نشود ، حرکت بنیاد شده است و به کام مرگ ، مرگ بمعنی واقعی کلمه رفته است . او باید در وجود صدها و هزارها شریعتی به حیات ادامه دهد .

معنی تبدیل حرکت به بنیاد :

بر آن نیستم که آنچه را در بحث دوم " کیش شخصیت " تشریح کرده ام باز گو کنم و به توضیح این معنی بپردازم که چگونه حرکت وقتی از موازنه منفی به موازنه مثبت گذر می کند ، تبدیل به بنیاد می شود . میخواهم یک نکته بسیار مهم و اساسی را شرح کنم . این نکته سخت مهم نکته بیرون از زندگانی روزمره ما نیست . در زندگانی اجتماعی ما است و تقریباً تمامی عرصه این زندگانی را در بر می گیرد . ما بدان چنان خو کرده ایم و چنان درون و برون ما را در میان گرفته است که هوا ، هوای آلوده ، هوای اجتماعی از خود بیگانه و از فطرت بریده ، ما را تشکیل

میدهد و در باره آن تفکر نیز نمیکنیم ، چرا که طبیعی و عادی میپنداریم و زندگانیمان را تشکیل میدهد . و این برغم ه بار یادآوری در نمازهای روزانه .

و آن نکته سخت مهم اینست :

تا وقتی جذب شوند در راه جذب کننده قرار نگیرد و باوی در اساس یکی نشود و روشهای او را از آن خود نکند و با اینکار در حیطه عمل و دایره امکانات جذب کننده واقع نشود ، جذب میسر نمیشود .

این واقعیت با همه بداهتی که دارد از دایره توجه انسان پنهان میشود ، تا بدانجا که ضابطه های یگانگی ها و دوگانگی ها را ، نه یگانگی برداشتها و روشها و دوگانگی شان ، که شدت و ضعف برداشتها و روشها صرف نظر از نوع آنها ، تشکیل میدهند . با چند مثال مسئله را روشن سازیم :

شیعه علی کیست ؟ کسی است که به راه علی می رود و علی وار عمل میکند ؟ یا علی ستائی میکند ؟ کسی که علی را بت میکند او را کوچک نمی کند و خویشتر را - چه خود بداند و چه نداند - در زمره بت پرستان در نمی آورد ؟ اما جامعه از خود بیگانه کدامین را شیعه علی میخواند ، کسی که علی وار عمل میکند و یا کسی که علی را می پرستد ؟ وقتی ستایش علی جای راه علی را گرفت ، شیعه این شورشی به نظام شرك در بنیاد این نظام با آن آشتی کرده و روشهای مشرکان پذیرفته و بنام عشق به علی ، در حق امام ستعی بزرگ روا داشته است : علی را که امام است به چماق بدل ساخته است .

مسلمان کیست ؟ کسی است که توحید می جوید ، که خود را از غیر خدا آزاد میکند ، که موازنه خود را عدی میکند و همه چیز و همه کار را برای خدا و در راه خدا میخواهد و بدان تمامی رابطه ها را از طریق خدا برقرار میکند ؟ یا کسی است که بنام تعصب دینی ، دین را پوشش

زورم‌داری می‌گرداند؟ برای دین تابخواهی یقه‌درانی میکند، تمامی روشهای زورم‌داران را بکار می‌گیرد تا "بد دینان" را نابود کند و به دین خدمت کند؟ جامعه از خود بیگانه کدامین را مسلمان میدانند؟ کسی را که به فاشیسم لباس اسلام میپوشاند، یا کسی را که اسلام را روشی می‌شمارد که آدمی را از مقابله‌ها و برخورد‌های کاهنده به صراط مستقیم توحید می‌برد و پهنه بی‌انتهای رشد و تکامل را به روی او می‌گشاید؟ و در این پهنه امام‌وار پیشاپیش میرود؟

دوست واقعی کیست؟ کسی که تنها بر اساس عقیده دوستی میکند و بر پایه عقیده آئینه سنجش حسن‌ها و عیب‌های دوست می‌گردد و یا کسی است که مثل بزاخفش هر کار دوست را ستایش و تصدیق میکند؟ کسی است که با دوست از راه عقیده رابطه برقرار می‌کند و یا با عقیده از راه دوست و جامعه از خود بیگانه کدامین را دوست می‌شمارد؟ کسی را که با کج‌رویها سازش نمی‌کند و یا کسی را که به نشان کمال دوستی تصدیق مطلق است؟ آیا وقتی تصدیق مطلق یکدیگریم، به یک دوگانگی تمام‌عیار، به یک موازنه وجودی خالص، لباس یگانگی و توحید نپوشانده ایم؟ این همان زور نیست در لباس دوستی مخفی گشته و سازش‌وزد و بند را جای دوستی نشانده است؟ وقتی باینجا و به این مرحله از سازش و زد و بند می‌رسیم، شرک عرصه ذهن و اندیشه ما را سراسر فرا نگرفته است؟ توحید، رسیدن به یک هویت جامع‌تر کجا و این دوئیت که در آن هر کدام طبق قرار و مداری که بیان نمیشود، اما وجود دارد، دیگری را در تمام کارهایش و خواهش‌ها و هوسهایش چه با بیان وجه با سکوت، تصدیق می‌کند، کجا؟ وقتی مفهوم و روش دومی جای مفهوم و روش اولی را گرفت، با شرک از اساس سازش‌شده است و در نظام شرک، آدمی بناگیزر روشهایش، روشهای زد و بند و ضدیت و خراب‌کردن است. بدینسان در نظام شرک دوستی و عشق از خود بیگانه میشود و محبت معنی خود را از دست میدهد. در شرک

دوستی وجود ندارد . عشق وجود ندارد ، محبت وجود ندارد . مشرک نمیتواند دوست بدارد . از این روست که معاویه در واپسین دم مرگ عمر گذشته در ناز و نعمت و غرور قدرت مداری سراسر زشتی و تباهی و سقوط می یابد و در تشنگی شدید محبت ، خواهان لحظه ای از عمر علسی — مردی که در وجودش هیچ کینه نبود — می شود ، تا مگر معنی محبت را که تا آن زمان اندر نیافته بود ، اندر بیساید .

مجاهد کیست ؟ کسی که دوست میدارد و یا کسی که کینه میورزد کسی که تفنگ را وسیله برداشتن مانع توحید تلقی میکند و یا کسی که زور را در آتشی که از لوله تفنگ بیرون می زند می ستاید ؟ کسی که خود رانسبی و فعال میسازد و در اندیشه و عمل خود را از نظامی که با آن سر جنگ دارد آزاد میکند و یا کسی که زور را بعنوان مدار و تنها مدار نظام اجتماعی می پذیرد ، اما آنرا در دست خود می خواهد ؟ کسی است که خود را اساس و متغیر تمامی فعالیت های آدمیان قرار میدهد و برای دیگران تنها نقش تابعیت قائل میشود ، خود را امروز دیگران را مأمور می خواهد و هر کس را که از آلت شدن سر پیچید ، می گوید ؟ یا کسی که با آن زور مداری و این روش مخالف است و میخواهد موانع را از سر راه بردارد ، تا آدمیان یکدیگر را در یگانگی باز جویند ؟ ضابطه انقلابی بودن نزد از خود بیگانه ها چیست ؟ انقلابی کسی است که همان روشهای دشمن را بکار می برد و همانند او جذب و دفعش در زد و بند و تخریب خلاصه می شود ؟ و یا کسی است که این روشها را نفی می کند ؟ آیا همان زمان که زور به مثابه تنها عامل تنظیم رابطه ها پذیرفته می گردد و روشهای متناسب با این زور پرستی اتخاذ می شوند ، مجاهد در نظامی که با آن می جنگد جذب نشده است ؟ و

بدین قرار جذب شدن و جذب نشدن موقوف به سازش در بنیاد و روش ها است . این واقعیت عینی ، این واقعیت که فضای حیات اجتماعی میان آدمیان را تشکیل میدهد ، عینا در قرآن منعکس است . قرآن راه راست

راه گذار از د وگانگی شرک به یگانگی توحید است

در حقیقت میان خدا و مخلوق رابطه زور معنی نمیدهد. بنابراین جذب موکول بقرار گرفتن در صراط مستقیم هدایت است، به خارج شدن از مناسبات و تناسبات قدرت است، به منفی کردن موازنه ها است، به رها کردن روشهای تخریبی منعکس کننده زورپرستی و طاغوت مضی است. تا وقتی آدمی موازنه منفی نکند و چهار دیواری "ملاحظات" را نشکند، حرکتش جهت تکاملی پیدا نمیکند و بنیاد به حرکت باز نمی گردد. بدین قرار انقلاب آزاد بیخش و بعثت دائمی تا وقتی اساس اندیشه و عمل و روشها تغییر نکنند، ممکن نمی شود. و اگر این سخن بیان واقعیتی است که تاریخ گذشتگان و حال خودمان گزارشگر آنست، روش درست و علمی برای بیرون رفتن از نظامهای اجتماعی که تولید اساسیشان زور است، موازنه منفی یعنی اساس قرار دادن رابطه انسان با خدا در تمامی روابط اجتماعی است. در این صورت نیرو و توان آدمیان و قوه ابتکار آنان، به جزو تحول نمی گردد و در تخریب یکدیگر بکار برده نمی شود. انسان با خدایگانگی می جوید و بر مسند خلیفه الهی می نشیند. گذار از موازنه وجودی به موازنه عدمی، گذاری قطعی و بدون بازگشت است. قطع کردن همه پیوندها با شرک بدون جهاد، جهاد با کیش شخصیت، میسر نمی شود. از اینرو موافق واقعیتهایی که تمامی عرصه اندیشه و عمل را فرا گرفته اند، این جهاد، این بزرگتر جهادها، به معنای تغییر بنیاد و روشهای اندیشه و عمل است و وقتی کسی اینمان تغییر کرد، آشتی ناپذیر می شود. پرده های "ملاحظات" یکی پس از دیگری برابر دیدش فرو می افتند و مرغ تیزپیر اندیشه در افقی که در آن میان انسان و خدا هیچ مانعی نیست، به پرواز در می آید. انسان فعال و خلاق می شود. خط تکامل مستقیم و مستقیم تر می گردد و حرکت دیگری به بنیاد تبدیل نمی شود. اگر بخواهیم این معنی را به قالب واقعیتهای اجتماعی در آوریم و ملموس کنیم میتوانیم بگوئیم:

مجاهد در جستجوی دائمی توحید است. در جستجوی دوستی

با دیگری است ، در جستجوی ساختن است ، اما بر اساس یگانگی هويت .
و انسان از خود بیگانه نیز ، در جستجوی سازش و وحدت می رود ،
اما بر اساس تعدد هويت . همواره میان خود و دیگری مرز می نهد و
بنیادهای همین مرزبندیها هستند . اگر کارپذیر و آلت است دنبال
قهرمانی می رود که خود را در اختیار او نهد . انبوه مردمان همه در آنها
از این قماشند . و اگر خودکام و طاغوت منش است ، دنبال جمع کردن
قدرتها در خود می رود و میان خود و دیگری جز دشمنی و یا تسلیم محض
رابطه ای باقی نمی گذارد .

بدینقرار وقتی تعدد هويت و مرزبندیها پذیرفته می شوند ، دایره
عمل انسانها لاجرم به این مرزها محدود می گردد . در اینصورت معنی
تکامل چه می شود ؟ تکامل را به چه باید تعریف کرد ؟ اگر نخواهیم از
خارج و ذهن به واقعیت تعریف تحمیل کنیم ، تکامل حاصل و مانده
تقابل و تضاد می شود . در اینجا توجه شما را به یک تناقض بزرگ
جلب میکنم و آن اینکه : اگر دو هويت ، دو نیروی متضاد برابر بشوند
و دائم در برابری بمانند ، یعنی همواره برآیندشان صفر باشد ، نقطه
برابری ، نقطه توقف و مرگ نیست ؟ اگر جواب مثبت است و این امر از
بدیهیات است ، پس در تضاد نیروها و بنابراین تضادهای اجتماعی ،
نقطه برابری ، نقطه سکون و مرگ است . انسان در این نقطه به جامعیت
چگونه میتواند برسد ؟ تاریخ گزارشگر نابودیهای اقوام و مللی است که
در تخریب به این نقطه رسیده و نابود شده اند .

و نیز تاریخ گزارش میکند که در اجتماع بشری در پی موازنه وجودی
قوا ، محل تمرکز و تکاثر قدرت در مقیاس جهان تغییر کرده است . دولت
هائی که روزی قدرتهای جهانی بشمار میرفته اند ، امروز نیستند و یا
زیر سلطه قدرتهای بزرگترند . در این تضاد ، که ضدین نابرابرند ،
تکامل قدرت ، و نه انسان ، حلزونی بوده است . یعنی قدرت های
جهانی بزرگ و کوچک شده اند اما در جریان تاریخ ابعاد این قدرتها

در مجموع ، زمان به زمان بزرگتر گشته اند . مقایسه ابرقدرتهای امروز با قدرتهای گذشته ، مقایسه فیل و پشه نیست ؟ اگر این قدرت در جریان تکامل خود (تمرکز و تکاثر) به حدی برسد که یکی از دوضد فعال مایشای محض و دیگری آلت محض گردد ، یعنی نابرابری به مطلق میل کند ، از انسانیت چه باقی میماند ؟ با يك نگاه به انسان امروز میتوان سرنوشت انسان را در آن مرحله در نظر مجسم کرد .

همین دلهره ، دلهره از آن سرانجام نیست که شریعتی در سخن خود تحت عنوان "ماشین در اسارت ماشین" آنرا مورد بحث قرار میدهد؟ بدینقرار در موازنه وجودی این قدرت است که رشد میکند و هر دو نقطه برابری و نابرابری مطلق ، نقطه مرگ انسان است . کمال از خود بیگانگی آنست که قدرت خودکامه مطلق گرا را بجای انسان بنشانیم و تکامل (یعنی تمرکز و تکاثر) آنرا ، تکامل انسان بپنداریم . آنچه در باره شریعتی با اطمینان کامل میتوان گفت اینست که اونه تنها انسان و قدرت طلبی را یکی نمی کند ، بلکه همه کوشش و تلاشش جدا کردن این دو و نشان دادن انسان بجای قدرت است . اگر غیر از این بود ، آن اثر زیبا ، "فاطمه ، فاطمه است" را چگونه میتوانست بوجود بیاورد ؟ این اثر را تا کسی معنی محبت ، معنی عشق ، معنی دوستی را نفهمد نمیتواند بوجود بیاورد . نگاه کنید به این دو بیان تا مقصود حرفم را دریابید . در یکی زن شئی جنسی میشود و در دیگری زن در وجود مقدس فاطمه بعنوان انسان امام ، خلیفه الله ، مادر ، فعال و خلاق جستجو می گردد :

شاه: زنان حتی يك آشپز به تاریخ نداده اند . . . " زن باید زیبا و فریبا " باشد همین .
شریعتی :

و من خواستم با چنین شیوه ای از فاطمه بگویم
باز در ماندم .

خواستم بگویم که : فاطمه دختر محمد (ص) است
دیدم که فاطمه نیست

خواستم بگویم که : فاطمه همسر علی (ع) است
دیدم که فاطمه نیست

خواستم بگویم که : فاطمه مادر حسن و حسین است
دیدم که فاطمه نیست

خواستم بگویم که : فاطمه مادر زینب است
باز دیدم که فاطمه نیست

نه اینها همه هست و این همه فاطمه نیست

" فاطمه ، فاطمه است "

این سخن را انسانی میتواند بگوید که قدرت را پوچ و انسان را
جامع میخواهد . آن دیگری البته نمیتواند این سخن را بگوید و نمیگوید.
بدین خاطر است که وقتی هم دم از برابری زن و مرد میزند ، از برابری
موازنه قدرت را میفهمد و ترجمان و بیانگر توقعات قدرت مطلق گرا میشود
چرا که وقتی زن و مرد در موازنه قدرت به نقطه برابری برسند ، به ماشین
تولید نیروی کار و ابزار قدرت تبدیل می شوند ، که شده اند .

اگر قدم در این میارزه بزرگ با نظامی که کارش تولید قدرت تخریبی
است ، نبود چگونه میتواند تشیع علوی و تشیع صفوی را بنویسد ؟ و در
این اثر و اثرهای دیگر ، کوشش صمیمانه و مخلصانه اش را وقف بیرون
کشیدن انسانیت انسان از جلد و قالب طاغوتی کند ؟ چگونه میتواند
به اندیشه توحید راه برد ؟ و و چگونه میتواند از سکون و سکوت
ولو اجباری سرباز زند و مهاجرت در راه خدا را بپذیرد .

روش درست این بود که او در انسان طاغوت نبیند و استعداد و
کار را در خدمت یکی کردن این دو نسازد و عقیده را با فن ایجاد قدرت
سیاسی مطلق یکی نکند . باید نه در ظالین ، این آدمیان راه گم کرده ،
تنها ، که در مغضوب علیهم ، در وجود طاغوت نیز انسانیت را بازجوید

و بکشد او را از چنگال طاغوت بیرون کشد . به این انسان راه توحید را نشان دهد . جلوه های سخت زیبا و ابعاد انسان موحد را در سیمائی که از محمد (ص) ، علی (ع) ، فاطمه (ع) ، سلمان و ابونور و ترسیم میکند ، بازشناساند . روش درست این بود که میان شریعتی و طاغوت ، مثل نور و ظلمت ، تضاد باشد :

دشمن از او یک ابزار میخواست ، میخواست به تسلیمش وادارد و از طریق یکی کردن بنیاد روشها جذبش کند ، انسانیتش را از او بگیرد و او را در زمره طاغوت در آورد و اکنون با جسدش میخواهد چنین کند . و او از طاغوت یک انسان میخواست ، میخواست جلد سخت بفی و قدرت مداری را به نیش تیز قلم بدرد و انسانیت اسیر این جلد را از آن آزاد سازد .

سخنی که میخواستیم بگویم و حاصل بحث اینست : تا به اینجا نرسی و در درون طاغوت انسان نجوئی ، در نظام طاغوتی قابل جذبی ، باینجا که میرسی ، مسند ، مسند خلیفه الهی است . در اینجا در وجود طاغوت انسانها میجوئی و میدانی که نه با طاغوت که با انسان های اسیر میتوانی ، و تنها در طریق آزاد شدن از آن پوسته میتوانی ، دوستی کنی . باینجا که رسیدی میفهمی که زد و بند و سازش با طاغوت یعنی جذب شدن . مبارزه قاطع و همه جانبه با طاغوت یعنی باز جستن انسان . مجاهد و انقلابی راستین انسان و طاغوت را یکی نمی کند و ضد انقلابی این را یکی می کند .

وقتی باینجا رسیدی می بینی و با بینش و علم واقعی و نه به زور چماق علم ، که میان انسان و خدا دوئیت نیست و ، فاصله نیست ، یگانگی است و چون موازنه قوایی در کار نیست و جذب متقابل در کار است ، نقطه برابری ، نقطه کمال در مرز مطلق است . در اینجا نه سکون ، نه دور خود چرخیدن و نه تکرار و نه بطریق اولی واپس گرایی و نه جذب در نظام اجتماعی بر بنیاد زور ممکن نیست ، حرکتی است در صراط مستقیم هدایت که در

آن ابعاد آدمی رشد می یابند و انسان ، انسان می شود .

برادر دوست من شریعتی در جستجوی این هدایت بود . در روشهایی که می جست صادق بود ، بدین دلیل که در جایی زد و ضمن حرکت ، خویش را انتقاد میکرد و انتقادهای یاران صادق را می پذیرفت و تصحیح شدنی ها را تصحیح میکرد . بدین قرار او در آن دانش اصلی و در آن بینش بنیادی و در روشی که پرتو آن دانش و این بینش بود ، به خطا نرفت و بدین دلیل کار او ماندنی است . کارستایندگان را بخودشان واگذاریم . موافق انصاف علمی که بنای کار موحدان است ، کمی ها و بیشی ها در این و آن بیان ، در هرکاری وجود دارد . این ها اساسی نیستند و بتدریج وبا پیگیری برادران شریعتی برطرف میشوند ، اما در انتخاب اساسی و در تحصیل آن علم و روش بازجویی انسان ، یعنی انتخاب موازنه عدمی و رسیدن به مسند خلیفه الهی ، وی کامیاب شده است . به سخن دیگر میتوان در نظر ، نظر کرد و این و آن انتقاد را وارد نمود . میتوان روش کار او را در رسیدن به نقطه جذب پذیری در نظام طاغوتی (نظام شاهنشاهی) تکامل بخشید . اما نمیتوان در دستیابی او به این روش تردید کرد :

در "علی مکتب وحدت و عدالت" آن نقض و این کمال را آورده است :

" من نمیگویم کلیه نظریات من در مورد اسلام و تشیع صد
 " در صد درست است و جز این نیست این معنی
 " است (معنی داستان اصحاب کهف) که به هر انسانی
 " برای همیشه این پیغام را میدهد که ای کسانی که میاندیشید
 " و حقیقت را حس کرده اید ، اگر یک نفر بدو هفت نفر بدو واگر
 " زمان برخلاف حقیقت است ، شما مسئولیت دارید و هرگز
 " خیال نکنید که ستم دائمی است "

بدینسان او در این تشخیص اساسی اشتباه نکرد و با نظام زمانی

که برخلاف حقیقت است ، پنجه در پنجه در افکند . اما در این نبرد
اوجذب این فاشیسم نشد .

اگر خطر تسخیر انسان بوسیله فاشیسم نبود ، اگر این فاشیسم
مخالفین خود را نیز جذب نمیکرد ، البته جا نداشت اینهمه براهمیت
این روش تاکید کنیم ، اما خطر آنقدر بزرگ است و جنازه برادر و یار از
دست رفته ما حجت تمام و کمال ، که این خطر بغایت بزرگ است . باید
با فاشیسم تمام عیار جنگید ، قالب را نپذیرفت و قالب شکست . باید با
روشهای فاشیستی و با عقیده به زور بعنوان اساس رابطه مبارزه کرد .
پس از این مبارزه بزرگ - این بزرگتر جهادها - برای خود و برای جامعه
خویش امکان انتخاب بوجود آورد . تسلا ی واقعی مرگ استعداد هائی
که اینسان از دست میروند ، در این مبارزه بزرگ است ، در این مبارزه
است که استعدادها هزار هزار می شکند و جهان را دیگرگون میسازند .

اینک زمان آنست که روشهای دیگر شریعتی را که انعکاس این علم
و این انتخاب و این روش اصلی هستند ، در آثار شریعتی پی بگیریم :

" لا " - " نه "

این " لا " که در روی جلد همه کارهایش نقش است ، آغاز همه کار
های اوست . با این " لا " است که او خود را تنها از دو گروهی که
در آغاز سخن وصفشان گذاشت جدا میکند ، نه تنها خود را در برابر
رژیم طاغوتی ایران قرار میدهد ، بلکه در کار علمی نیز خود را از مقلدان
چشم و گوش بسته و هم " متفکرانی که بدون اجازه غرب فکر کردن
ندارند " جدا میسازد :

با این " نه " حساب علم را از علم ستائی جدا میکند و به نبرد
بی امان با اسطوره علم ، یعنی همین علم پرستی میروند تا مگر این چماق
بشکند و اندیشه ها آزاد و خلاق گردند .

با این " نه " حساب فرهنگ را از فرهنگ زدائی جدا میکند ، تا

مگر غرب زده را که بپذیرفتن عناصر فرهنگی بیگانه و ضد ارزشها قانع نیست بلکه میخواهد این عناصر و این ضد ارزشها را جوهر فرهنگ خویش بسازد، آزاد کند، خود کند و فعال و خلاق کند، تا مگر به این روش که بخصوص از عصر قاجار رواج گرفته است و همگان میکوشند تا دین خود، تا قرآن خود، تا فرهنگ خود را با "شبه علم" غربی، با "ضد ارزشهای" غرب یکی و دارای همان معنی و مفهوم بسازند، پایان بخشد و با پاره کردن این جلد از خود بیگانگی انسان مسلمان را آزاد و بدین آزادی فعال سازد.

با این "نه" حساب "دین" را از حساب "دین منسوخ شده" و حساب "تشیع علوی" را از حساب "تشیع صفوی" جدا میکند:

- تشیع علوی تشیع شناخت است و محبت

تشیع صفوی تشیع جهل است و محبت

- تشیع علوی، تشیع سنت است

تشیع صفوی تشیع بدعت

- تشیع علوی، تشیع وحدت است

تشیع صفوی تشیع تفرقه

- تشیع علوی تشیع عدل است

تشیع صفوی تشیع عدل است (عدل فلسفی، عدل در روز قیامت

مربوط به بعد از مرگ)

- تشیع علوی رسم است

تشیع صفوی اسم است

- تشیع علوی تشیع پیروی است

تشیع صفوی، تشیع ستایش است

- تشیع علوی، تشیع اجتهاد است

تشیع صفوی ، تشیع جمود است

- تشیع علوی ، تشیع مسئولیت است
تشیع صفوی ، تشیع تعطیل همه مسئولیتها

- تشیع علوی ، تشیع آزادی است
تشیع صفوی ، تشیع عبودیت است

- تشیع علوی ، تشیع انقلاب کربلاست
تشیع صفوی ، تشیع فاجعه کربلاست

- تشیع علوی ، تشیع شهادت است
تشیع صفوی ، تشیع مرگ

- تشیع علوی ، تشیع توحید است
تشیع صفوی ، تشیع شرک

وبالاخره ، خواهران برادران

- تشیع علوی ، تشیع "نه" است
تشیع صفوی ، تشیع "آری" است

با این "نه" حساب شبه روشنفکر را از روشنفکر جدا می کند :
روشنفکر صاحب رسالت است و شبه روشنفکر آلت . روشنفکر بر پایه
واقعیت های موجود و ملموس ، که در متن جامعه وجود دارند ، عمل میکند
و رسالتش تحویل این واقعیتها (تضادها و نا هم آهنگی ها و)
به دانش و وارد کردن این دانش در آگاهی و وجدان جامعه است
شبه روشنفکر کاری به واقعیتها ندارد . او هم و غش اینست که چگونه
واقعیتها را در یک قالب ذهنی از پیش ساخته باید بریزد .

با این "نه" ، حساب "شبه شخصیت" را از شخصیت جدا میکند .
حساب انسان تکاپوینده را از حساب اصالت انسان جدا میکند . در
اصالت انسان ، انسان بر بنیاد زور تعریف می شود و در "اصالت خدا"

انسان برنیاید در رابطه با خدا و خلیفه الهی و امامت تعریف می گردد .
این انسان نسبی و فعال است و رشد می کند و آن انسان کم و بیش خویش
را تخریب دیگری می جوید . این انسان بازچه جبر تاریخ نیست ، معمار
تاریخ است و آن انسان اسباب دست جبرهاست .

با این نه ، حساب "دین فلسفی" را از "دین علمی" و ایمان
فلسفی " را از "ایمان علمی" جدا میکند . اصول اسلام پرتو واقعیت
هایند ، توحید ، بعثت ، امامت ، عدالت و معاد باورهای ذهنی
و واقعیت‌های مربوط به آن جهان نیستند . بنیادهائی هستند برای نظامی
که بانسان امکان میدهد " تمدن را بگونه ئی دیگر بنا کند ، و روابط "
تولید و عرضه و مصرف به گونه انسانی استوار شود ، نه تنها کار کردن "
و بنای جامعه و تمدن ، بقیمت قربانی شدن آدمی ، و "یا در لحظات "
"غفلت انسان از خویش ساخته نمیشود ، بلکه انسان در لحظات کار "
کردن و در متن جامعه سالم و انسانی ، و در متن روابط با دیگران "
و با جامعه و ماشین طبیعت و در لحظات " ساختن " ، " خود را
می سازد " و خود را می شناسد " .

با این " نه " حساب "جای اجتماعی مذهب" را از حساب جائی
که قدرت سیاسی حاکم (استبداد و استعمار) به آن داده است جدا
میکند . مذهب بیان ناس است در خواست فطریش بخود آگاهی و آزادی
از سلطه ها ،

با این نه ، حساب ارزشهای جهان شمول دین آزادی را ، از حساب
ضد ارزشهایی که قدرت طلبی بنام دین و تجدد القاء میکند ، جدا میکند .
این ارزشها ناظر به رشد انسانند و آن ضد ارزشها ناظر به رشد قدرت
خودگامه ، سخت ترین صحنه های نبرد ، همین صحنه نبرد با ضد ارزشها
است که از مذهب رسمی مشروعیت گرفته و خودی شده اند .

با این " نه " حساب "جهان بینی توحید" را از حساب "جهان

بینی شرك "جدا میکند ، در هر کار و در زیر قلم خود نیز مراقب است که حساب این دو یکی نشود و شرك در شکل توحید به فریفت وی نپردازد. مگر نه مذهب از خود بیگانه همواره علیه مذهب توحید عمل کرده است و عمل میکند ؟ مگر خود نیز قربانی این مذهب رسمی نشد ؟

با این "نه" حساب "جوان" را از حساب "جوان نما" جدا میکند. جوان يك بینش ، يك فعالیت ، يك انسان در بعثت است . جوان يك اندیشه و دست در کار ساختن است . جوان يك انقلابی است که از کار پذیرای سرباز میزند و تن به قالبی که زور ساخته است ، نمیدهد ، حساب این جوان از حساب از خود بیگانه خود گامه جوی جدا است .

با این "نه" حساب "اخلاق توحید" را از حساب "اخلاق شرك" جدا میکند ، خاصه اخلاق توحید "شجاعت ، مبارزه ، ایثار و شهادت" است و عناصر و اخلاق شرك "ترس ، نفع طلبی ، قدرت طلبی و دیگر کثی" است .

با این "نه" حساب "از خود پویایش" را از حساب "خود ایستایش" جدا میکند :

"بهر حال کتاب "زندگی ام ورق خورده و خوشحالم که بر روی یک صفحه نایستاده بودم و در حال حرکت بوده ام که باینجا رسیده است ."

برادر ، خواهر ! برادر من علی ، در نامه خود به احسان ، فرزندش ، می نویسد :

"میگویند این اندازه کار طبیعی نیست و معقول نیست و بزودی"

"از پادرت میآورد و نمیتوانی تا آخر عمر بکار ادامه دهی ، این"

"جور کار سه چهار پنج سال بیشتر دوام نمیآورد"

. از تاریخ تحریر نامه ۴ سال و ۸ ماه می گذرد .

در اخلاق

بحران اخلاق

از مشخصه های این دوران یکی بحران اخلاقی است. اما یکی بیانگر انعکاس و پرتو بحرانهای دیگر است: این بحران نمود بحرانهای دیگر است این بحران نمود بحرانهایی است که در جریان رسمی کردن انسان و عقیده و تولید و خلایق انسان بروز و ظهور کرده است. قدرت در جریان رشد بجائی رسیده است، که باید در مقیاس جهان زور را بعنوان تنها امر مقدس بانسان بقبولاند و انسان را برده توقعات تمرکز و تکاثر خود گرداند.

رسمی کردن انسان بمعنی قبولاندن و باوراندن زور بدو، بمشابه تنها واقعیت اجتماعی بنیادی است که وجود دارد و غیر از این هیچ واقعیتی، واقعیت بنیادی نیست، غیر از این هرچه هست، ساخته ذهن و خیال و بافته "ایده آلیسم" است.

اما رسمی کردن انسان بسیار بیشتر از اینست، تبدیل کردن توقعات زور و قدرت مداری به چهارچوب اندیشه و عمل اوست. تبدیل کردن زور به عنصر و تنها عنصر بنیادی ارزشهاست. رسمی کردن انسان از راه نمودهای گوناگون زور انجام میگیرد. بحران اخلاقی نتیجه ناسازگاری شرائط رشد انسان با شرائط رشد قدرت و زور است. این بحران حاصل کوششهای است که برای یکی کردن مفهوم انسان و زور انجام میگیرد. مقاومت انسان با جریان تیز خرام جانشین شدن قدرت بجای او و تبدیل او به ابزار قدرت تمرکز و تکاثرجویی، خود از عوامل این بحران شدت گیر است. دوجریان متضاد انسان را به دوسو میکشاند. آن خطر بزرگی اینست که ایدئولوژیها و دینها مسخ شوند و زور را بجای انسان نشانند و به تقدیسش بپردازند. این فاشیسم مطلق هم در عرصه فعالیت اقتصادی و هم در پهنه فعالیت سیاسی و هم در زمینه مبارزات اجتماعی میروند تا بر همه فعالیتها سلطه

جوید و چهار چوب و جهت یاب همه فعالیتها گردد . میدان فعالیت ایدئولوژیک و اخلاق ، میدان سرنوشت ساز است . در این میدان است که یکی از این دو ، انسان یا قدرت ، از پای در می آیند .

بدینقرار خطر فاشیسم در این خلاصه نمیشود که قدرتهای سیاسی حاکم بر کشورهای جهان مشروعیت خویش را از زور متمرکز و متکثر میگیرند بلکه خطر فاشیسم در آنست که زور به قائمه باور و عقیده و رفتار انسان تبدیل گردد و هدف همه فعالیتها در همه عرصه ها شود . بزبان ساده خطر فاشیسم در این نیست که شاه فاشیست است و رژیمش هم رژیم فاشیستی است ، بلکه در آنست که فاشیسم میخواهد خود را محتوی عقاید گوناگون گرداند ، میخواهد در جلد مخالف رژیم شاه رود و او را هم تسخیر کند ، میخواهد همه را بخد مت خویش در آورد و مخالف و موافق فاشیسم سلطنتی را از اساس یکی کند و مخالفت واقعی را به مخالفت اسمی بدل سازد . میخواهد مسلمان و مسیحی و زرتشتی و مارکسیست و ناسیونالیست و . . . را از درون تسخیر کند و زور طلبی و زور مداری را به اساس و بنیاد فعالیت اندیشه و عمل آنها بدل سازد . میخواهد انسان را یکسره مسخ کند ، تا بدانجا که جز تخریب خود در دیگری و دیگری در خود ، میدان عملی برای کسی باقی نگذارد . میخواهد آد میان خویش را به سود قدرت قربانی کنند و تا بدانجا اینکار را طبیعی شمرند که جز آن هیچ واقعیتهایی را واقعیت شناسند .

برادر خواهر - فاشیسم در حال ساختن آدم رسمی است ، آدمی که در خود بدنبال غول قدرت خود گامه میرود ، آدمی که در خویش در جستجوی ضحاک است و تشنه خون و گرسنه مغزهای دیگران است ، آدمی که در اندیشه و در خاطر خویش جز نمودهای زور را راه نمیدهد و در جستجوی راههای دستیابی به نمودهای گوناگون این زور میرود . جامعه اسیر فاشیسم ، جامعه شکنجه گرهاست . مگر نه محتوی ایدئولوژی شکنجه گر زورمداری است ؟ مگر نه شکنجه گر در زور از خود بیگانه میشود و پیروزی

بر قربانی را پیروزی زور می شمرد ، و چون زور را شکست ناپذیر میدانند ، بنا گذر شکنجه را تا تسلیم و یا مرگ قربانی ادامه میدهد ؟ مگر نه شکنجه گر شکست به تسلیم و داشتن قربانی را ، شکست زور تلقی میکند و شکست زور را با پوچی و بیهودگی خویش یکی می شمارد ؟

برادر ، خواهر مگر نه مقاومت قربانی ، مقاومت انسان در برابر زور است ؟ مگر نه تسلیم نشدنش ، پیروزی شکوهمند انسان بر زور است ؟ مگر نه همین پیروزی ، درون شکنجه گر را صحنه مبارزه انسان و زور میگرداند و شکنجه گر را بدست انسانیتش از پای در می آورد ؟ پس مقاومت در برابر شکنجه گر ، موازنه د و زور نیست ، تضاد انسان و زور — زور بمثابه همان توان و استعدادی است که از انسان ربوده اند و متمرکز و متکثر کرده اند — است . همه شکوه این مقاومت در پیروزی انسان بر زور است .

اما میند ارید که شکنجه گر ها تنها آنهایند که در زندانهای کمپته و اوین و زندانیان را شکنجه میکنند ، در جامعه تحت سلطه فاشیسم همه شکنجه گر یگدیگر می شوند . هرکس شکنجه گر خودش می شود . هرکس در تخریب دیگری پیروزی زور را جشن میگیرد ، هرکس در تخریب خویش پیروزی زور را بر انسان جشن میگیرد . همگان ، روشهای تخریبی را عادی می پندارند و با راحتی و بدون آنکه احساس ندامتی کنند بکار می بسوزند . شریعتی قربانی همین روشهاست . هزارها انسان که به وسایل گوناگون تخریبی از پای در می آیند و نام و نشانی نیز ندارند ، قربانی همین روشهایند .

برادر ، خواهر بیاد آر هر بار که در تخریب دیگری با این یا آن روش میکوشی ، شکنجه گری . اگر با دست شکنجه نمیدی ، این را بدان که شکنجه روانی طاقت شکن تراست . شریعتی قربانی همین شکنجه شد و هزارها و هزارها انسان ، چه میگویم تمامی انسانیت ، تحت این شکنجه هستند . هر روز و هر ساعت انسانیت در وجود انسانها شکنجه می شود . آیا این عمومیت شکنجه ، این دنیای شکنجه گر ها ، دنیای غلبه زور بر

انسانیت نیست؟ آیا مقاومت انسان در برابر زور و جهاد بزرگش با آن
بزرگترین مقاومتها و مبارزه های همه دورانها نیست؟

بدینقرار خطر فاشیسم - خطر برزگی که از رهگذر " نظام های
شاهنشاهی " یعنی همه نظامهایی که مشروعیت خویش را از زور می گیرند و
خود ، زور متمرکز و متمرکزمند - تمامی انسانیت را تهدید میکند . ابعاد
این خطر هیچگاه در تاریخ تا باین حد بزرگ نبوده اند . آن تضاد واقعی
و دائمی ، تضاد انسان و زور است و فاشیسم میخواهد با از خود بیگانه
کردن کامل انسان ، این تضاد را بسود زورمداری بطور برگشتنا پذیری
حل کند . در مورد خاص ایران شدت بحران بحدی است ، که میروند
تمیز میان موافق و مخالف نماند . باید انسان شد و آن بازگشت بخود، نباید
بازگشتی از یک چهره به چهره دیگر زورمداری و فاشیسم باشد ، آن بازگشت
بخود باید بازگشت از بازپچه و آلت زور به انسان باشد .

بازگشت به کدام خویشتن خویش

در پی بالا گرفتن بحران فکری و اخلاقی دوران حاضر ، همان سان
که شریعتی در " بازگشت بخویشتن " بدست عنوان میکند ، فکر بازگشت بخویشتن
عالمگیر شده است و امروز همه روشنفکران با هر طرز فکر آنرا پذیرفته اند . موضوع هم
مبهم و پیچیده نیست: مودمی که در رابطه با طبیعت ، در رابطه با خودشان
هویتی را ساخته اند ، بناگیز در حدود همان هویت از جامعه های دیگر
مفتاوتند و جامعه ها بهمان هویت از یکدیگر شناخته می شوند . این هویت
حاصل کار و نتیجه خلاقیت جامعه در سراسر تاریخ است . اگر جامعه
را از کار اندیشه و دست محروم کنند و او را از راه مصرف با دیگران ، صریح
تر بگوئیم با غرب سلطه گر ، مشابه سازند ، فرهنگ جهانی یک رنگ و یک بوم
بوجود نی آید ، بلکه سرتاسر جهان در ظلمت فاشیسم مطلق فرو میرود ،
چرا که اینکار با محروم کردن چند میلیار د انسان از کار
ابتکار و انتقاد و رهبری و محکوم کردن تمامی انسانیت به انجام
کار اجرائی تنها ، ملازمه دارد . و داشتن انسان بکار اجرائی یعنی همان

عملگی ، آنهم تنها در زمینه های تخریبی ، جز با بکار بردن زور چگونه ممکن می شود ؟ وقتی تولید زور و تمرکز زور اقتصادی (سرمایه) سیاسی و تکاثر آن تمامی نیروی کار و منابع طبیعی را بخود مشغول میکند و در معرض اتلاف و نابودی قرار میدهد ، لاجرم زور چه عریان و چه بپوشیده هر روز بیشتر از روز پیش به محتوی و تمام محتوی رابطه ها تبدیل میگردد ، بهمین دلیل بازگشت بخویشتن خروج از مدار جهانی اقتصاد و سیاست و فرهنگ و روابط اجتماعی است که زور بنا گذاشته است . بازگشت بخویشتن بیرون رفتن از موازنه مثبت یا وجودی است .

اما کدام خویشتن ؟ شریعتی در طرح این سؤال میخواهد پرده همان ابهامی را بدر که یکی دو قرن اخیر بنا کاهی بسیاری از کوششهای انقلابی نسلهای پیشین و نسل امروز انجامیده است . وی " دیالکتیک سوردل " را طرح و مورد بحث قرار میدهد :

" غربی نباید فرهنگ و تاریخ و شخصیت شرقی را نفی کند ، چون او " در چنین وقتی دفاع میکند ، باید کاری کند که او ایمان بیاورد که " منفی است ، و او معتقد بشود که نژاد دست دوم است ، و غربی " نژاد دست اول ، غربی عقل دارد و می اندیشد و می سازد و شرقی " فقط باید شعر بگوید و عرفان بیابد ، و برای همین هم هست که اغلب " مستشرقین ما این همه به نسخه های خطی صوفیان ما اهمیت میدهند " و هر کدام را به مرتبه تصحیح میکنند "

اگر شرقی باور کرد که استعداد کار خلاقه ندارد ، البته از بازگشت به خویشتن بیشتر از غرب زدگی میترسد :

" وقتی شرقی احساس میکند که پوک و پوچ است ، وابسته " به یک مذهبی است که منحل است ، وابسته به نژادی منحل است و " فرهنگش منحل است ، زیبائیش منحل است ، شعرش منحل است ، " نظام اجتماعیش منحل است ، تاریخش منحل است ، رجال تاریخی " اش منحل است ، افتخارات گذشته اش منحل است و هیچ چیز ندارد " .

"خود بخود احساس ننگ و متهم به نژاد پست تربودن میکند ."

بنابراین بازگشت بخود را بازگشت به انحطاط تلقی میکند و از آن بیشتر از غرب زدگی میترسد . راه حل کدام است ؟ آیا بگوئیم که نژاد ما برترین نژاد هاست ، فرهنگ ما والاترین فرهنگهاست ، تاریخ ما سراسر افتخارات است و . . . ؟ و پس از اینکه گذشته را اینسان آراستیم ، راه بازگشت بخود را هموار کنیم ؟ آیا رژیم را در تبلیغات خویش دائر بر اینکه ایران پیش از اسلام سراسر بزرگی و قهر و شکوه بوده است ، " نژاد برین " ، نژاد ایرانی بوده است ، یاری برسانیم ؟ آیا راه زند کردن شعار " هنر نزد ایرانیان است و بس " بازگشت به ایران و فرهنگ دوران ساسانی و حذف ۱۴ قرن از تاریخ ایران است ؟ آیا باستبداد سیاه سیاسی و دینی دوران ساسانی بازگردیم ؟ همین سؤال هانیست که نسل امروز را گیج کرده است و میان دو غیر ممکن سرگردانش ساخته است ؟ اگر بخویشتن بازگرد ، بازگشت به انحطاط یا " فاشیسم سلطنتی " است و اگر غرب زده بماند ، بقا در عملگی است ، چه باید کرد ؟ تا وقتی پاسخ صریح و روشنی پیدا نشده است ، بحران ادامه دارد و شدت نیز میگیرد .

بنابراین حق با شریعتی است که می پرسد : بازگشت به کدام خویشتن ؟ " آیا به همین خویشتن مسخ شده ئی که بما نشان داده اند ؟ به آنکه امکان بازگشت نیست ، " بنابراین وقتی روشنفکر مارکسیست و روشنفکر مارکسیست و روشنفکر امیکائی لاتینی و روشنفکر آسیایی ، همه و همه میگویند باید بخویشتن بازگشت ، لاجرم این اجماع ، این اتفاق آرا ، مضمن واقعیتی است . خود این امر که در یک دوران همه روشنفکران همه جهان و همه گرایشها در آن متفق می شوند ، مبرهنه میدارد که این مسئله بطور قطع از قلمرو نظریه فلسفی خارج و در قلمرو علم قرار گرفته و علم بدان جنبه قطعی یافته است . اما اگر گذشته گذشته در ست و حساسی بود و خویشتن پویا و فعالی بود ، که انسا نها

و همه انسانهای زیر سلطه غرب زده نمیشدند . پس تنها اجماع در " بازگشت بخوشتن " در صورتیکه معلوم نگردد کدام خوشتن ، خود به تشدید جریان فاشیستی کردن حیات اجتماعی بشریت میتواند بیانجامد .

برادر و دوست من ، شریعتی ، اصل " بازگشت بخوشتن " را می پذیرد ، اما دو گام فراتر میگذارد . میپرسد " بکدام خوشتن؟ " و میکوشد بدین سؤال پاسخ گوید و گمانم اینست که در این پاسخ خطا نمیکند :

" خلاصه این بازگشت به خوشتن تاریخی که می گوئیم ، بازگشت " به گذشته گرائی نیست ، بازگشت به کهنگی ، به سنگ گرائی ، بازگشت " به جُل الاغ نیست ، بازگشت به خوشتن بالفعل و موجود در نفس " و وجدان جامعه است که میشود مثل يك ماده و منبعی از انرژی به " وسیله " روشنفکر باز شکافته و استخراج شود و به حیات و حرکت بیفتد " آن خوشتنی است که زنده است ، آن خوشتن خویش باستانی که " بر اساس استخوانهای پوسیده مبتنی است ، نیست . آن خوشتنی " که بر اساس احساس عمیق ارزشهای معنوی و انسانی و روح و استعداد " خود ماست که در فطرت ما موجود است و جهل و بریدگی از خویش ، " ما را از آن غافل کرده و جلب شدن به دیگری ، آن را مجهول " گذاشته است . "

اگر بخواهم این برداشت را با برداشت خود و برداشت آل احمد يك كاسه كنم ، بازگشت به خوشتن ، بازگشت بخلاقیت و فعالیت ، بازگشت به ارزشهای فطری و جهان شمول است . این بازگشت ، بازگشت به بنیاد فرهنگ انقلابی خلق ، یعنی موازنه منفی و عدمی است .

مطالعه اندیشه راهنمای جنبشهای خلق و فرهنگ های مردمی (سربداران ، اهل قنوت ، عیاران ، صوفیان اصیل و . . .) جای گفتگونی ندارد که همه این اندیشه مخالف فرهنگ رسمی کرده های حاکم

بوده و بیانگر کوشش برای از میان برداشتن همه مرزهای بوده است که زور در میان می گذاشته است. این فرهنگ، فرهنگ مبارزه، فرهنگی که میخواهد چهار چوبی را بشکند که زور برای فعالیت انسان در جامعه ایجاد کرده است، شرایط وجودی انقلابی راستین یعنی اهل فتوت را اینسان می شمارد :

شرائط وجودی

- ۱- اسلام ۲- ایمان ۳- عقل ۴- علم ۵- حلم
- ۶- زهد ۷- ورع ۸- صدق ۹- کرم ۱۰- مروت
- ۱۱- شفقت ۱۲- احسان ۱۳- وفا ۱۴- حیا ۱۵- توکل
- ۱۶- شجاعت ۱۷- غیرت ۱۸- صبر ۱۹- استقامت ۲۰-
- نصیحت ۲۱- طهارت نفس ۲۲- علوهمت ۲۳- کتمان اسرار
- ۲۴- صلّه رحم ۲۵- متابعت شرع ۲۶- امر به معروف ۲۷-
- نهی از منکر ۲۸- حرمت والدین ۲۹- خدمت استاد ۳۰- حق
- همسایه ۳۱- نطق بصواب ۳۲- خاموشی از روی دانش ۳۳-
- طلب حلال ۳۴- افشای اسلام ۳۵- صحبت با نیکان و ناپاکان
- ۳۶- صحبت با عقلمندان ۳۷- شکرگزاری ۳۸- دستگیری مظلومان ۳۹-
- پیرش بی کسان ۴۰- فکر و عبرت ۴۱- عمل به اخلاص ۴۲-
- امانت‌گزاری ۴۳- مخالفت نفس و هوی ۴۴- انصاف دادن ۴۵-
- رضا به قضا ۴۶- عیادت مریض ۴۷- عزلت ناچمن ۴۸-
- مداومت بر ذکر (خود و فطرت جوئی دائمی)

دقت در این ارزشهای وجودی، آدمی را غرق حیرت میکند : هیچ کدام از این صفت‌ها بیانگر زور نیست، گریز از زور متمرکز و متکاثراست. پرهیز از مقابله و مقایسه است. ناظر به خلاقیت در جهت سازندگی است، انسانی که به این ارزشها مجهز گردد، در موازنه عدمی، میدان عملی تا بی نهایت گسترده می یابد. اما شرایط عدمی همه صفات و ضد ارزش‌های آنند که منعکس کننده زور و سلطه جوئی و طاغوت منشی هستند و

ناظر به کار و فکر در جهت تخریب اند :

شرائط عدمی

- ۱- مخالفت با شرع ۲- کلام مستقیح گفتن ۳- غیبت نیکان کردن
 - ۴- مزاح بسیار کردن ۵- سخن چینی کردن ۶- بسیار خندیدن
 - ۷- خلاف وعده کردن ۸- به حيله و مکر با مردم معاش نمودن ۹-
 - حسد بردن ۱۰- ستم کردن ۱۱- غمازی کردن ۱۲- محبت دنیا
 - ورزیدن ۱۳- در طلب دنیا حریص بودن ۱۴- امل (آرزو) دراز
 - پیش گرفتن ۱۵- عیب مردم جستن ۱۶- سوگند به دروغ خوردن
 - ۱۷- طمع در مال مردم کردن ۱۸- خیانت ورزیدن ۱۹- بهتان
 - گفتن و از نادیده خبر دادن ۲۰- خمر خوردن ۲۱- ربا خوردن
 - ۲۲- لواط و زنا کردن ۲۳- با مردم بد مذهب و بد اعتقاد مصاحبت
- کردن (۱)

این فرهنگ ، فرهنگی است که بنایش بر برداشتن ساخت های اجتماعی ملی و جهانی ای است ، که بیانگر زور و تباه کننده انسانند . بدین فرهنگ باید بازگشت . این فرهنگ سرچشمه آگاهی و خود آگاهی است . بازگشت بخود ، بازگشت به انحطاط و جمود نیست ، بازگشت به فرهنگ انقلاب است ، انقلابی که در سراسر تاریخ استوار داشته است . به یمن بازگشت به این فرهنگ است که :

" اعجازی که زائیده آگاهی و ایمان است با این نیرو پدید ارمی گردد "

" و جمود ، ناگهان تبدیل به حرکت ، و جهل ناگهان به آگاهی و این "

" انحطاط چندین قرنه ناگهان تبدیل به یک رستاخیز و خیزش قیامت "

" زائی شود و به این شکل هم روشنفکر (مذهبی و غیر مذهبی) بخویشتن "

" خود آگاه انسانی زنده " نیرومندش برگردد و در برابر استعمار فرهنگی "

(۱) مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری از قوت نامه مسلمانان
(باعتماد محمد جعفر محبوب) انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، ص ۲۶ بعد

"غرب بایستد و جامعه خودش را که بوسیله نیروی مذهب تخریب میشود ،"
 "بوسیله نیروی مذهب بیدار کند و بحرکت بیاورد و بر روی دو پای"
 "انسان تولیدکننده معنوی بایستد و هم بصورت نسل ادامه دهنده"
 "تمدن و فرهنگ و شخصیت معنوی خودش باشد و"

بدینقرار در زمینه فرهنگ انقلابی خلق و بر پایه موازنه عدلی ، یعنی
 نظام اجتماعی که زور بنیاد آنرا تشکیل نمیدهد ، میتوان بخویشتن خویش
 بازگشت . در این بازگشت است که انسان های خلاق و اندیشمند در
 ارزشهای بنیادی که جهان شمولند ، یکدیگر را بازمی یابند :

بیگانه شدن و خود شدن

خاصه نحله ای که شریعتی در دامان آن پرورده شد ، اینست که
 در شناخت بر واقعیتهای پایا تکیه میکند و ارزشهایی را که بنیاد اخلاق
 قرار میدهد ، ارزشهای جهان شمولند . به بیان دیگر اختلاف میان همه
 گرایشهایی که میخواهند فاشیسم را از زندگانی اجتماعی بشر بطور قطع و
 برگشت ناپذیر حذف کنند ، اختلاف در روش است . بنابراین اوحق دارد
 که پرده مذهب و مصلک و ایسم را بر میدارد و میپرسد : بیائید ببینیم
 در ارزشها با هم موافقیم یا نه ؟ اگر مارکسیست هیچ وجه مشترکی با
 مسلمان نیابد و اگر مسلمان هیچ وجه مشترکی با مسیحی پیدا نکند ؟ چگونه
 میان اینها مبادله فکری برقرار می شود و چگونه تحول انقلابی ممکن میگردد ؟
 اگر کسی خود را روشنفکر میدانند و میخواهد دیگری را از تاریک فکری خارج
 کند ، مسئولیت او در چیست ؟ و چگونه میتواند به مقتضای این مسئولیت
 عمل کند ، اگر ارزشهای فطری انسانی را که مورد قبول همه انقلابی ها در
 همه تاریخ و در زمان حاضر بوده است ، اساس رابطه فکری برقرارکردن
 قرار ندهد ؟

آیا کسانی که هرچیز را که گفته شود مذهب میگویند ، بد بشمارند ، یعنی
 ملاک و ضابطه هر ارزشی را ایسمی قرار بدهند که بیانگر آن ارزش است ،

میتوان روشن فکر خواند و آیا اینها میتوانند با دیگران رابطه برقرار کنند و آنها را متحول سازند؟ این از بدیهیات است که تا وقتی طرز فکری با ارزش های فطری که تار و پود فرهنگ انقلابی خلق ها را تشکیل میدهد منطبق نگردد و هویت آن فرهنگ را پیدا نکند، مقبولیت پیدا نمیکند بنابراین آن روشی که بنا را بر تشخیص و موافقت و مخالفت بر اساس انگ فلسفی یا "ایسم" میگذارد، روشی فاشیستی است. به سخن دیگر سنجش اسلام با مارکسیسم و هژایسم و مذهب دیگر وقتی ممکن است که ببینیم قابل سنجش با یکدیگر هستند یا نه. اگر ارزشهای بنیادی یکی باشند، اگر ارزشهای مکتب هائی که با یکدیگر می سنجم نافی زور باشند، در آن صورت مکتبها قابل مقایسه میشوند و آنوقت میتوان راه حل ها را با یکدیگر سنجید و گفت مثلاً آن راه حل "ایده آلیستی" و این راه حل "علمی" است. مثلاً میان اسلام و فاشیسم (چه سلطنتی و چه غیر سلطنتی) تضاد در بنیاد است و بنابراین ارزشها یکسان نیستند و سنجششان نسبت به یکدیگر ممکن نیست. بدین قرار حاصل قرن ها و قرن ها برخورد عقاید و توحیدها و تضاد های فکری آن شده است که مکتبهائی که میخواهد انسان را بخود بازگردانند در ارزشهای بنیادی اسلام به یکدیگر برسند و این ارزشها را بپذیرند. کار شریعتی در تکیه بر این ارزشها صحیح، و نظروی در باره یکسان نبودن بازگشت های جامعه ها بخویش در حد هویت های نسبی که حاصل رابطه با خود و محیط است، درست است. اما تکمیل این نظر بدانست که همه این فرهنگها و همه اخلاق ها بر ارزشهای بنیاد گرفته اند که از فطرت انسانی سرچشمه میگیرند و بدین اعتبار آن دین یا آن آید ثلوثی هائی که بیانگر این ارزشها می شوند، جهان شمولند و اگر استقرار قطعی و دائمی این ارزشها را در متن روابط اجتماعی و در مسیر عمل اندیشه و دست، هدف قرار بدهند، دائمی و همیشگی می شوند.

و آن ارزش اصلی که همه طرز فکرها خود را بیانگر آن می شمارند و میخواهند نظام اجتماعی تجلی آن باشد توحید است. توحید سلطه گر

وزیرسلطه ؟ نه . حذف سلطه گرسود زیر سلطه و استقرار روابسط
سلطه گر - زیر سلطه بسود زیر سلطه ؟ نه ، آزاد کردن سلطه گسرا ز
منح شدن در زورمداری و آزاد کردن زیر سلطه از زورپذیری و باز یافتن
این دویکدیگر را در هویت انسانی ؟ آری در باره این ارزش تا اینجایش
تمامی روشنفکران که خود را انقلابی میخوانند ، با یکدیگر موافقت و این
ارزش را بعنوان ارزش بنیادی می پذیرند . روشنفکرانی که بازورمداری مخالفند
و مقایسه و تفوق جوئی را که با تخریب دیگری ملازمه دارد ، ضد ارزش می شمارند
با این ارزش موافقت . کوشش برای رسیدن با دیگری به هویتی جامعتر که
در آن هویت زور میان انسان ها هایل نگردد ، ارزش راهنما و بنیادی
برای همه روشنفکران از مذهبی و غیر مذهبی در سرتاسر جهان است . به
قطع و یقین میتوان گفت که هیچ روشنفکری در هیچ کجای جهان مخالف این
این ارزش نیست . اما چگونه میتوان مقایسه را برداشت و بجایش جستجوی
توحید را گذاشت ، اگر انسانها ضابطه ئی غیر از خودشان برای ایجاد
رابطه با یکدیگر نداشته باشند ؟ وقتی هرکس با دیگری بر اساس توقعات
خود رابطه برقرار میکند ، موازنه مثبت میگردد و مقایسه و تفوق طلبی
جانشین توحید میشود و پای زور بمیان میآید . بنابراین راه حل علمی
جز منفی کردن موازنه ها ، یعنی اساس قرار دادن رابطه انسان و خدا
باقی نمی ماند . در این موازنه ، نقطه برابری ، نقطه کمال مطلق است .

چهار ارزش دیگر ، بعثت ، امامت و عدالت و معاد یا بازگشت قطعی
به توحید که در آن میان انسان و خدا هیچ مانع و رادعی باقی نمی ماند ،
بضرورت با ارزش بنیادی همراهند . در حقیقت اگر حرکت اجتماعی باید به
توحید بیانجامد ، باید حرکتها همسوگردند ، باید جامعه بر دوام از خود
در گذرد (بعثت) و در این حرکت دائی باید انسان نه کارپذیر و نه
سلطه ، بلکه امام باشد (امامت) و اگر هر انسانی بخواهد امام باشد ،
باید همه عادل باشند ، یعنی نسبت بیکدیگر نسبی و فعال باشند ، و این
همه کجاشدنی است ، اگر این حرکت در نظامی اجتماعی انجام نگیرد که در
رابطه با معاد - تجلی گاه توحید - بوجود آمده است .

این ارزشها نیز نمیتواند مورد مخالفت احدی قرار بگیرند و قرار نگرفته اند و قرار نمیگیرند. مگر همه از حرکت تکاملی سخن نمیگویند؟ مگر همه از پیشاهنگی و پیشتازی صحبت نمیکنند؟ مگر همه نمیخواهند جامعه ای بنا گردد که در آن نه کسی سلطه گروه کسی رنجبر و زیر سلطه باشد و همه بر وفق میزان عدل، یعنی خط نسبیت و فعالیت، قرار بگیرند؟ مگر همه از جامعه موعود حرف نمیزنند؟ پس بشریت متمدن و انقلابیان راستینی همانگونه که وعده قرآنی است، به علم راه جویند و این ارزشها را میپذیرند. کاری که باقی میماند آنست که این ارزشها را به عمل تحویل کنیم و انسانها در عمل و اندیشه بیانگراین ارزشها گردند. در این مرحله یعنی در زمینه عمل است که انسانها را اسلام یکدیگر را میجویند و قالبهای غیریت را از دست میدهند و در انسانیت با یکدیگر آشتی میکنند. بدینقرار اخلاق یعنی روش های بازگشت بخویشتن خویش فطری، همان روشهای مبارزه با کیش شخصت است.

"لا" و "الا" های اخلاق :

شریعتی در کارهای مختلف خویش لاها را، یعنی عوامل مسخ انسان را، برشمرده است. در فلسفه اخلاق فهرست خود را کامل ساخته است. بدینقرار :

۱ - مذاهب خرافی یا انحرافی، یعنی همه باورهائی که انسان را بمثابه نسبی و فعال نمیکنند و او را در خود کامگی طلبی و یا کارپذیری خود بدر میبرند.

۲ - جادو، یعنی همه شیوه هائی که بکار میروند تا مجازا حقیقت و دروغ را راست جلوه دهند و انسان را رنگ کنند، بیشتر مسحور کنند تا وی آلت صرف گردد. اگر فرعون جاد و گران بسیار برای فریب مردم داشت بقول نویسنده کتاب "جامعه شناسان، ساحران قرن بیستم"، امروز علوم اجتماعی غرب نقش سحر و افسون دنیای قدیم را عهده دار هستند.

۳ - شرک، یعنی تعدد هویت که بنیاد فرهنگ مادی سلطه گر را

تشکیل میدهد. انسان خود را در رابطه با دیگری تعریف میکند و با همین تعریف از خودش بیگانه میشود.

۴ - زهد : می‌گویم " زهد " ، امانه بمعنای پارسائی و پاکی و بویژه نه بمعنای تعالی و مرقی و مثبتی که اسلام میگوید " تقوی " بلکه بمعنای مبارزه و نفی و طرد و قتل اساسی ترین غرایز طبیعی موجود در فرد انسانی .

۵ - گوشه گیری و انزوا طلبی : گریز از جمع ، گریز از سرنوشت جمع ، " تنزه طلبی " معتقدم که اینها بهترین جاده صاف کن مانع بردارهای مسیر هجوم ظالمند . چون وقتی که يك انسان بزرگ منزوی میشود ، با دست خویش شخصیت بزرگی را که مانع ظلم است ، در پای ظالم قربانی میکند ، قاتلی است که مقتولش خود او است . اوجنایتی کرده مفت به نفع جنایتکار . . .

۶ - ماشینیسم : یعنی نشستن قدرت سرمایه بجای انسان بعنوان هدف فعالیتها و تبدیل انسان به یکی از ابزار کار و خلاصه شدنش در يك بُعد .

۷ - تکنوکراسی و بوروکراسی ، یعنی نشستن قدرت اداری و فنی بجای انسان بعنوان هدف فعالیتها .

۸ - نظام طبقاتی ، که انسان را در استثمارگر و استثمارشونده ، از خود بیگانه میکند (حق آنست که عوامل پیشین نتیجه همین عاملند)

۹ - عشق و ایمان ، وقتی انسان خود را بدان مطلق می‌انگارد .
در چهار صورت زیر :

- الیناسیون صوفیانه یا الهی یا " خدا شدن " ، بایزید بسطامی میگوید " من همچون ماری که پوست بیندازد ، از بایزیدی بدآمدم و همه‌اوشدم . "

- الیناسیون قدسی یا روحانی ، یعنی " ولی پرستی " یا پرستش " چهره های روحانی "

- " الیناسیون قهرمان ستائی ، از نوع پرستش جنون آمیز شخصیت‌ها

بمثابه قهرمانان جاودانی "به تعبیری همان "عقدہ رستم" که در ایرانی ها القاء شده است .

— الیناسیون عاشقانه که در آن عاشق معشوق را مطلق میکند .

۱۰ — علم زدگی ، کتاب زدگی ، همان از خود بیگانگی انسان امین دوران است . در اینجا انسان از خود بیگانه هر نظری را مطلق می کند و خویشتن را آلت این مطلق می سازد . به تاریخ یک قرن اخیر ایران مراجعه باید کرد تا بتوان واقعیت این از خود بیگانگی را فهم کرد .

۱۱ — پول ، پول ، پول بمثابه نمودی از نمودهای زور ، انسان را از خود بیگانه می سازد . تحصیل آن به معنای تحصیل زور است و آدمی را بدنبال بدست آوردن خویش از خود بدرمی برد و وقتی بصورت سرمایه عمل میکند ، خود را بجای انسان می نشاند و انسان به یکی از ابزار تمرکز و تسکا شر سرمایه بدل می شود .

۱۲ — تمدن مادی ، که آدمی را در تولید نیازهایی که زاده جریان تولید و تمرکز و تسکا زور است ، از خود بیگانه می سازد .

۱۳ — هدف ، وقتی نه خود جستن که خود را با زور یکی کردن و آن را بجای خویشتن فطری خویش هدف فعالیتها شناختن .

۱۴ — جامعه ، بمثابه اقلیم و جغرافیا و تاویخ و انسان را در مرز بندیهای گوناگون زندانی می سازد . انسانها که در انسان بودنشان دوست و یار یکدیگر بودند ، وقتی در این مرزها قرار می گیرند ، در رقیب و دشمن یکدیگر ، از خود بیگانه می شوند .

۱۵ — ماتریالیسم ، بمثابه مکتبی که جهان را مجموعه ئی از عناصر مادی نا خود آگاه و لش مرده مادی میداند و بناچار باید انسان را بصورت پدیده مادی ئی از جنس جهان مادی نا خود آگاه تصور کند . براین بیان باید افزود : ماتریالیسم بمثابه اعتقادی که تمامی ارزشها و نیازها را مادی

می گرداند و انسان را به مصرف کننده خشك خالی بدل می سازد ، از خود بیگانه ساز انسان است .

۱۶ - ایده آلیسم ، بمشابه اعتقادی که برای بُعد مادی انسان هیچ واقعی قائل نیست و تلاش و کوشش برای اعتلای زندگانی مادی را وقع نمی گذارد و برای اعتلای انسان راه درست را که همان تولید مادی است نمی شناسد .

..... و این همه را به سه عامل جهل و نفع و ترس ، بمشابه عوامل انحراف بشری تحویل می کند .



در علم

در سومین قسمت کار، قرارم براینست که چند مفهوم در نظروعمل —
شریعتی، دوست و یاری که بر سر پیمان استوار و تاملگ استوار ایستاد بیرون
کشم و مورد ارزیابی و مطالعه قرار بدهم :

— برداشتی دیگر از محل عمل و وظیفه علم

— انسان

— توحید و ابعاد آن .

۱ — برداشتی دیگر از محل عمل و وظیفه علم :

اینکه آدمی جز علم را پایه و مایه عقیده قرارند هد و جز علم اساسی
برای بنای توحید و همگرایی آدمیان نجوید، يك انتخاب بزرگ است.
این انتخاب، يك انتخاب اخلاقی است که از خود آگاهی نشأت میگیرد .
چرا که بعثت و حرکت دائمی به کمال، نیازمند از میان برداشتن همه مرزها
و موانعی است که زور تحت پوششهای گوناگون، از جمله پوشش علم در میان
میگذارد . بدینقراریان علم و علم ستائی تفاوتی بنیادی وجود دارد : علم
ابزار آزاد شدن است و علم ستائی بمثابة بکرسی مقبولیت و حاکمیت مطلق
نشانند ، احکام جزئی و تصدیق های بلا تصور در حجاب علم و نام علم ،
در يك کلام علم بمثابة اسطوره ، وسیله اسارت آدمی است . انسان آزاد —
اندیشی که او بود در این انتخاب تعیین کننده بخاطر رفت .

بعنوان يك انسان در جستجوی هم هویتی با همه دیگر انسانها بود
اما نه از راه باج علمی دادن که از راه تلاش پیگیری که در زمینه تبیین علمی
آیه ها و پدیدارها بعمل می آورد . برای فهم اهمیت حصر زمینه توافق
به علم — که روش قرآنی است — توجه شمارا باین امر جلب میکنم که از قدیم
ترین ایام تا امروز همه زوومندان و "جهان مداران" کوشیده اند که جهانی

يك رنگ ويكدست بسازند و " جنگ هفتاد و دو ملت " را از میان بردارند و جهانیان را بیک مرام و عقیده درآورند . اما اینها تنها نبوده اند ، پیامبران و دانشمندان نیز کوشیده اند و میکوشند که جهانیان را به توحید رهنمون گردند . اما روش کار این دو گروه یکی نبوده است : زورمندان ، زور را برای یكدست کردن جهان تنها وسیله می شناخته اند و مقصودشان آن بوده است که استحمار و استثمار را ابدی سازند و امروزیسترا ز گذشته میخواهند باین مقصود دست یابند . اما پیامبران و پیش آهنگان وسیله کارشان علم و برانگیختن آدمیان به تحصیل آگاهی بر خویشتن خویش و راستعداد ها و توانمند یها - ایشان در بر داشتن موانع آزادی و راه جوئی به کمال بوده است و هست . آدمی که در خور این عنوان باشد جز در علم تن به توحید عقیده و مرام نمیدهد .

اگر بخواهم اهمیت این روش را بیشتر خاطر نشان سازم و موضوع را ساده و ملموس بگردانم ناگزیرم مصداق آیه قرآنی " هر چیزی بد آنچه دارد دلش را - است " را وضعیت امروزی ایرانیان قرار دهم و برای آنکه ملموس تر گردد ، وضعیت امروزی ایرانیان مخالف رژیم شاه در خارج از کشور قرار دهم . وقتی هر گروه بخواهد خود را بزور مدار فعالیت ها گرداند ، لاجرم بتدریج تنها یک زبان مشترک بیشتری باقی نمیمانند و آنهم زبان زور است . وقتی زبان مشترک تنها زورشده راهی جز شن زارتجزیه باقی نمیمانند و گروه ها از پی یکدیگر از هم جدا میشوند و هر گروه نیز بنوبه خود به افراد تجزیه میشود . این افراد مثل شن ها از هم جدا میشوند اما چون آنها در کنار هم و بی تفاوت نسبت بهم باقی نمیمانند ، علیه یکدیگر میشوند .

روزنامه کیهان نوشته است (۱۳ تیر ۱۳۵۶) که ۴۱ گروه علیه رژیم ایران فعالیت میکنند . و ما میدانیم بخش مهمی از فعالیتهای این گروه ها متوجه خصومت با یکدیگر است . این گروه ها حتی اگر هم نخواهند انصاف بدهند و بگویند ، میدانند که به تنهایی قادر بکاری جدی علیه رژیم کودتا نیستند . اما چگونه میتوانند همگرایی جویند ؟ بخصوص که این گروه ها جدا جدا بوجود نیامده اند بلکه اغلب نتیجه تجزیه گروه های

بزرگتری هستند . آیا ازراه التقاط عقاید متفاوت وگاه متضاد میتوان جاده -
 وحدت را کویید و هموار کرد ؟ در تاریخ ایران وامروزه نیز کم نبوده اند
 کسانی که خواسته اند ازراه التقاط وترکیب عقاید ، بعقیدهئی دست یابند
 که همگان در آن موافق گردند و بگرد هم آیند . این روش هیچگاه موفق
 نبوده است و همواره به متلاشی شدن سازمان سیاسی انجامیده است ،
 علت اساسی هم آنست که التقاط خود بیانگر وعامل قدرت مداری است و ولو
 مبتکران این التقاط منتهای حسن نیت را هم داشته باشند ، سازمانی
 را که بر اساس یک اندیشه وفکر التقاطی بوجود آمده باشد جز باترکز قوا
 در رهبری نمیتوان از هماهنگی داخلی و اثربخشی خارجی برخوردار -
 کرد . تمرکز قدرت در مرکزیت ورشد قدرت مرکزی در پیافزود بیکی شدن
 بنیادی سازمان سیاسی ورژیم حاکم می انجامد ، یعنی زور در درون سازمان
 نیز تنها وسیله تنظیم رابطه ها و فعالیتها میگردد . هر کس میتواند
 این توضیح ویان را با مراجعه بدهن خود در نمونه های زنده در نظر مجسم
 کند .

راه دیگر آن بوده وهست که مشترکات عقاید تعیین واساس وحدت
 عمل قرار گیرند . اما شرط این روش آنست که اولاً مشترکات بیانگر واقعیتهایی
 بطور نسبی متضمن حقایقی علمی باشند وثانیاً همکاری سازمانی بهمان
 حدود مشترکات محدود و یک ضامن اخلاقی وسیاسی قوی وجود داشته
 باشد که گروه ها در محدوده همکاری جبهوی در پی تفوق وسیطوره
 بر یکدیگر نروند . این روش تا حد هدف های معین موثر وموفق است .
 اما در همین موفقیت نسبی نیز نیازمند روش سوم است که اینک بدان
 میرد ازم :

راه سوم وموفق ترین راه ها آنست که علم ونه چماق علم را مقدمه عقیده
 بپذیریم و بر اساس علم دامنه مشترکات را تار سیدن به هم هویتی کامل در
 زمینه عقیده وعمل بسط دهیم . زندگانی سیاسی واجتماعی شریعتی
 وهم آثار فکری وی نشان میدهند که وی ازراه آزمون ها وتجربه های عملی

و نظری ، و روشهای قبلی را بالمره ترك گفته و سرانجام براه سوم رسیده و در آن با استقامت و پایداری روی به افق های بازهم تازه تری آورده است .

راهنمای دوم و سوم در واقع يك راهنمى چرا كه يکروزه و يكماهه و يكساله نمیتوان در همه زمینه ها به توافق رسید . لازم است بر اساس مشترکات همقدمی کرد و بتدریج برداشته آنها موافق دست آورد های علمی افزود . شگفت آنكه - اگر شگفتی جا داشته باشد - كسانی باشند كه خود را مجهز بروشهای علمی و دست آورد های علمی بدانند ، اما بخواهند نه بر اساس علم كه بر پایه زور راه وحدت " نیروهای خلق " را هموار سازند . اگر اقتضاء اخلاق سیاسى و مبارزه این باشد كه زور وسیله حل مسئله وحدت قرار نگیرد و روشهای تخریبى فاشیستى علیه يكدیگر اتخاذ نشوند ، چه راه دیگری برای توافق جز پذیرفتن دست آورد های علم كه البته نسبى خواهند بود باقى میماند ؟ اگر جزو وحدت چاره نباشد و برای این وحدت جز جستجوی علمی مشتركات راهی نباشد ، آیا جز استواری در مداومت در این راه ولو به قیمت ازیا در آمدن و شهادت وجود دارد ؟ شریعتى شهید این راه است .

با وجود آنكه يكى تكفیر و دیگری بوی برچسب مرتجع میزد و سومی یعنی در خیمان رژیم شكجه اش میکردند ، وی زیر بار هیچ حكمى جز حكم علمی كه بدان میرسید نصیرت و هر زمان بیشتر از گذشته زمینه تفاهم را به علم منحصر تر میکرد . وی در این راه با سرسختى تمام پیش میرفت و با موانع دلبیرانه گلاویز میشد . بدینقرار ای كسانيكه صمیمانه میكوشید از راه علم راه وحدت فرزند ان خلق را هموار كنید ، وی شهید شما بود و اگر بر این راه پایداری كنید ، شهید شما باقى خواهد ماند . معنى مداومت در این راه آنست كه بهیچ روی به هیچ راه حلى كه نتیجه اعمال زور چه بصورت " تصفیه های فیزیكى " و چه بشكل انواع روشهای تخریبى فاشیستى باشد ، تسلیم نشوید و استقامت كنید تا همگان بپذیرند كه علم چماق نیست ، راه است راهی كه باید در آن شد و يكدیگر در كسار و یار یافت . گناه زورمند ان و قدرت مداران راسبك نكیم . شریعتى قربانى همه

کسانی شد که در موقعیتهای اجتماعی و سیاسی واید ثولژیکشان بزور متکی هستند . او خود ش بود . اما هر گروه که بینش علمی را پایان عمر و موقعیت خویش تلقی میکرد ، با اسلحه ئی خاص خود بد و حمله ور شد . در برابر اسلحه و ابزار شکنجه د ژخیم ، در برابر اسلحه تکفیر ، در برابر اسلحه تخدیو ، در برابر اسلحه جعل و تزویر و پرونده سازی و در برابر اسلحه برجسب ، اوتنها " چند اسلحه مارک بیک داشت " .

به نقل دوستم ، در ایام زندان ، روزی نگرهبانی که از پیش خود رفتار خشونت آمیزی باوی میکند ، در مقام جبران رفتار زشت خویش و بعنوان استمالت و دلجوئی میپرسد :

- توچریکی

- بله

- با اسلحه دستگیر شدی

- بله

- چند تا اسلحه داشتی

- هفت هشت تا

- مارکشان چه بود ؟

- بیک

او با چند خود کار ، با قلم به دشمنی این و آن طرز فکر برخاست ، بدشمنی ریشه افتراق وجدائی ها یعنی زور و جهل برخاست . اگر کسانی هستند که خود را جانبدار کوشش برای فراهم آوردن آشتی و توحید عقیدتی در زمینه علم میدانند ، طرز فکرشان هر چه باشد ، در این کوشش عظیم انسانی ، شریعتی را باید از خود بدانند و آنها که صادقانه میدانند .

همه کسانی که بزور " تبلیغات " و انواع روشهای فاشیستی ، او را - " گویند " و عرصه زندگی را بر او تنگ و تنگ تر کردند و کوشیدند که بکمر مرزهای موهوم واهی او را بیگانه و تنها سازند ، به توای شنونده و به توای خواننده ، بتوای انسان ، دروغ می گفتند و دروغ می گویند و دروغ

خواهند گفت ، وی دشمن هیچ عقیده ئی نبود چرا که خود عقیده مند بود ، دشمن دیمی این و آن مرام نبود چرا که دینی آگاهی رساندن آن بمرحله خود آگاهی بود ، دشمن " طبقاتی " و " غیر طبقاتی " این و آن گروه و حزب ، این و آن قشر و طبقه ، نبود چرا که وی مبلغ توحید بود . ای انسان ، شعار ما توحید یان ، توحید است ، فریب مخور ما دینی توحیدیم اما نه در زور ، نه در روشهای ماکیاوولسی ، نه در اخلاق فاشیستی نه در جهل ، که در علم . شعار ما اینست : در چیزی که علم نداری همان و به هیچ اندازه از علم بسنده مکن ، بی توقف پیش رو . مرگ شریعتی زیر انواع فشارها و شکنجه های جسمی و روانی که طی دوده تحمل کرد ، دلیل وحجت ما بر آنست که ایستاده ایم و استوار که زور بصورت چماق دین و علم بفرق ها فرو نیاید و سرهارا بنشان خفت و خواری و تسلیم در سینه ها فرو نبرد و نسل مسئول امروز موافق علم و آگاهی به وحدت برسد .

ای جوان ، ای نسل مسئولیتهای خطیر ، تمامی کسانی که موقعیتهایشان را از تجزیه ها و تفاقمها و دوئیت ها دارند ، شب و روز بانواع تبلیغات علیه ما حساسیت بوجود میآورند . ایجاد " حساسیت " بخاطر عقیده مان نیست چرا که میلیونها انسان بر این عقیده اند و اینها را با آنها کاری نیست . اینها مخالف کوشش بزرگ و انسانی ما هستند که میخواهیم نه بر اساس زور ، نه بر اساس فریب ، نه بر اساس جهل ، که بر اساس آگاهی و خود آگاهی متحد کنیم و متحد شویم و دین اتحاد نیروی عظیم خودمان را برای نبرد رهائی بخش بسیج کنیم . و این تنها راه است خود نیز ببندیش و ببین ، اگر راه را همین راه یافتی ، پس لایق همان ، تو نیز برخیز و شاهد و شهید شو . اجازه مده که یارت را در نظرت دشمن و خار جلوه دهند و با ضربه های کین تو از پایش در آورند . مرگ شریعتی مرگ بر اساس فشار های سخت طاقت شکن و مستمر بود . بنابراین که انسان با هر عقیده که در جستجوی راهی برای بیرون رفتن از سرگستگی هاست در وجود او این فشار را تحمل کرده است و با مرگ

او یا ر خویش را از دست داده است . اگر این نظر که عقاید مختلف و متضاد جز در زمینه علم نمیتوانند راه توحید در پیش گیرند ، مقبول و پذیرفته است ، حق باتوشنوده و یا خواننده است اگر بپرسی ، کدام علم ؟

شریعتی این سؤال را برای خود و برای ما طرح کرده است ، در اسلام شناسی میگوید :

"من میان این نظریه که "علم باید در خدمت عقیده باشد" و "از عقده "آزاد و مبری گرد" علم در خدمت عقیده یا علم برای علم ، که اولی علم را ابزار توجیه و تاویل عقاید پیش ساخته میکند و دومی علم را بی اثر و بی ارزش "میسازد و با سم بیطرفی ، به هدفی میکشاند و در نتیجه عالم را از خدمت مردم و جامعه عزل میکند و عملاً یا خنثی میسازد و یا در خدمت زور و زورفریب قرار میدهد ، راه سوم را می اندیشم که هم او را به بندگی نمیکشاند و به اثبات آنچه قبلاً ثابت شده یا باید ثابت شود (مجبور نمیکند) و هم او را عقیم نمیکند و از مسیر هدایت و نجات مردم و نیاز انسان و خدمت جامعه بشری و انتقاد و ارائه راه حل و نشان دادن حق و باطل کنار نمیکشد و گوشه رانشگاهها یا بخدمت توطئه ها و مصلحت سازیهای قدرتمندان نمیرواند و آن اینست که عالم باید پیش از تحقیق از عقیده آزاد باشد و پس از تحقیق بآن پایبند . محقق ، نباید ، از پیش خود را مقید سازد که حقانیت عقاید قلبی خود را در تحقیق اثبات کند بلکه "تحقیق" - نه محقق - باید حقیقت را بوی نشان دهد و سپس این حقیقت اثبات شده ، برای محقق "عقیده" شود و سپس از شناخت حقیقت ، بدان معتقد و متعهد شود و خود را در برابر آگاهی علمی خویش (عقیده ای که تحقیق برایش اثبات کرده) و نیز در قبال مردم و زمان خویش مسئول بداند . جامعه شناس

مورخ و انسان شناس نباید این دانستنی ها را برای توجیه و تشریح معتقادات قبلی و غیر علمی و تحکمی خود و هم عقیده های خود وسیله سازد و نباید در خود این دانستنی ها متوقف ماند . . . " نه علم برای عقیده " نه " علم برای علم " بلکه علم متعهد به حقیقت برای هدایت " عقیده پیش از تحقیق ، آفت علم و فریب خلق است ، اما عقیده پس از تحقیق ، اینست تعهد عالم و رسالت پیامبرانه اش . "

وی در این نظر ، همان روش قرآنی را بازگو میکند که امروز مقبول انسانهای مسئولیت شناس در همه جهان است . اما در ایران ، در کشوری که تحت رژیم سیاه فاشیسم سلطنتی ، علم جز یک وظیفه و یک محل عمل ندارد ، یعنی تنها وسیله تمرکز و استمرار قدرت خودکامه است کسانی که علم را " تام و تمام و مطلق " ندانند و قول " این و آن را " حجت قطعی شمارند ، اندک شمارند . و راه توحید در گرو قبول علم بمشابه پایه عقیده و شکستن چماق علم یعنی مبارزه قاطع با " علم ابزار مرام " و یا " علم برای علم است " ، چرا که این هر دو در خدمت زور و سلطه زورمندان است . اما برای اینکه علم ، راه تلقی و قبول شود ، راهی که به عقیده علمی می انجامد ، باید با توضیح بیان را روشن و بی نقص کرد : ضابطه تشخیص " علم متعهد به حقیقت برای هدایت " از " علم برای علم " و " علم برای عقیده " یا علم ابزار قدرت ، نه تنها بموازنه منفی یعنی کم کردن زور در رابطه ها است بلکه ، کم کردن زور در رابطه انسان با خویشتن است . برای آنکه علم بتواند این نقش بزرگ و تعیین کننده را پیدا کند باید آگاهی و خود آگاهی در رابطه انسانها و در رابطه انسان با خودش جای زور را بگیرد و میدان عمل انسان را با برداشتن مرزهای گوناگون بگستراند .

علم برای آزادی انسان :

از چند و چون درباره تعداد زندانها و رابطه انسان با آنها که

بگذریم ، این واقعیت برجا میماند که انسان زندانی است . این برداشت بنظر صحیح میرسد . بنابراین برداشت ، علم وظیفه مند است که آدمی را از زندان غیریت آزاد کند . و اگر بخواهد این وظیفه و تنها این وظیفه را داشته باشد باید :

— همگانی گردد ، یعنی هر انسانی باین سلاح مجهز گردد . چراکه درغیر اینصورت علم وسیله سلطه دارندگانش بر محرومان از آن میگردد و سلطه گر و زیر سلطه هر دو را از خود بیگانه میکند .

— باید بر موازنه منفی بنا گردد . چراکه درغیر اینصورت ، آد میان با هر دست آورد علمی از جهتی به جهتی دیگر متعایل میشوند و دوام و استمرار که شرط کمال و ارتقاء انسان است از بین میروند . بسیاری از کسانی که می پندارند پایبندی به عقیده در شائن روشنفکر نیست چراکه روشنفکر در کوشش و کشف دائمی است و اگر به یک نظر پایبند بماند بناگزیر باید نتایج تجارب علمی را که با آن نظر نمیخواند نپذیرد ، اگر بخواهد نتایج تجربه را بپذیرد دوران عقیده داری ولو متکی بعلم کوتاه میشود . هراندازه سرعت پیشرفت علمی بیشتر باشد ، دوران عقیده داری کوتاه تر میشود . هیچ چیز مانع از آن نیست که فکر کنیم زمانی خواهد رسید که بیش از ساعتی بر نظر و عقیده ئی درنگ نتوان کرد . حاصل آنکه میان پایبندی به عقیده که لازمه مبارزه برای رهائی از زندان است و علمی کردن عقیده که لاجرم به تغییر مواضع من انجامد ، ناسازگاری ای بوجود میآید که باید حل و فصل گردد . با یک مثال میتوان موضوع را روشن تر کرد :

اسلام در چهارده قرن پیش به بشر عرضه شده است اگر قرار باشد که با تحول علمی عقیده نیز عوض شود باید از اسلام اسمی بماند و رسمش بکسی عوض بشود و جامعه اسلامی زود بزود نظام خویش را تغییر بدهد . این سخن را درباره نظر مارکس و هر نظر دیگری نیز میتوان گفت .

اما راه حل تناقضی آنست که اصل و پایه ئی برای عقیده انتخاب گردد که با علم سازگار باشد . به سخن دیگر اگر بخواهیم زور را پایه قرار دهیم

علم وسیله نئی در دست زورمندان میشود و اگر التقاطی از زور و عدم زور یا التقاطی از موازنه وجودی و موازنه عدمی و یا بالاخره التقاطی از توحید و شرک را پایه قرار بدیم باز علم وسیله تمرکز قدرت میشود و سرانجام بجای آنکه در خدمت انسان و وسیله آزادی او از زندان غیریت گردد ، در خدمت قدرتی قرار میگیرد که مایه از خود بیگانگی انسان است . بنابراین آن پایه که با قبول راه حل علمی سازگار میتواند باشد ، آن پایه نئی که بدان هم علم تنها راه رسیدن به توحید فکری میگرد و وهم بدون نیاز به تغییر مواضع ، مواضعی که گاه کاملاً " متضادند ، میتوان عقیده را به علم متکی کرد ، پایه عدم زور ، پایه موازنه عدمی و پایه توحید است . بر اساس پایه عدم زور ، علم هر اندازه به قطعیت نزدیک تر گردد ، در کاهش میزان زور در روابط اجتماعی بهتر بکار خواهد آمد و اجتهاد علمی بجای آنکه موجب اتخاذ مواضع ناسازگار گردد و ثبات را که لازمه کار اجتماعی است از میان ببرد ، خود وسیله حذف نقائص و خالص کردن درجه توحید و هم افق کردن بینشها میشود . اما این علم برای آنکه این نقش را عهده دار گردد ، باید جامع باشد .

جامعیت علم:

روزگار د رازی بود که فرهنگ سرمایه داری تخصص را ارزش میکرد چرا که سرمایه و قدرت سیاسی را بجای انسان نشانده بود (و نشانده است) و انسان را بخدمت آن در آورده بود . انسان نیز جامعیت خویش را از دست داده بود و موضوع رشته های گوناگون محلی " شده بود (و هنوز شده است) انسان تك پاره ، موضوع " علوم انسانی " تك و پاره شده نئی بود تا که بمدد این علوم بدون مقاومت با ایجاد و رشد دیوان سالاری و فن سالاری د مساز گردد .

استادی فرانسوی وقتی با علم واحد و یگانه اسلامی انسان مواجهه میشود ، در مقام جستجوئی راه حلی برای بحران اخلاقی - فکری غرب ، بحران عمومی که تمامی طرز فکرهای رایج در غرب را در کام کشیده است ،

باین نتیجه میرسد که :

" علوم انسانی غرب که از اصالت انسان و اصالت انسان طلبی دم میزند این علوم تکه پاره شده و مایوس که انسان را گم کرده اند ، مگر بیاری علم اسلامی انسان ، از سرگستگی بدر آیند و گم شده خود را باز یابند مگر بمدد این علم بدو راه یابند که عقیده به توحید از آن علمی براستی جامع و توحید جسته بوجود آورده است . غرب انتخاب دیگری ندارد ، هیچکدام از درمانها ، نه فن شناسی ، نه اقتصاد ، نه سیاست نه علم اصلاح نژاد ، دیگر نمیتوانند خیال را بخود مشغول دارند :

تمدن مغرور ما (یعنی تمدن غرب) مثل برج مشهور بابل هم اکنون در امواج سهمگین آلودگیهایی که ببار میآورد غرق است : " علوم اجتماعی " ما موضوع خود را هم افکار و از خود بیگانه میکند ، چرا که موضوع این " علوم " یعنی انسان را یا در قهرها و یا در مبارزهها بر سر درستی این یا آن فلسفه تاریخ ، یا در تدابیر روانشناسی و روانکاوی خلاصه میکند . مقصد این علوم آماده کردن انسان برای قبول و تحمل دیوان سالاری است . باید به سراغ اندیشه اسلامی رفت . این اندیشه را تا عمق رفت ، خود اسلام را بقصد شناخت بی غل و غش تا ژرفا بدرون رفت و از راه مقابله دست آوردهای این غور عمیق ، بسا آنچه غرب دارد ، کمبودها و کسریها را چاره کرد . "

شریعتی زمان بزمان باین دید نزدیک تر میشد ، و لزوم جامع کردن علم و فنی بخدمت انسان در میآید ، معتقد ترمیگشت . در اسلام - شناسی اجزاء مجموعه علمی ، علم جامع انسان را در یک شکل هندسی بیان میکند . موافقت یا مخالفت با این اجزاء و بابر اشتهاش ، یک حرف است ، خود جامعیت علم و لزومش حرفی دیگر . در اینجا از این جامعیت است که سخن میگویم و با این جامعیت است که برخورد میکنم و آنرا میپذیرم . مشی در این صراط مستقیم البته آزادی انسان می انجامد و برادرم در این راستا راه بود و از این علم به " علم هدایت " یا از زبان قرآن ، به حکمت

تعبیر میکرد . خود آگاهی در نظر او همین علم ، همین بینش ، همین علم جامع است .

۲- انسان :

بنابر بیانی که از قول استاد فرانسوی آوردم میان يك دعوی و يك رفتار تناقض آشکار وجود دارد : غریبها وقتی فرهنگ غرب را با فرهنگ های دیگر مقایسه میکنند ، وجه امتیاز فرهنگ خود را در این میدانند که این فرهنگ انسان را بر طبیعت مسلط و چیره میثا سد و فرهنگ های دیگر چنین نیستند . اما نحله های فلسفی و علوم اجتماعی همین غرب ، انسان را در بعدی از بعد هایش خلاصه میکند . اراده و اختیار را در وی نفی میکند و او را بازیچه تقدیر این و آن جبر میسازد . علت این تناقض آنست که در آغاز دوران علمی معاصر ، انسان موضوع و محور اندیشه بود و و باین عنوان وارد صحنه شده بود و امروزه دارد بعنوان شیئی از صحنه بیرون می رود . آزادی انسان هدف کوششها بود و امروزه انسان وسیله شیئی است در میان ابزارها .

انسانی که قرآن از آن سخن میگوید ، خلیفۀ الله است . جامعیت این انسان اکتسابی نیست بلکه فطری است . انسان وقتی خود میشود جامع میگردد و وقتی صفات ثبوتیه نسبی را در خویشتن میپرورد و صفات سلبیه را از خود میزداید ، در جامعیت خویش یکمال میرسد . این انسان نه در رابطه با ابزار تولید ، نه در رابطه با این و آن قهر ، نه در رابطه با نیروی جنسی و نه در رابطه با قدرت سیاسی ، نه در رابطه با طبیعت ، و نه حتی در رابطه با خودش تعریف نمیشود ، بلکه در رابطه با کمال مطلق ، در رابطه با خدا تعریف میشود . بنابراین بتر و بجز مسخر او است اما او با طبیعت بیگانه و در تضاد نیست و اراده مند است و خدا هدف تلاش و کوشش او است . به سخن دیگر میان او و طبیعت و میان خود با دیگری و میان خود و خدا ، از راه سعی یعنی کار اندیشه و دست رابطه برقرار میشود . این سعی وقتی انسان همه رابطه ها را از طریق رابطه اصلی که رابطه

انسان و خداست برقرار میکند ، برپایه موازنه منفی است . سعی مبتنی بر عدم زور ، بدان معنی است که انسان گریبان خویش را از چنگ زور بدر می آورد و تا کمال مطلق بخود حق رشد و تعالی میدهد . انعکاس بکمرسی نشستن کمال و انسان متکامل بر روابط اجتماعی آنست که این روابط - اگر بخواهند با این رشد دمساز گردند - نباید ترجمان زور باشند . جامعه نباید زندان انسان گردد و روابط اجتماعی نباید یک رشته بندها باشد که بردست و پای آدمی پیچیده شده اند . به سخن ساده جامعه نباید مخرب انسان و تولید کننده قدرت ، بلکه سازنده و پرورنده انسان و مخرب قدرت باشد . برادر من ، در اسلام شناسی انسان را در جهان بینی شرك این سان تعریف میکند :

" در جهان بینی شرك ، انسان در شگه ای است که در چهارپایاصد جهت با سبهای مختلف الجهت بسته شده و هر کدام از این نیروها و - هر کدام از این ربّ النوع ها و خدا یان ، او را بطرف خودش میکشانند و برآیند این نیروها عبث شدن و متلاشی شدن و نابودی انسان است . اینست که خود بخود در جهان بینی مبتنی بر شرك - چه سه خدائی چه دو خدائی و چه چند خدائی - رابطه انسان و طبیعت ، رابطه توانا و برخوردار است ، اما ایمان خود را نسبت به جهان از دست داده است "

و حق آنست که در جهان بینی شرك ، بتدریج قدرت بکلی جای انسان را بگیرد و اگر انسان میتواند از جهت مادی برخوردار گردد به تبع کار برده وار در خدمت تولید سرمایه و قدرت سیاسی است . شریعتی کمی بعد قول سارتر و هایدگر را مورد بحث قرار میدهد :

" اما جهان بینی مبتنی بر مادیت کور یا طبیعت ناخود آگاه - بلافاصله بقول خود سارتر تا " خدا را از جهان برداریم ، انسان در طبیعت و یا طبیعت بیگانه میشود " درست دقت کنید این حرف خیلی مهم است . اگر خدا را از طبیعت برداریم بی درنگ انسان در طبیعت

ونسبت به طبیعت ، بیگانه میشود و بقول هایدگر " انسان غریبی
میشود که در کویر طبیعت پرتاب شده است . " بیگانگی انسان
باطبیعت ، بانفی خدا ، چرا؟

برای این که انسان موجودی است دارای اراده و آگاهی و احساس که
می فهمد ، که می اندیشد که ایده آل دارد که حق انتخاب دارد و -
مسئولیت . اما وقتی خدا را از طبیعت برداریم - در ناتورالیسم یا در
ماتریالیسم فرق نمیکند - طبیعت دستگاه عظیم احمقی میشود - این
اصطلاح مال خود سارتر است - فاقد شعور ، فاقد ارتباط و آگاهی
نسبت بخود و یا غیر خود که انسان است - و غیر حساس و لاشه درست
مانند جنینی که در شکم مادر زنده شده و احساس ندارد به نسبت خویش
احساس و حیات و حرکت و تلاش دارد و می خواهد بیرون بیاید ، زائیده
بشود اما مادر مرده ، بصورت یک لاشه درآمده و اکنون سرد شده است
و طبیعت و منطق رابطه این بچه را با مادر - این بچه آگاه زنده و حساس
در درون جنین مادر مرده - بر اساس عدم تجانس و بیگانگی ، بی ایمانی
طرح می ریزد .

" موجود زنده آگاه ، در یک نظام مرده ناخود آگاه " این جهان
بینی مبتنی بر ماتریالیسم یا بر ناتورالیسم است که در آن ، انسان موجود
آگاه و زنده و حساسی است که با طبیعت جنسیتی کاملاً متناقض دارد و
غریب و تنهائی است در طبیعت ؛ بی آنکه در بیرون طبیعت نیز امید و
پناه و پیاگاهی بجوید .

اگر بخواهم سخن سارتر را انتقاد کنم ، باید بگویم وقتی خدا نادیده
گرفته شود ، لاجرم رابطه انسان با انسان و رابطه انسان با طبیعت و رابطه
انسان با خودش نیز برزور مبتنی میگردد ، چرا که مطابق فرض هدف و مقصد
مشترک وجود ندارد و برای هر انسان دیگران تابع متغیر منافع او میشوند . در
این موازنه ، که همان موازنه وجودی است نقطه برابری ، نقطه مرگ و نابرابری
ها ترجمان روابط سلطه گر - زیر سلطه اند . بدینقرار راه حل علمی

نشان دادن انسان بجای قدرت و سرمایه ، منفی کردن موازنه ها و اصل است بخشیدن به رابطه انسان و خدا یعنی تنها رابطه‌ای است که ترجمان زور نیست . در این رابطه انسان از غیریت و غربت بدر می آید و میتواند تا امروز کمال مطلق رشد کند .

شریعتی در سیر اندیشه بتدریج بینش توحیدی خود را از انسان تکامل می بخشد . با قبول جامعیت برای انسان در آستانه انتقاد برداشت هگلی از تضاد خدا و طبیعت ، قرار میگیرد . انسان باز یچه جبر ها نیست صاحب اراده و فعال است . در کار شریعتی همه عناصر تصحیح این برداشت وجود دارد :

"توحید هیچگونه دوگانگی و ثنویت را - حتی در روح و در فرد - نمیتواند تحمل کند ، توحید دوگانگی همیشگی میان روح و جسم را از بین میرد . در قرآن شما هرگز نمیتوانید جایی را پیدا کنید که جسم از روح جدا شده باشد یا از روح و جسم جداگانه سخن گفته شود...."

بدینقرار وقتی انسان از طریق خدا با خود و غیر خود رابطه برقرار میکند ، یعنی وقتی موازنه ها منفی است و زوری در میان نیست ، تضاد وجود ندارد . اما وقتی چنین نیست انسان میان توحید و تضاد سرگردان است . این انسان وقتی ستایشگر و پرستنده قدرت میشود ، این قدرت سیاسی و مالی و اجتماعی و علمی را خود گامه می پندارد . نه تنها به هر کاری توانا میداند بلکه انجام هر کاری از خوب و بد را حق اومی شمارد . کمال از خود بیگانگی وقتی است که انسان خود را صورت عینی قدرت و جسم زور می پندارد . در این وقت او ته تنها هر کاری را در توان خویش می پندارد ، بلکه انجام هر عملی را بر خویش جایز و مباح می شمارد و باین حد نیز انکفا نمیکند ، ارزش هر کاری و هر قولی را صدور آن از ناحیه خود میشناسد : آن عیب که سلطان به پسندد هنراست .

بدینسان ضابطه ارزش هر عمل زور میشود و مایه فعالیت در جامعه زور و قدرت میگیرد و حدود فعالیت در جامعه را زور برای هر کس تعیین میکند .

به سخن دیگر نیروی محرکه انسان زور و هدف فعالیت انسان تحصیل زور -
 میشود . وقتی در این جریان تا حد تسخیر شدن بوسیله زور پیش می‌رود ، -
 کاملاً " مسخ شده و از خود بیگانه گشته است . این انسان نقطه مقابل انسانی
 است که از غیر خدا یعنی از همه قید و بند هائی که زور بردست ویایش میگذارد
 آزادی می جوید و چون محرکه فعالیت او جاذبه ، متقابل نسبی و مطلق
 است و نه خوش آمد ها و بد آمد ها ، تشویق ها و تندیها ، از تاثیرات محیط
 آزاد و در اندیشه و کار همانند عاشق از قید و بند های اجتماعی آزاد است . به
 سخن دیگر محرکه او درونی اوست و نقطه پایان مسیر و حرکت ، کمال مطلق
 است . حال آنکه انسان از خود بیگانه محرکه اش نسبت با و خارجی است ، -
 زور است . اولی یاس رانمی شناسد ، اگر جهانی به ستیز برخیزند ، پشت
 بمیدان نمیکند ، از راه درست و اندیشه ئی که صحیح می پندارد ، بر اثر
 تندی این و آن منصرف نمیشود . برای او رابطه ئی مستقل از رابطه با خدا
 وجود ندارد و چون این رابطه بیانگر عدم زور است هیچ مانعی را بر سر راه رشد
 خویش برجا نمی گذارد . اینست انسان جامع در خور عنوان خلیفه الله .
 تاریخ را این دو دسته انسانها و کسانی که میان این دو نمونه نوعی سرگردانند
 با سعی خویش میسازند .

توحید :

شریعتی موافق بینش توحیدی ، تاریخ را بدست يك جریان می‌شناسد ،
 يك جریان بهم پیوسته ئی که در طی آن خلقت انسان ایده آل تحقق پیدا
 میکند . اما این تدویم تنها زمانی نیست ، بلکه تاریخ از جنبه مکانی نیز بهم
 پیوسته و یگانه است . به سخن دیگر جهان در مجموع خویش يك تاریخ ، يك
 جریان تاریخی بیشتر ندارد .

بخش مهمی از بحران " علوم انسانی غربی " ، بحرانی که بدون استثناء
 در انگیزه همه ایسم ها گشته است ، از همین تکه پاره کردن تاریخ ،
 هم از جنبه زمانی و هم از لحاظ مکانی ، نشأت میگیرد . در حقیقت بنابراین

یا آن نوع برش، این یا آن نوع روش تاریخی، این یا آن نوع نظریه اجتماعی، بوجود آمده است. مکتبی می پندارد هر جامعه تاریخی دارد مشابه جامعه دیگر و جریان هر کدام از این تاریخ ها با جریان های تاریخ های دیگر مشابه است. و وقتی می بیند تاریخ های دیگری وجود دارند که طور دیگر جریان یافته اند، شیوه تولید خاصی برایش فرض میکند. مکتب دیگری می پندارد جریان تاریخ تکرار و استمرار ساخت های ذهنی و اجتماعی ملتهاست، و.....

در توحید يك تاریخ بیشتر وجود ندارد. در این تاریخ از زمانی که انسانها با یکدیگر در رابطه زور قرار گرفتند، در مجموعه های سلطه گرو زیر سلطه از فطرت خویش بیگانه شده اند. بدین قرار تاریخ هر جامعه بازتاب مجموع فعل و انفعالاتی است که در تاریخ عمومی بشریت رخ داده است. پایه علم انسانی اسلام را این برداشت از تاریخ تشکیل میدهد. در این تاریخ، جامعه ها در رابطه با یکدیگر و از راه زور ساخت می پذیرند و در این جامعه ها که بعضا "سلطه گر و بعضا" زیر سلطه اند، انسان از فطرت خویش بیگانه میشود. و تا وقتی جریان تاریخی منعکس کننده جریان تمرکز و تکه اثر قدرت است، انسان اسیر يك چند زندانها، از جمله زندان جامعه، زندان خانواده و زندان "من مطلق گرا" و زور پرست خویش میشوند. دین در گذار از توحید به شرك، گزارشگر گذار از توحید به شرك، به بعد د هویت و تضاد های اجتماعی است. کمال سخن بدانست که بگوئیم دین توحید گزارشگر و هم راه و روش کوشش مستمر بشر برای بد آمدن از جلد و پیوسته از خود بیگانگی و باز جستن خویش و ایدئولوژی هایی که مبلغ زور هستند، یعنی دین شرك بیانگر چگونگی منخ شدن دین توحید است. و طرز فکر یعنی توحید و - اسطوره گرایی، بیانگر مبارزه د پیرایی است که میان انسانی که فطرت توحید خویش را باز میجوید با زوری در گرفته است که همان نیرو و استعداد او است که تمرکز گشته و بر خود می افزاید و بیان از خود بیگانگی انسان است.

بدین قرار اصل راهنمای اندیشه اسلامی، نه تنها همان اصلی است

که تاریخ بشر را از اول تا امروز و از امروز تا باید بیان میکند ، بلکه همه آیه ها و پدیدارها را دلیل عینی آنند ، مجموعه جهان با هویت یگانه ئی که تشکیل میدهد ، دلیل توحید است . بدینسان هم اصل راهنما یعنی توحید و هم اصولی که مشخص و بیانگر توحید در آیه ها و پدیدارهای در حرکت هستند ، از خارج بواقعیت تحمیل نگشته اند ، بلکه از واقعیت گرفته شده اند . هر آیه ئی ، هر پدیده ای ، هر امر واقعی در این اصول بیان میشوند ، صورت عینی این اصولند . بدینقرار آن عقیده که بر پایه علم باید بوجود آید و جنبه اصل و راهنما قرار بگیرد ، عقیده بر پایه علم باین اصل است . این اصل را يك هویتی و دلیل توحید می شناسد . وقتی توحید بمثابه جهان - بینی راهنمای اجتهاد علمی گشت ، دست آورد های علمی نه تنها سبب بیقراری آدمی نمیکردند و موجب تغییرات نامحسوس مواضع نمیشوند و کار را به فحشای در عقیده نمیکشاند ، بلکه راه همگرائی فکری و جاده بازجستن توحید اجتماعی را هموار میسازند .

بدینقرار در توحید بمعنای خدا یکی است و دواچند نیست ، اگر انعکاسی در اندیشه و عمل آدمیان و روابط اجتماعی نداشته باشد ، چه سود ؟ اگر فطرت مخلوق یکتاپرستی است و این یکتاپرستی هیچ انعکاسی در ساخت و بند یها ندارد ، این چگونه فطرتی است ؟ اگر علم سرانجام دارد به اصل توحید ، بمثابه اصلی که قائمه همه پدیده های مادی است ، میرسد ، چه راهی جز قبول این اصل و اشتراك در آن برای صاحبان گرایشهای مختلف فکری وجود دارد ؟ و اگر راه دیگری وجود ندارد ، بر همگان است که در این اصل با یکدیگر موافقت کنند و آنرا همان اصل ، همان پایه ئی بنیزند که دست آورد های علمی بر آن اصل راه آزادی را هموارتر میسازد .

بدینقرار شریعتی در انتخاب اصل راهنما یا باصطلاح خودش در انتخاب جهان بینی اشتباه نکرده است : "جهان بینی من عبارتست از "توحید" ، البته توحید بعنوان يك "عقیده" مورد اتفاق همهء موحدین - است ، اما بعنوان يك "جهان بینی" است که میگویم نظریه من و مقصودم از

"جهان بینی توحیدی" تلقی همه جهان است بصورت يك وحدت ، نه تقسیم آن به دنیا و آخرت ، طبیعت و ماوراء طبیعت ، ماده و معنی ، روح و جسم . یعنی تلقی همه وجود بصورت يك کل و يك اندام زند هـ شاعر و دارای يك اراده و خرد و احساس و هدف خیلی هایه توحید معتقدند ، اما فقط بعنوان يك نظریه " مذهبی - فلسفی خدا یکی است و نه بیشتر " همین و نه بیشتر . اما من آن را بعنوان يك " جهان بینی " میفهمم و معتقدم که اسلام باین مفهوم آنرا طرح میکند ، چنانکه " شرك " راهم از همین زاویه می بینم ، بدین معنی که شرك نیز يك جهان بینی است تلقی جهان است بعنوان مجموعهء ناهماهنگ پراز تفرقه و تناقض و عدم تجانس ، دارای قطب های مستقل و نامعماز و حرکات های متنافر و ذات ها و خواستها و حسابها و ضابطه ها و هدفها و اراده های متفرق و نامربوط "

بدینسان در این برداشت نه تنها میان اینجانب و برادر شهیدم توافق کامل وجود دارد ، بلکه دانش در پیشرفت خویش دارد بدان بمثابه علم قطعی صحه میگذارد . با وجود این بایدم اینرا گفت که کسانی که در عقیده خود را موحد میخوانند و در اخلاق مشرك و فاشیست هستند ، در مقام سوء استفاده از ساده اندیشی ، ساده اندیشان و القاء شبهه ، هر جاتوانسته بودند این دروغ بزرگ را گفته بودند که استفاده از اصطلاح توحید و بعثت و امامت و عدالت و معاد برای طرح يك جهان بینی ، يك دستگاه - راهنما ، موجب آن میگردد که مسلمانان در این امور نیز دچار اختلاف گردند . چه اختلافی ؟ حق آنست که اگر " عقیده " به توحید بمعنای خدا یکی است و دوچند نیست ، با عقیده به توحید بمثابه جهان بینی یکی نباشد نه تنها مسلمانها چنانکه می بینیم در اختلاف می افتند و هر زمان اختلافها بر اختلافها افزوده میگردد ، بلکه اسلام بعنوان يك مجموعه ، يك روش - برای آزادی انسان ، نفی میگردد . اگر توحید پایه کار اندیشه و دست نگر د ، چگونه میتوان طی تاریخ و در میان چند ملیارد بشر همگرائی عقیدتی بوجود آورد ؟ اگر توحید بمثابه نفی همه مرزبندیهای که زور

در میان میگذارد به عمل آدمیان تحویل نگردد، چگونه میتوان این مرزها را برداشت؟ نه، آن خدائی که يك یا چند تابورنش هیچگونه اثری بر عمل انسان و روابط اجتماعی انسانها نداشته باشد، خود چیزی بیشتر از عامل اختلافها، از اسباب اصلی از خود بیگانگی انسان است. انسان در جستجوی هویت مشترك، هویتی متكاملترند که اعتقاد به خدای واحد را در آن تحقق میبخشد.

اعتقاد به خدا، بمعنای طرد همه خداهای ذهنی و عینی است. و طرد این مطلقهای ساخته و پرداخته زور، بمعنای ایجاد نظام اجتماعی بر بنیاد توحید است. در جامعه هائی که مرزهای سلطهگر- زیر سلطه، مرزهای طبقاتی، مرزهای گروهی، تشخیصهای... وجود دارند، در جامعه هائی که زور قائمه روابط است، چگونه میتوان یکتاپرست بود؟

طرح این مسئله در اینجا بخاطر جلب توجه باین امر اساسی است که چگونه قدرت مداری، خداپرست را از درون تسخیر میکند و تدریج کار را بجائی میرساند که آدمی قبول تعدد هویتها و شرك اجتماعی را لازمه یکتاپرستی تلقی میکند و وقتی گفته میشود عقیده به یکتاپرستی نمیتواند با جهان بینی توحید ملازم و همراه نباشد، فغان بر میآورد.

بهر تقدیر آن زمینه علمی که صاحبان راستگوی عقاید و مرامهای مختلف - و نه کسانی که عقیده را ابزار و وسیله تلقی میکنند میتوانند در آن وحدت بجویند - توحید است. توحید فطرت و سرشت همه پدیدهاست و دانش بشر در این باره دارد بمرحله قطعیت نزدیک میشود. درست تر آنست که بگوئیم علم به قطعیت توحیدی بودن فطرت پدیدها رسیده است، مقاومتها در برابر این امر در حال زوال است. لا اقل در قلمرو علم و اندیشمندان مقاومتها در حال محو شدنند.

حاصل بحث:

طی سه مبحث تا توانستم نکوشیدم و دوستم را بستایم، کوشیدم او را در

نه این نسل زنده نگاه دارم، کوشیدم روش و اخلاق و اندیشه او را راندن و عمل این نسل جا هم تا که جنبش نوئی که بایاری و همقد می انسانهای باارج و استادان گرانقدر و مرجع بزرگوار و نسل مسئولیت شناس بوجود آمده است رشد کند و بدان راه آزادی و سهریزی انسان هموار گردد.

در حقیقت اگر همه بپذیریم که از زور راهی به توحید و تفاهم نیست و نمیتوان بامنش های طاغوتی و روشهای فاشیستی یعنی از راه برجسب و مارک زنی، تحقیر، توهین، جعل قول، تفسیر قول مجعول و عقیدهئی را بدیگران تحمیل کرد. اگر همه بپذیریم که جز علم راهی به همگرائی در اندیشه نیست، بناگزیب باید بپذیریم که باید با اخلاق فاشیستی با قاطعیت مبارزه کرد. باید اخلاقی متناسب با قبول راه حل علمی یافت و در نتیجه باید به روشها و اخلاقیات فاشیستی نه گفت، باید با کیش شخصیت بجد مبارزه کرد تا با حذف اخلاق فاشیسم زمینه تبادل افکار فراهم گردد. بدینسان روش، اخلاق و علم نه تنها باید با هم جور و درخور یکدیگر باشند بلکه یک معنی دارند و از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. اگر کسی دعوی کند که دارای عقیده علمی است و در تلاش دائمی علمی تر کردن عقیده خویش است، اما روشهایی را بنا بر برد و به اخلاقی متخلق باشد که بیانگر زورمداری و قدرت طلبی هستند، این کس تنها خود را لومید هد یعنی بحکم روش کار و اخلاقش دنبال علم نیست، دنبال چماق علم است تا که آنرا برای سوار شدن و سواری گرفتن مورد استفاده قرار دهد. نمیتوان در عقیده علمی و در اخلاق فاشیست بود. این دو را با یکدیگر نمیتوان جمع کرد.

و چون "چماق داران" و کسانی که علم را قدره تلقی میکنند و قدره علم بداند و هم آنها که دین و چماق را یکی کرده اند، بصرف تذکر و هوشدار دست از کار خود برنمیدارند، راه چاره آنست که آنها که برآستی در پی علمی کردن عقیده هستند بزر و تحقیر و برجسب و تمکین نکنند و جز در حد علم از قبول هر نظری سرباز زنند. نه با التقاط، نه با تسلیم به نظر تحمیلی، نه با کاریزی در قبال چماق داران نمیتوان بوحث رسید. راه وحدت

مقاومت برابر چماق است بهر رنگ که بدرآید .

برادر من ، شهید چماق است ، اما تسلیم چماق نیست . نمیگویم هرچه گفته و نوشته است علم قطعی است که خود اوجز این میگوید :

"مسائل دیگری که الآن مطرح میکنم در توحید ، در آن جا هنوز بدو هنم نرسیده بود و متوجه این ابعاد دیگری توحید نبودم — و این خود نمونه ای است برای اینکه هر حرفی راهروقت میزنم ، بمعنای "اینست و جز این نیست" نباید تلقی شود " .

میگویم اوسرا برابر هیچ چماقی خم نکرد . تاجیزی را درست نیافت بلحاظ جلب "چپ" و برسر لطف آوردن "راست" نپذیرفت . اگر بخواهیم علم و نه چماق علم را برگردانی بپوشانیم ، باید چنین کنیم . این اخلاق و این روش در این جهان که سایه شوم فاشیسم بر آن سنگینی میکند ، شریعتی هارامیان سکوت و زندان و گورستان محصور کرده است . و او شهادت را برگزید .

آنها که میخواهند یار او بمانند ، بدانند که طی سالها از هرجانب چماق هاشمیل رگبار بر سر او فرو میبارید و او آنقدر سر را به علامت نه به زور بالا نگاهداشت که تن یارای تحمل آن سر را نیاورد و از یاد درآمد .

برادر ، خواهر ! اگر شریعتی قربانی فاشیسم است ، آیا این بدان — علت نیست که مخالفان فاشیسم سلطنتی نسبت به اخلاق سیاسی بیشتر — لا قید شده اند ؟ آیا اگر قرار است ایران گورستان استعداد هاشمیل و کشت زار استعداد هاشمیل ، نباید بیک مبارزه همه جانبه ای با اخلاق و روشهای فاشیسم برخاست ؟ اگر اخلاق و روشهای فاشیسم ، این فساد را که انسانیت ما را از اساس مورد حمله قرار داده است ، این ضحاک که بهترین مغزها را بمارهای قدرت میخوراند برجا بماند و همه گیر شود ، شریعتی ها چگونه میتوانند زند بمانند ؟ چگونه شریعتی های دیگر پرورش میتوانند یافت ؟

برادر ، خواهر ! در وجود هر یک از شما استعداد هایی هستند که که میتوانند تا کمال و تمام کمال ، رشد کنند . این استعداد ها قربانی زورمندی

میشوند و بیماریهای کیش شخصیت از پای درمیآیند . بنابراین تا وقتی با این بیماریها بیک مبارزه جدی و قاطع برنخیزیم ، نه تنها شریعتی ها از یاد میروند بلکه در وجود شما از نو بازگشته میشوند .

برادر، خواهر ! هیچکس نمیتواند بگوید مبارزه سیاسی و مبارزه انقلابی اخلاق سیاسی و انقلابی نمیخواهد : فرق يك قشونی با يك انقلابی در سلاح و لباس نیست، در اندیشه و اخلاق است ، خطر بزرگ دوران ما آنست که فاشیسم با استفاده از ضعفها میخواهد اخلاق سیاسی و اخلاق انقلابی را تباه گرداند .

تو خواهر، تو برادر را به بزرگ تر بزرگترین مبارزه ها فرامیخوانم بدان امید که بر اثر این جهاد اکبر، کوشش همه شهدائی که زندگانی خود را وقف هموار کردن راه وحدت در فکر و عمل انقلابی کردند به ثمر رسد و آنها در جامعه آزادی که بنیاد میگردد ، زندگانی جاودانی را از سر بگیرند .

خواهر، برادر، بیاد دار که بویژه در دو قرن اخیر، با سرنیزه و چماق علم مقاومت ملی را در برابر سلطه همه جانبه غرب کم و کمتر کرده اند . بایست ، در برابر تحمیل عقیده از راه تحقیر و چماق استوار بایست .

شهدا در این ایستادگی و مقاومت زنده اند .



.... که زادگان احمد قربانی ظلم شدند و شکسته زور

اگر روزگار بتواند بخندد ، هرگز خدا نیشش را به خنده
 " نگشاید ، که زادگان احمد قربانی ظلم شدند و شکسته زور
 " نامشان آماج دشنامها و تهمت ها ، شیرازه خاندانشان
 " گسسته و جمعشان پراکنده ، از کانون گرم خانه و کاشانه
 " شان رانند و از شهر و دیار خویش تبعید کردند ، گوئی
 " جنایتی کرده اند که بخشودنی نیست . "

فوت نابهنگامش ضایعه یی بود بزرگ بر جنبش اسلامی و دافعی بود
 بر دلها ایمان .

و بیاد این آیات از سوره نساء افتادیم :

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرِ أُولَى الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ
 اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
 عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكَأَنَّ عِنْدَ اللَّهِ الْحَسَنُ وَقَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ
 عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا . (آیه ۹۵)

یکسان نیستند مومنان باز نشسته که نه مرد رنج و آسینند ، باکوشش
 گران در راه خدا به مالها و جانهای خویش . خدا کوشش کنندگان بمالها
 و جانهای خود را بر باز نشستگان از جنگ با درجاتی تفاوت گذارده
 است و هر کدام را نوید نکویی داده است و خداوند رزمندگان را بر
 خانه نشینان با پاداشی عظیم تفاوت گذاشته است .

دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا . (آیه ۹۶)
 پایه هائی از نور خود و آموزش و رحمتی ، و خداوند است آموزنده

مهربان .
 إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ ، قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ ؟ قَالُوا

كُنَّا مُسْتَضَعِّفِينَ فِي الْأَرْضِ

همانا آنانکه فرشتگان در هنگام مرگ به آنان رسند در حالی که بودند
ستم کنندگان بر خویشان ، گویند در چه کار بودید ؟ گویند ناتوانانی
در زمین بودیم .

قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا؟
"گویند آیا زمین خدا پهناور نبود تا در آن هجرت کنید؟"
فَأُولَئِكَ مَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا . (آیه ۹۷)
آنان جایگاهشان دوزخ است و چه بد بازگشتگاهی است .

إِلَّا الْمُسْتَضَعِّفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ
لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا . (آیه ۹۸)

"مگر زنان و مردان و کودکان مستضعفی که نه چاره توانند
و نه راه به جایی دارند ."

فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا (آیه ۹۹)

پس امید است که خدا از ایشان در گذرد و خدا بخشنده آمرزگار است

وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ، يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافَعًا كَثِيرًا وَسَعَةً ،
وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ ،
فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ، وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا . (آیه ۱۰۰)

و کسی که در راه خدا هجرت کند ، هجرتگاههای بسیاری در زمین
بیابد . و کسی که از خانه بیرون بیاید و بسوی خدا و پیامبرش هجرت
نماید و مرگ در یابدش ، همانا مزدش بر خدا افتاد و خداست
آمرزنده مهربان .

گویی این آیات مخصوص "او" ، آن مهاجر از خویشان و مجاهد راه
خدا و مآقعدین غیر اولی الضرر نازل گشته ، و چه اجر عظیمی برای
اوست و چه عذابسی در انتظار ما .

خدا انسان را از لجن آفرید و از روح خویش بدو مید. و بدین ترتیب انسان را با اراده بی آزاد و مسئول در میانه دو قطب "خدا" — شیطان " قرار میدهد. از یک طرف "در انسان استعدادی است و جاذبه ای که او را بسوی قله میکشاند، به شکوه آسمان و معراج ملکوت و آراسته شدن و پرورش یافتن بر "اخلاق خدا"، تا بدانجا که دانشی یابد، آگاه از همه اسرار طبیعت "آفریده میشود. آفریننده، بنده یی گردد خداگونه، "اراده یی آگاه، بینا، خالق، قاضی، عالم حکیم، امانتدار خدا و جانشین خدا در زمین و آفریده یی جاودان در بهشت". و از طرف دیگر "عاملی نیرومند و متضاد نخستین، او را به رسوب، جمود، توقف و مرگ و پستی و زشتی و گند "میخواند تا همچون سفال کوزه گران (صلصال کالفخار) زمین را "پوشاند" و چشمه سارها را "ببندد از رفتن باز ایستد، ماندنی شود. و بجای مزرعه، لجن زار و بجای دریا، مرداب، و بجای حرکت، سکون، و بجای حیات، مرگ، و بجای روح خدا، لجن بد بسو (حما سنون)، لایه سخت رسوبی گردد". و انسان در این میان، در نقطه یی میایستد. این نقطه در هر کجا که باشد تنها در جهت مشخص میتواند داشته باشد. رفتن یا ماندن.

تقاعد و دنبال آنچه که بی رنج و صدمه بدست میآید. یا رفتن، مهاجرت و جهاد با جان و مال در راه خدا. و بدیهی است که این دو تن یکسان نیستند.

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ (آیات ۹۶ - ۹۵)

آنانکه بمنظور پیکار در راه خدا و نجات خلق مستضعف، با مال و جان خود قیام کرده اند، با نشستگان یکسان نیستند و بر آنها برتری دارند. خداوند وعده موفقیت و پیروزی را به همه خلق داده است. ولی این مجاهدین هستند که نسبت به نشستگان فزونی و بهره یی عظیم پیدا کرده اند، و پایگاههایی در میان مردم و رحمتی از سوی پروردگار برای

خود کسب نموده اند .

و اورفتن و شدن بسوی پروردگار را انتخاب نمود . از همان زمان که کودکی بیش نبود ، کنجکاو ی هایش ، روح سرکشش ، تیزبینی اش ، همه حاکی از بی آرامی و بی قراری وی بود . و این روح بی آرام همواره با او بود و با او تکامل می یافت . از هر معیار ثابت ساخته شده فرار می نمود .

او خود میگوید : " من بهمان اندازه که به تعیین ضابطه های ساخته و ثابت معتقد نیستم ، به وانهادگی ، رها و بی مسئولیتی نیز نمی اندیشم . بلکه بجای رهایی یا قید ، باید " جهت " را انتخاب کرد ، نه شکل بودن ، نه بودن بی شکل ، بلکه " شدن تکاملی دائمی " ، " حرکت و هجرت همیشگی " ، نه جایی رسیدن ، بسوی رفتن . و او دائما در حال جهاد و در حال هجرت دائمی بود . او از همه بندها : مال ، جاه ، مقام ، زن ، فرزند ، زندگی ، و خود ، رسته بود . در نامه ای به پدرش می نویسد :

" من از زن و فرزندم شرم دارم که قدرت زندگی کردن و سامان داشتن و مسئولیت شوهری و پدری را از دست داده ام . دیگر " نمیتوانم بدنبال شغلم و کارم بروم . نمیتوانم لحظه ایی به فردای " زندگیم فکر کنم ، این رنج مرا بیتاب تر و ناتوان تر از آن کرده " است که بتوانم به خود بیندیشم و آرام بگیرم دلم میخواهد " فریاد بکشم و همه را از " فاجعه " خبر کنم ، این را هم که " " محروم " سنگها را بسته و سگها را رهانیده اند " . . . عقده " درد دارد خفه ام میکند " .

با هرچه که امر به توقف مینمود ، با تمام وجودش مبارزه میکرد . فیزیکی صبح ، ظهر ، شب - نهار ، شام ، صبحانه ، خاصیتش را برای او بکلی از دست داده بود . مواقع بسیاری بود که ۴۸ ساعت یکبند مینوشت ، مکرر دیده شده بود که خوردن غذا را فراموش کرده بود . و گاهی میایست

به زور او را از کار باز داشته و به خوردن غذا مجبور نمود . برای رفتن هیچ لحظه‌یی را از دست نداد . راستی برای کسی که مرد رفتن است ساعت ۲ بعد از نیمه شب ، با ۹ صبح و یا ۱۲ ظهر چه تفاوتی دارد . از همه لحظه‌ها باید بهره برداری نمود ، ترس از بازماندن ، ترس از دیر شدن ترس از توقف برای او مگر اجازه یک لحظه مکث را میدهد ؟ این اضطراب دائمی ، اضطراب از دیر شدن باعث شده بود که زندگی و همه مظاهر و لوازم آن برای او ، مفاهیم خویش را از دست بدهد . او خود در برابر رفتن هیچ بود . او تماما رفتن بود . او خود هجرت بود .

و اما ما قاعدین روی زمین ، ما که عشق به زندگی ، به زن ، به فرزند به درس و کسب مدرک ، و دیگر مظاهر دنیا ، همه ، بندهای محکمی گشته که بشدت ما را به زمین چسبانده ، گوشه‌ایمان را کر کرده ، چشمان ما را کور نموده است و تنها اضطراب ما در حد اضطراب از رد شدن در امتحان یا از دست دادن شغل و کار ، متوقف گشته ، و تنها زبانها ما را دراز نموده که پر حرفی نمائیم ، با ادعاهای پوچ و تو خالی و با کارهای ذهن پرکن ، زندگی محقر و ذلیل خود را توجیه کنیم ، وقتی از مان میپرسند چرا کاری نمیکنید ، جواب میدهم که ما آدمهای ضعیف و بیچاره‌یی بودیم .

إِنَّ الدِّينَ تَوْفِيهِمْ (آیه ۹۷)

وقتی از آنان که از جهاد در راه حق و نابودی ظلم و فساد طفره رفته و به فلاکت افتاده اند سؤال شود که در این مدت زندگیتان در زمین چه میگردید و چه قدمی در راه حق برداشتید ، میگویند ما آدمهای ضعیف و بیچاره میبودیم . اینان مورد سرزنش قرار میگیرند که آیا حتی نمیتوانستند با هجرت در روی زمین ، خود را از زیر بار حکومت فاسد رهایی دهید ؟ این افراد سر بار جامعه بوده و از حاصل زحمات دیگران استفاده میکنند و از آنجائیکه تنها به خوردن و مصرف عادت دارند ، همه روحیات و خصوصیات انسانی صرفی را بخود میگیرند . و این چه

بد سرانجامی است .

إِلَّا الْمُسْتَضَعِّفِينَ مِنَ الرِّجَالِ (آیات ۹۹-۹۸)

بجز کسانی که کویه درها برویشان بسته باشد که خدا احتمال دارد از آنان در گذرد .

اصولاً ذکر این نکته لازمست که پیدا کردن راه چاره قبل از حرکت بسیار بعید است و همیشه پس از قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ است که ، سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ میآید و بدلیل همین توقف است که بسیاری از ما در مانده ایم و جرات حرکت را پیدا نمیکنیم .

وَمَنْ يَهْجُرْ فِي سَبِيلِ (آیه ۱۰۰)

کسی که برای هجرت قدم از خانه بیرون گذارد و برای برقراری حق بسوی خدا بشتابد ، وجودش نیز جزئی از حق شده است . بنابراین اگر حتی به مرگ طبیعی بمیرد ، خدا اجرا و را خواهد داد . زیرا که خدا آمرزنده یی مهربان است . هدف از مهاجرت همیشه باید " فِي سَبِيلِ اللَّهِ " باشد ، نه فرار و رها کردن قوم مظلوم در اسارت ظالم و تنها جان سالم از مهلکه بدر بردن و مصون از خطرات زیستن . مهاجرت برای پیدا کردن پایگاهی بمنظور رشد و نمو ، آماده کردن خود و نیروهای حق طلب بمنظور بازگشت و سرنگونی ظالم است . همچون پیامبر هنگامیکه ادامه نهضت را در مخاطره میبیند ، برخی از یاران خود را به حبشه هجرت میدهد که مورد تعقیب نیز قرار میگیرند . و یا هنگامیکه جان خویش را در خطر دیده و نابودی نهضت را حتی می بیند از مکه خارج میشود و رحالیکه وی نیز مورد تعقیب قرار گرفته است . و او نیز چنین کرد . هجرت ، هجرت از همه مظاهر دنیا و همه وابستگی ها ، هجرت از خانواده ، هجرت از خویش ، و بالاخره هجرت از یار و دیار در زمانیکه قلم برداشتن و نوشتن ، صحبت کردن ، و حداقل حقوقی که يك انسان میتواند توقع داشته باشد ، از او سلب گردیده است و

در حالیکه تحت تعقیب بود از دیار خود هجرت مینماید ، زیرا انسانی همچون او ، با چنان روح نا آرامی ، چگونه میتواند دوام بیاورد و سکوت کند ؟ او تمایل غریزی به زنده ماندن را هم از مدتها پیش از دست داده بود . و در این باره میگوید :

" چگونه خدا را سپاس بگذارم که " پیش از آنکه بعیرم ، مرده ام "

" و هیچ بندی و باری بر پا و بردوش ندارم . و در " خوب "

" بودن " چیزی ندارم که دغدغه از دست دادنش ، موازنون "

" کند و ناچار شوم که از شریفترین موهبات الهی و انسانی "

" یعنی " شرع " و " عقل " تنها بعنوان در دستگاه " کلاه دوزی "

" برای سرشرف خود و شعور خلق ، استفاده کنم . "

اینست که در تلاش رفتن ، خود ، پرواز میشود . او میداند که

پرنده مردنی است و باین دلیل پرواز را بخاطرهای سپارد .





بِسْمِ اللَّهِ الْمُسْتَضْعِفِينَ بِاسْمِ رَبِّ النَّاسِ

إِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ إِلَّا عَنكَ ، وَإِنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيحٌ إِلَّا عَنكَ
وَأَنَّ الْمَصَابِيكَ لَجَلِيلٌ ، وَأَنَّ قَبْلَكَ وَعَدَكَ لَجَلَلٌ

آه ای خورشید خاوری که ازافق خراسان سرزدی و سرآمدی و در
اوج نیمروزی درافق باختر غروب کردی !

شکیانی و خودداری برای هر مصیبتی براننده است مگر در برابر مصیبت
تو، و یتابی و بیقراری ناشایست است مگر برای تو. اندوه ما اینک بسیار
گران و کمر شکن است .

ای خورشید نیمروزی که به الضحی رسیدی و در یوم الضحی تضحیه
کردی ! ماهنوز از حرارت نیمروزیت گرم نشده بودیم ، خامان را ناپخته
سوختی و غروب کردی !

ای خورشید خاوران . پس از قرنهای ظلمت در شرق اسلام طلوع
کردی و به گداختن برفهای اوهام و تعصب قرون ، که اسلام نخستین و راستین
را در خونپوشانیده بود ، پرداختی و ابرهای جهالت و غرضورزی را به یکسوزی
تابارد یگر بهار اسلام به شکوفه نشیند و غنچه های تشیع گل دهد .

اسلام را آنچنانکه بوده به مسلمانان شناساندی و تاریخ ادیبان را از
واقعہ نگاری و مدح و چاپلوسی و فریب و دروغ رهانیدی ، و این تنها توبودی که
مثلث فرعون و قارون و لعمرا شناختی و به رسوا کردنش دست زدی .

آه ای خورشید خاوران که ازافق خراسان سرزدی و در اوج نیمروزی در
باختر غروب کردی !

توبودی که تشیع پاک انسانها را از علوی و از زیر نقاب و درغین و از زیر
پوشش منسوخ و انحراف و ریای صفوی به شیعیان علمی شناساندی و مسئولیت
شیعه بودن " رابه گوش نیوشمندان زمزمه کردی تا بداند که ادعای شیعه
بودن باری رابه منزل نمی رسد و مسئولیت سنگینی به عهده دارد و مدعیان
دروغین تشیع را رسوا کردی .

تو همچون امام بزرگوار و پیشوای راستین رفتار کردی و به رسوائی
 مأمون و شناساندن تشیع دست یازیدی تا مأمون نتواند دست خون چکان
 از خون بنی هاشم را در توی دستکش محبت اهل بیت و آل علی بیوشاند .
 آری تو با " یاد و یاد آوران " رسالت قرآن را که تذکار و کسری بود به
 اجر او آوردی که **إِنَّ الذِّكْرَ يُنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ** و خود به یاد
 و یاد آوران پیوستی و پیوسته یاد و یاد آوری !
 آه ای خورشید خاور که از افق خراسان سرزدی و در کرانه های باختسر
 در اوج نیمروزی غروب کردی !

توبه " منتظران " آموختی که در انتظار موعود نشستن هنری
 ویژه خود دارد و این انتظار، نشستن و صبر پیشه گرفتن و در آخر نباله
 کار خویش گرفتن نیست بلکه " انتظار مکتب اعتراض " است و جنب و جوش و تکاپو
 و هر روز بامداد بر اسب مجهز نشستن و به استقبال منتظر رفتن است و پسین
 هنگام به خانه بازگشتن و بار دیگر ره بامداد تکرار این مهم و پیوسته آماده
 بودن .

آری گفتم منتظر که تو خودت گفتی : امام زمان در انتظار ماست که
 آمارگی و شایستگی پیدا کنیم و او منتظر است و ما منتظر . " آری اینچنین
 بود ای برادر " فلسفه تاریخ ما سراسر همین است و هابیلیها در قربانگاه
 انسانیت برای تقرب جستن به خدا و خداگونه شدن و پذیرش یافتن خود را
 قربانی میکنند و در مقابل قابیل تسلیم شدن نشان همین را زرا در بردارد که
 ما خود قربانی میشویم و اسماعیل و اکبر به قربانگاه میریم نه گوسفند و گاو .
 آه ای خورشید خراسان که از خاور سر بر آوردی و در اوج نیمروزی
 در باختسر غروب کردی .

تو گفتی " حسین وارث آدم " است و خون هابیل را از قابیلیان
 میطلبد که السلام عليك یا وارث آدم صفی الله .
 و این خون در هر دوره بیشتر میشود و هر روز که میگذرد ستم تاریخی
 قابیلیان را بیشتر نمایان میسازد و ثاری ثار دیگر به دنبال می آورد و حسین
 خود " ثار الله " " و ابن ثاره " میشود و این سلسله

همچنان حلقه ها بر حلقه هايش حلقه ميخورد تا بالاخره منتقم حقيقي بيايد
و خون همه هابيليان را از قابيليان بگيرد . و تو خود ناري شدي و در اين
سلسله دراز به صورت حلقه اي درآمدي .

آري شهادت حسين را گفتي دوروي دارد ، خون و پيام ! خون
را حسين داد و عباس و اكبر و اصغر دادند و پيام را زيبابا خود برد و سوار
سنگين شهادت را بر دوش گرفت و به آخر رسانيد ، همان باري كه آسمان
و زمين از بر داشتنش سرباز زدند و نتوانستند كشيد .

آه اي خورشيد خاوران كه از كرانه هاي خراسان سربازي و در اوج
نيروزي در كرانه مغرب نايديد شدي !

ابوذر رياري پاك پيغمبر را به گونه اي معرفي كردي كه اسلام را چونان
پاسداري سترك بر آيات قرآن دارد و استخوان شترى كه از گوشه كوچه
برداشته در دست تا كعب الاخبار هارا تويخ كند و نگذارد آيات
واحاديث را در جهت منافع صاحبان زور زور به توجه نشيند .

آري ابو ذري كه از مدينه تا شام و از شام تا صحرای رنده همچنان
به توده ها فریاد ميزند :

" شگفتم زآنكه قوتش نه خورش سازد ولى باخجر آهخته بر مردنميشور "

و به دنبال اوصداي حُجر از كسوي و برزن كوفه به گوش ميرسد كه
نميگردد حق آن مظلوم شهيد را كه تا آخرين نفس براي حفظ وحدت و اصول
اسلام در تلاش و تكاپو بود و سرانجام شهيد عدالت و انساندوستي و حقپرستي
گردد از ميان بردارند و از كوفه تا مَرَج عَدْرَاءِ بَرای شكوفه
نگهداشتن حق علي و بار دادن بذرهايي كه محمد (ص) و علي كاشتند ،
با خون خود و ياران به آبياري دست ميزند و جانشين دروغين پيغمبر را رسوا
ميسازد و زمينه را براي قيام حسين در كربلا آماده ميگرداند .

آه اي خورشيد خاوران كه از كرانه هاي كوير خراسان سربازي و در
افق مغرب در اوج نيروز رخ از جهان بپوشانيد !

كويري پهنه شت و يكران بودي با آفتاب سوزان و حياتبخش و گرمائي

روینده که گستره‌ای صریح وی مانع داشتی و حقایق را آنچنان که بود و ساید میبود آشکارا گفתי ! و آنکس که قصد دریافت راستیها را داشت در پیچاپیچ کوه ها و کمر رودخانه ها و لابلائی جنگلها گم نمیشد که باز هم سرگردان و تشنه باز گردد !

آری به " پدر و مادر " نشان دادی که " ما متهمیم " و چه اتهام های ناجوانمردانه ای ما را از آنان جدا کرده است و در يك راهیم و سه سوی يك هدف اما نه همراه و نه هماهنگ و نه هم برداشت که آنان در لفافه های زمانزدگی و سنت پرستی و شخصیت جوئی خود را پیچیده اند و ما خواستار برکنار کردن پرده های ضخیم و به یکسوزن دستهای آلوده و ناپاک و از میان برخاستن کسانی که " یصدون عن سبیل اللّٰه " برای دیدن اسلام خالص محمد و تشیع علی و پیعودن بی واسطه راه آنان برای رسیدن به مقام قرب الهی و خداگونه شدن ، با " بازگشت به خویشتن خویشتن " و بازگشت به قرآن و آنچه بوده ایم و آنچه داشته ایم .

آه ای درخشنده خورشید حیات بخش خراسان که در اوج نورپراکنشی نیمروزیت یکباره در باختر روی نهان کردی !

چگونه توانم گفت که دیگر رمیان مانستی و به سوی ما باز نمیگرددی که اینهمه راه نشان دادی و ظلمت ما را فروزان کردی تا راه های بی نشان خود را با راهنماهای راستینت بیابیم و راه تکامل را در پیش گرفته بپیمائیم . آه چگونه علی مظلومی را به مدعیان پیروی از او معرفی کردی که همیشه نه از بیم دشمنان که از محافظه کاری و ناآگاهی در وستان خانه نشین بودند و چهره اش برای هممناس و آماج تیرهای ناجوانمردانه اتهام دشمن و دوست .

آه آن مرد بزرگی که بیست و سه سال در شاد و شاد و رسول بزرگوار اسلام برای ساختن " مکتب " در تلاش بود و بیست و پنج سال خاشاک در چشم و استخوان در گلو برای حفظ " وحدت " به جان کوشید و حق شخصی خود را فدای وحدت دین نو و جامعه تازه پا گرفته و آسیب پذیر کرد و زهر را چون نوش سرکشید . و بالاخره پنج سال بی امان و ستیهنده و بی هیچ سازشی

برای تحقق "عدالت" کوشید و بدون لحظه ای درنگ و انحراف تانفس آخر بدین اصل پایبند بود و سرانجام شهید عدالت گردید .

آری ویار او را ، همسرو فادار و حق طلب او را چه خوب شناسانیدی . آب دریا را در کوزه خوان ریخت ، اما به اندازه یک تشنگی توان چشید ، و چون فاطمه در هیچ قالب و تعبیری نمی گنجید به خوبی بیانش کردی که آری "فاطمه فاطمه است" و سونه هیچ چیز دیگری .

آه ای خورشید خاوری که از خراسان سرزدی و به اوج رسیدی و در اوج نیمروزی در کرانه های مغرب به غروب نشستی !

امتی را دلفدار کردی که هویت خود را میافت و امام راستین خویش علی و فرزند انش را آنچنانکه بودند و تو شناسانده بودی میشناختند ، زیرا کلیت امت با وجود امامی که از میان امت و در میان امت و با امت و برای امت باشد مفهوم میگردد ، و "امام" از "امت" شناخته میشود .

و مفهوم "حج" را - روشنتر از برادر به یسکان نشسته و تبعیدی تعصب و نادانی - به گوش افراد امت خواندی . و آخرین نکته اش یعنی "منایش" را میگویم که گفتی اول از سومی شروع کن و خوب هدف بگیری و جمرات دستچین شده و برگزیده عرفات را نخست بر سر سومی بکوب که یعنی باید اول از همه بزرگترش را هدف گرفت و از میان برداشت . هشیارباش تیرت به خطا نرود و گلوله هایت را احرام نکشی .

و "طوافش" را یعنی که در این خانه چه چیزی را می جویی و سرگردان چهای و به کدام سمت میروی و چه را خواهی ، خانه رایاخذ ای خانه رایاخذ ؟ و "عرفاتش" را و "سعیش" را و "قربانییش" را و "احرام" و "لبیکش" را همه و همه چه زیبا و شایسته و خداگونه بیان کردی .

آه ای خورشید خاوران که از خراسان سرزدی و عالمی را در این شب تیره ما روشن کردی و در اوج نیمروزی در یارب به غروب میل کردی ! چگونه توانم آنچه را حیات بخشیده ای و نور و حرارت میدی ای بر شمارم که خورشید جهان تاب است اگر چه از محدوده خراسان برمد !

و آخرین سخن جاوید انت شناساندن آن جاودانه شهیدی است که بر سر د و راهی الله و طاغوت ، سیل الله را برگزید و در کارخانه عظیم خلقت از ساخته های طرفه و استثنائی به شمار آمد و انتخاب کرد .

آری گفتی به فرمان غاسق در وقت آمده بود تاراه برفلقها بندد ، ولی خود به فلق پیوست که حـ در همه احوال حـ راست و در هیچ حال دست از حـ ریت برندارد اگرچه پتکهای بلایی در پی بر سرش کوبیده شود و تنش را به بندهای گران بندند .

و همانگونه که سرورش در آخرین دم به او گفت که :

"و چه نیکو نامی مادر تو نهاده است و تا ابد نیز خرمندی".
آری ای برادر چگونه یارم گفت که چه ها گفتی که چه حاجت به گفتن است ، گفته هایت با وجود مایکی شدند و سراپا شور و عشق آفرید و عشق آتش به خرمن وجود مان زد ، که گوئی مید انستیم ابر تیره خورشید گرما بخش و انسان آفرین ماراد رزیر سیاهیهای طاغوتی خود پنهان خواهد کرد و ما را از نور و حرارتش محروم .

آه ای خورشید خاوری که از خراسان سرزدی و در اوج نیمروز در غروب چهره از مادر پوشیدی !

تبیین و توضیح گفتار علی مظلوم و شهید عدالت بود که به شناساندن "قاسطین و مارقین و ناکثین" دست یازیدی تا همه حقیرستان و عدالتخواهان و اسلام جویان و علی پرستان و تشیع پژوهان در هر دوره ای این سه گروه را نیک بشناسند که "صفین" و "بصره" و "نهروان" همه جاهستند و در د های علی همیشه تازه است و آتش افروزش همیشه وجود دارند . تو خودت قربانی همین سه گروه هستی و هر آن از جبهه جمل به صفین و از آنجا به نهروان میتاختی و دشمنان قرآن را که قرآنی در دست داشتند و قرآنهائی بر سر نیزه و قرآن بر لب به دوستان می شناساندی !

آری قاسطین و مارقین و ناکثین رخت د یگر پوشیدند و نامهای تازه ای برگزیدند و به تجدید قوا و وسیع نیرو برداختند و به جنگ علی آمدند .

اغسوس اکنون که کوفه و عراق و حجاز بار دیگر تجهیز شده بود تا پس از ماه

رمضان به صفین روی نهد و قاسطین را برای همیشه به جای خود نشاند از میان
مارفتی و به بینهایت پیوستی و به دیدار پروردگارت شتافتی که *إِنَّ إِلَهَ رَبِّكَ*
الرَّجُمِيُّ و چقدر مشتاق این ملاقات بودی .

آه ای خورشید خراسان که از شرق طلوع کردی و در اوج نیمروزی در غرب
رخ نهان کردی .

علی نیروها را بسیج کرده بارد یگر به جبهه صفین در شمال حمله برد ،
منتظر است ماه رمضان به پایان رسد و اتمام نیرو و حرکت کند ، جای محمد بن ابی
بکر در جبهه راست سپاه و جای عمار یاسر در جبهه چپ و جای مالک اشتر
در قلب سپاه خالی است . "علی تنهاست" ، علی جان به یاری علی
برخیز که از داغ محمد و عمار و مالک پشتش شکسته است . خبر قتل محمد بن ابی
بکر را در مصر یعنی غرب عراق برای علی آوردند ، دست خود را بر پشت
شکسته اش گذاشته همچنانکه اشک از چشمانش سرازیر است میگوید :

إِنَّ حُرْنَنا علیه علی قد سرور هم به ، إِلَّا أَنَّهُمْ نَقَصُوا بَعْضُنا وَنَقَصْنَا
حَبِيبُنا ، اندوه پایان ناپذیر ما برای محمد به همان اندازه شادی
معاویه و همفکران معاویه است ، آنان دشمنی را از دست دادند و ما دوستی
را .

هنوز از زیر بار این اندوه کمر راست نکرده است که خبر مسموم شدن
مالک اشتر را برایش میآورند ، دیگر نمیتواند خود را دری کند ، صبر جایز نیست
و جزع واجب است میفرماید :

"آه مالک ! چه مالکی . به خدا قسم کوهی استوار و یگانه بود و کوهسنگی
سخت و غیر قابل نفوذ ، نه ستوران و خوکان را یارای آن بود که از دره
هایش فراروند و نه پرندگان را توان آن که بر قلعه شامخ و سر بر آسمان
سایش به پرواز درآیند . مالک برای من همانگونه بود که من برای رسول
خدا بودم ."

آه علی جان ، دوستدارانت ، فرزندان ، خواهران و برادرانت
گرد آمده اند و همه خواستار سخنرانی تو هستند ، مشتاق شنیدن کلمه ای از

رها نت هستند تا مشکلات اجتماعی و اسلامی شان حل گردد ، میخواهند زاد
راهی بردارند توشه ای بگیرند و بادست پیر از در خانه ات بروند ، برخیز!
برخیز!

و آخرین نوشته ات ، آخرین دستخط رامی خوانم :

"ومن در آستانه" مرحله تازه ای که آغاز کرد هام وی روم تا "مهاجرا"
"الی الله" سرنوشت دیگری را در ادامه سرگذشت خویش
"دنبال کنم و جز لطف خدا که اعجاز گردشمن فریب بزرگ است و جز"
"همّت یاران همدرد و همراه زاد راهی ندارم و امید پناهی ..."

آری علی جان ! مهاجرا "الی الله" رفتی و به پروردگارت پیوستی.
که خدا خود فرموده است .

وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْ
كُهُ الْمَوْتِ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ، وَكَانَ
اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (۴/ ۱۰۰)

آری به ابدیت و بینهایت پیوستی و به یادآوران تبدیل شدی . یاد از
دل مانرود و راحت را از یاد ببریم و به راه مقدست سوگند که در ادامه
راحت از یای نشینیم .

شب هفت شبی است که جهان به تکامل می رسد و آفریدگار ، جهان را
برای آفرینش انسان آماده میگرداند . شبیست که فرشتگان آسمان صف زده
تا نهایت هنرنمایی پروردگار را ببینند و در برابرش به سجده افتند . در این
شب اسماء برای تعلیم دادن به آدم در لوح محفوظ رقم زده میشود ، کرسی
و عرش تزئین میگردند ، فرشتگان آماده رقص و پایکوبی هستند ولی نمیدانند
چرا . فرشتگان در مداری مخصوص قرار گرفته اند و تنها تسبیح میگویند و به
حمد میپردازند ، اما نمیدانند که فردا باید در برابر موجودی به سجده
افتند که کارش فساد در زمین و خونریزی در آنست . این را امید اند که کار
آینده این موجود فساد و خونریزی است ، اما غافل از اینکه همین موجود

از نفخه الهی نیز بخورد ار است و در این راه در از خلقت عصای اختیار و آزادی به دست گرفته کوله باری از اسماء بر پشت دارد و می رود تا از ملک پسران شود ، از سدره المنتهی بگذرد و به ملاقات پروردگارش رسد و خداگونه شود .

آری امشب عرش و گرسی و بهشت تزیین شده همه آماده اند تا گل سرسبد خلقت ، عروس آفرینش و هد فاصلی وجود به روی صحنه آید و شادی کنان و پیاکیوان به سوی شتابند و در برابرش به سجده درافتند .

آدم با عصای اختیار و آزادی و کوله بار اسماء به راه می افتد . . . از حیوانیت فرامی رود ، از فرشتگان برتر می رود و به سوی پروردگارش روان می گردد .

آری ربه تکامل می رود ، پله پله برتر می رود ، آدم میشود ، بارصئولیت را برداش میگیرد ، و همچنان پیش می رود ، نوح میشود ، ابراهیم میشود ، موسی میشود ، یحیی میشود ، عیسی میشود ، حسین میشود ، فاطمه میشود ، علی میشود ، محمد میشود . . . به اوج کمال می رود ، از قله کمال سرازیر میشود ، به سوی دره هاراه می افتد ، راه را گم میکند ، گاهی راه فرازوگاهی راه نشیب میبوید ، جهان تیره می گردد ، به زمین می خورد و برمی خیزد ، مأیوس میشود ، میخواهد راه رارها کند و در همان جا بخسبد . . . ناگهان سوسوئی از دوبره چشمش می خورد ، پیشتر می آید ، نور تلوءء میگیرد درخشان میشود ، افق ربه رویش را بازتر می بیند ، منبع نور چشمش را خیره میکند و راه گمگشته تکامل را به اونشان میدهد . . .

آری اعلی شریعتی است که با عصای اختیار و آزادی و کوله بار اسماء همچنان پیش آمده است و دوباره جهان را نور میخشد و ناپدید میشود . . . که آری شب هفت شب خلقت انسان و کمال جهان است ، و او اکنون ناپدید شده است .





تلاشهای نافرجام

عالمی بزرگ درباره علی (ع) چنین نوشت :

"اگر در مورد حقانیت علی بن ابیطالب (ع) هیچ مدرک تاریخی، هیچ حدیث و هیچ سندی در دست نداشته باشیم، بررسی زندگانی دشمنان و دوستان علی (ع) میتواند راهنمای ما در شناخت حق و باطل باشد."

یاران علی (ع) چه کسانی بودند؟ ابوزر، عمار یاسر، سلمان فارسی، بلال حبشی، مالک اشتر، ابن مسعود و چند تن دیگر. همان عالم اسلامی مینویسد :

"در سراسر زندگی اینان يك لکه سیاه از خیانت، دورویی و نفاق دیده نمیشود. هر چه در زندگی اینان به تحقیق تاریخی میرسد ازیم جز پاکی، جز ایثار بخاطر حفظ دست آورد های اسلامی و جز عظمت و شرافت چیز دیگری نمی بینیم، و از سوی دیگر زندگی دشمنان علی (ع) مملو از ناپاکی، خیانت، دورویی، اشرافیت و شکمبارگی است."

عبد الرحمن عوف، مردی که علی (ع) در شورای خلافت به او "نه" گفت و به این ترتیب پرچم نبرد پر شور مستضعفین در سراسر تاریخ برافراشته ماند، پس از مرگش، هزار شتر، سه هزار گوسفند و املاک مزروعی بسیار از او بجای ماند و سهم ارث هر يك از زنانش ۸۰ تا ۱۰۰ هزار درهم میشد. سعد بن وقاص میراثی برابر ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار درهم و وزیر ۴۰ ملیون درهم برای ورثه اش بجای گذاشتند.

اینان گروهی از دشمنان علی بودند. چهره دیگر دشمنان اوسیه ترونگین تراست: خالد بن ولید، معاویه، که جرثومه های ننگ بودند. باین ترتیب می بینیم که در جبهه علی مردانی بودند که در تاریخ بشر

نقش پرجهش وشكوهمندانه داشتند و در آنان تقوا، كه ضابطه برتری های انسانی است، به اوج رسیده بود .

دشمنان علی (ع) یا دشمنان رویاروی استثمارگر بودند (قاسطین) و یا بسیاری شعور، كج فهم و ناآگاه (مارقین) و یا منافقین پلیدی كه از پشت خنجر میزدند (ناكثین) .

باید گفت كه دشمنان شریعتی كه قهرمانانه پرچم علی (ع) را برداشته گرفته بود تا فریاد خشم مستضعفین جهان را در غوغای تبلیغات سودجویان و فریبكاری مزدورانه دشمنان عدالت به گوش جهانیان برساند، نیز همان قاسطین، مارقین و ناكثین بودند .

قاسطین جامعه ما، یعنی كارگزاران رژیم، مدتی به تصور آنكه میتوانند به وسیله حسینیه ارشاد بین علمای اسلامی و دانشجویان فاصله شكاف و تفرقه ایجاد كنند، مانعی برای برنامه های حسینیه بوجود نیآورند، اما پس از انتشار چند كتاب از شریعتی در وحشت فرورفتند . آنان فهمیدند كه شریعتی لهیبی از آتش آگاهی و شعور برافروخته است و دیری نخواهد گذشت كه این آتش فروزان سراسر جامعه را فراگیرد، آنوقت است كه كاخ فرعون زمان درهم فرو خواهد ریخت و ثروت اندوزی و غارت و حشیانه كارگزاران حكومت، اشراف و سرمایه داران متوقف خواهد شد . زیرا كه اسلام راستین آنچنان مسلمانان میسازد كه به شكمارگان، ستمكاران و دژخیمان فرصت میدهد ان امید هد .

از سوی دیگر شریعتی شمشیر خود را مستقیماً "در قلب " صهیونیسم " فرو میبرد و خطر عظیم وجود سرمایه گذارهای صهیونیستی در ایران و نفوذ آنان در همه ارکان های صنعتی و حكومتی را با وجود شرایط خفقان، بازگو میكرد .

شریعتی به نبردی قهرمانانه دست زده بود . نبرد در چند جبهه : نبرد با آنان كه بنام دین و مذهب بدترین اندیشه های تخریدی را در ذهن و شعور ملت اسیر فرو میبردند، نبرد با آنان كه پاكترین و شجاعترین جوانان را

بسوی سياهچال های زندان میروند و نبرد با سرمایه داران و شکمبارگان ، که ثمره کار و زحمت میلیونها انسان محروم را به غارت میروند . و بالاتر از همه نبرد با " صهیونیسم بین المللی " که عامل اصلی جد شدن میهن اسلامی فلسطین است و عامل اصلی ایجاد کننده فساد اخلاقی در میان جوانان جامعه و دیگر جوامع اسلامی است .

علیرغم مخالفتها و دشمنی ها ، کتابهای شریعتی یکی پس از دیگری منتشر میشد و در میان دانشجویان و تدریج در میان بازاریان و کارگران دست بدست میگشت .

پس از انتشار کتاب پنجم شریعتی بود که ماشین تبلیغاتی صهیونیسم به کار افتاد . اینبار نیز صهیونیسم و استعمار از همان حربه قدیمی استفاده کردند : بدنام کردن عناصر انقلابی و بعد دستگیری و مجازات آنان ، همان حربه ای که در طول تاریخ تمام جباران تاریخ از آن سود جسته اند .

کوشش نافرجام برای بدنام کردن شریعتی از طریق يك برنامه دقیق حساب شده ، بوسیله جامعه شناسان مزدور صهیونیست انجام شد . صهیونیست که دشمن رویاروی اسلام است ، ماشین تبلیغاتی خود را علیه شریعتی و اندیشه او بکار انداخت و چه در دناک است که بگوئیم که (مارقین) این ماشین تبلیغاتی را جلور بردند و آنقدر جلو که با وجود یک صدای " اشهد ان علی ولی الله " بلندگوی حسینییه ارشاد تا چند کیلومتری بگوش میرسید در مرکز شهر که فاصله زیادی هم با حسینییه ارشاد نداشت ، " شیخ قاسم اسلحه در مسجد شیشه و قیحانه فریاد میکشید که : " در حسینییه ارشاد در آن " اشهد ان علی ولی الله " نمیگویند و دست بسته نماز میخوانند " این سخن بوسیله آخوند وابسته و عوام فریب " شیخ احمد کافی " چندین بار تکرار شد . بازار ولایت داغ شده بود . چه ولایتی ؟ ولایت علی ؟ نه ولایت ابوسفیانی ، ولایت حاج اشرفیسم ، ولایت موشه دایانسم .

شریعتی در حسینییه ارشاد از خطر صهیونیسم سخن میگفت . از اینکه بیشتر انحصارات نفتی ، سرمایه گذارهای جهانی و مونوپل ها بوسیله صهیونیسم اداره میشود و پول آن ها به اسرائیل سرازیر میشود و اسلحه های

میشود برای کشتن برادر فلسطینی و ریختن بمب بر روی خانه های دهقانان شیعه جنوب لبنان ، عاملی میشود برای قدرت یهود و تجاوز به نوامیس مسلمانان . شریعتی از حقوق برادران فلسطینی سخن میگفت و "حاج اشرف کاشانی" در مسجد "مرو" ابتدا بدترین فحش ها را نشانار شریعتی میکرد و بعد وقیحانه میگفت :

"مایهودی ها را بر فلسطینی های سنتی ترجیح میدهم ، چون ما از "یهودی ها توقع زیادی نداریم ، اما از سنتی ها توقع داریم" و بعد فریاد میکشید :

"مسلمانها ، جوانهای خود را به کاخ جوانان بفرستید ، اما به حسینیة" ارشاد نفرستید ."

ماشین تبلیغاتی صهیونیسم بر سرعت خود افزود . در سراسر تهران باند های متعدد برای مبارزه با حسینیة ارشاد تشکیل شد . رهبری این باند ها را امر کی سخت فریبکار بعهده داشت که پیش نماز یکی از مساجد بود . هر شب آخوند های ضد شریعتی را در خانه جمع میکرد و به خانه این و آن تلفن میزد . سعی فراوان داشت که از یکی از مراجع فتوای ضد شریعتی را بگیرد . شیخ قاسم اسلامی را تحریک میکرد که بوسیله اتومبیل یکی از بازاریان "متدین وفد اکار" (۱) " به قم و مشهد برود و خطر افکار شریعتی را برای مراجع بازگو کند .

ماشین تبلیغاتی صهیونیسم پس از انتشار کتاب "تشیع علوی و تشیع صفوی" بر سرعت خویش افزود . در این کتاب شریعتی از اینکه شیعه صفوی به "سایه خدا" و "ظل الله" معتقد است و این عامل فاجعه بزرگی است ، سخن رانده بود و از آن بیعت بازار ولایت آریامهری با آمدن ماموران ساواک داغ تر شد . جالب اینجاست که شیخ قاسم اسلامی در کتاب "تشیع" خود ضمن حمله به آثار شریعتی ، او را عامل صهیونیسم ، معرفی کرد .

(۱) تحقیق بعدی يك گروه دانشجویی از دانشكده پلی تکنیک تهران نشان داد که آن بازاری متدین ! ، وفد اکار ابتدا ایهودی بوده و بعد بهائی شده ! . نه

در رقم مبارزه با شریعتی در دست سه تن بود . (۱)

این سه تن عبارت بودند :

- ۱- "محمد علی انصاری" که در نوشتن نقد های بی ارزش و مسخره معروف است . شریعتی خود سفارش میکرد که کتابهای او را بخوانید اما نخرید .
- ۲- "میر ابوالفتح دعوتی" مرد کی است به شدت غیر طبیعی ، سه کتاب علیه شریعتی نوشت . وی فوق لیسانس دانشگاه الهیات است . کتابهایش مملو از سخنان ابلهانه است و اشعاری قافیه . بجزرت میتوان گفت که از درک صحیح يك صفحه از کتابهای شریعتی عاجز بوده است .
- ۳- "انصاری زنجانى" - مرد کی است به شدت وقیح . در آثار خود گذشته از آنکه به استاد شریعتی حمله کرد ، در یکجا هم وقیحانه نوشت که در حسینیة ارشاد زن و مرد روابط جنسی داشته اند .

این تهمت وقیحانه وزشت موجب خشم شدید استاد شد . او که برای رسیدن به هدف مقدس خویش همه تهمت ها و ناسزاهای ناجوانمردانه را تحمل کرده بود ، در مقابل این تهمت نتوانست ساکت بماند . زیرا که اینبار تنها مسئله خود او در میان نبود ، حیثیت نوامیس پاک مردمی در میان بود که به حسینیة ارشاد آمده بودند . شریعتی با خشم فراوان و در آثار متعدد بر این جرثومه کثیف حمله کرد و حتی نوشت که "محمد علی انصاری" در مقایسه با "انصاری زنجانى" - که از تهمت زدن به نوامیس مردم باک ندارد - آدمی است .

از دشمنان سرسخت شریعتی در مشهد میتوان از "نوفانی" و اعظم معروف درباری نام برد . سخنان او در دفاع از رستاخیز شاهانه و انقلاب سفید هنوز در گوشها صد میکند .

— تنها اولی که در اوج مبارزه ضد ارشاد چند بهائی دیگر در بازار راه افتاده بودند و گریه کنان میگفتند "چه نشسته اید" ولایت از دست رفت بیچاره شدیم" (۱) - افکار ، اندیشه ها و سوابق این سه تن بوسیله گروهی از طلاب جوان و آگاه کاملاً مورد بررسی قرار گرفته که بزودی در طی کتابی منتشر میشود . بحث در مورد آنها از حوصله این مقال خارج است .

در تهران دشمن سرسخت شریعتی "شیخ احمد کافی" بود، که انتشار وسیع نوارهای تخریب آمیزش، در سراسر کشور و فروش آن حتی بوسیله ماموران ادامه دارد (۱). او در شب شهادت حضرت علی (ع) ادعا کرد، که: "تمام مراجع رقتن به یزیدیه اضلال را تحریم کرده اند"، "یزیدیه اضلال دشمن علی میبهرد"، "شریعتی معتقد است که قرآن رایهودی ها نوشته اند"، "شریعتی معتقد است که هر کس میتواند پیغمبر باشد"، "آنها دست بسته نماز میخوانند". و مطالب ننگین و دروغ دیگری که از حوصله این مقاله خارج است.

سید ابراهیم میلانی، که در اوج مبارزه صهیونیسم با حسینیه ارشاد و شریعتی، بعنوان مرجع تقلید از طرف دستگاه معرفی شد و تقویم های مزین به عکس او بوسیله ماموران ساواک به در و دیوار خیابانها چسبانده شد، نیز از مخالفین شریعتی بود. فتوای او راجع به "ضاله بودن" کتابهای شریعتی بمیزان وسیعی در تهران و شهرستانها بوسیله حامیان دلسوخته و لایست آریامهری منتشر شد. شخصی بنام "محمد مقیمی" از طرف او مامور شد که جزوات "قطره ای از اقیانوس اشتباهات دکتر شریعتی" را به چاپ برساند. این جزوات بوسیله شخص معروفی بنام "حیدرخانی" در تهران و شهرستانها پخش میشد. سوابق محمد مقیمی را از حیدرخانی باید پرسید...

دیگر از کسانی که علیه حسینیه ارشاد تبلیغ میکرد "شیخ حسین لنگرانی" مرد هزار چهره روحانیت و سید محمد علی کاظمینی بروجردی "پیشنهـماز مسجد میدان خراسان و نویسنده معروف! بود. عده های دیگری که حتی ارزش آنرا ندارند که نامی از آنان ببریم. دکتر حشمت اله مقصودی از دشمنان بی چاک و دهن شریعتی بود که عنوان "دکترای حقوق راهم یدک میکشید".

برای شناخت حقانیت علی (ع) بررسی بینش و زندگی خالد بن ولید، طلحه و زبیر، معاویه و عمر و عاص کافی است. آنان که دشمن علی (ع) بودند چگونه زندگی کردند و راهشان چگونه بود. برای شناخت حقانیت شریعتی

(۱) - جالب اینجاست که مردم ناآگاه به این علت که او یکبار به ایلام تبعید شده، او را مرد انقلابی میدانند، غافل از آنکه دستگاه حاکمه از این نمایشها زیاد دارد.

در مبارزه مستعرا علیه جهل و نادانی و بیکارا علیه صهیونیسم بین الطل و کنار
 زن ابرهای عقاید خرافی از چهره زیبای اسلام ، باید دشمنان او را شناخت
 و زندگانشان را برای توده ناآگاهی که ندانسته بدنبال آنها راه افتادند ،
 بازگو کرد . بادرک و شناخت زندگانی و طرز تفکر پاسداران جهل ، میتوان بخوبی
 به علت دشمنی آنان با اندیشه های شریعتی پی برد .

شریعتی به ابوزر عشق میوزید . زندگی او شباهت تامی به ابوزر دارد .
 در زندگانی ابوزر میخوانیم هنگامیکه مجبور شد به فرمان خلیفه وقت عثمان
 به ریزه رود ، آن صحابی بزرگ و صدیق رسول خدا چندین بار شهادت
 به یگانگی خداوند را و شهادت به رسالت محمد (ص) داد . این مطلب
 برای يك محقق که به زندگانی ابوزر سطحی مینگرد شگفت انگیز مینماید ، زیرا
 از آن حامی مستضعفان و محرومان انتظار دارد که در آخرین دقایق و ادع
 همچنان سخنان انقلابی گوید و مردم را به انقلاب دعوت کند ؛ اما میبینید که
 ابوزر برای اثبات مسلمانی خود شهادت به یکتائی خدا و رسالت حضرت
 محمد (ص) میدهد .

مگر کسی نزدیکتر از ابوزر به رسول خدا بود ؟ آری اعلام و اثبات مسلمانی
 خود ، زیرا که عثمان و کارگزاران او تبلیغات فراوان خود سعی داشتند که
 ابوزر را مردی کافر و دشمن اسلام معرفی کنند .

تبلیغات آنان آنچنان مؤثر افتاد که ابوزر مجبور بود با اعلام پی در پی
 مسلمانی خود ، پرده های فریب و ریا را پاره کند . در زمان مانیز کسی که
 بزرگترین دفاع را از خانه کوچک فاطمه (ع) کرده بود و آن را " از همه تاریخ "
 بزرگتر دانسته بود ، بدشمنی اهل بیت متهم شد .

کدام انسان با شرفی است که صفحه ای از کتاب " فاطمه ، فاطمه
 است " و یا " شهادت " و یا " مکتب سجاد " را بخواند و از میان سطور کتاب
 عشق عمیق شریعتی را به " اهل بیت " احساس نکند ؟

شك نیست که شریعتی با دکانداران و آنان که به نام دین و بنام
 " وجوهات دینی " و یا تخیل و تحمیق يك ملت ثروتهای عظیم گرد آورده اند ،
 به نبردی عظیم برخاسته بود . او خود میدانست که دشمنان خلق به محض آنکه

احساس کنند منافع و آسایششان در خطر است، آرام نخواهند نشست و به تبلیغات و شایعه پراکنی های مداوم خواهند پرداخت. ولی اودرعین حال به علمای راستین تشیع علوی احترام عمیق داشت و وجودشان را برای جامعه ضروری میدانست.

در کفرانس دانشسرای عالی تهران که قرار بود درباره "فرهنگ وایدئولوژی" سخن گوید قبل از سخنرانی به دانشجویان گفت:

"احساس میکنم که دستهایی میخواهند من را از سماجد اکند و شاید این" "آخرین باری باشد که باشما حرف میزنم."

البته وابستگی های طبقاتی دشمنان شریعتی را نباید از نظر دور داشت. تنها کافی است بدانیم که یکی از آنان با پول مردم در سال ۱۳۴۸ خانه های به مبلغ یک میلیون تومان خرید. در کثر مقصودی که چند سطر پیش از او یاد گرفتیم به دو شغل نان و آب در او کالت داد گستری و "روضة خوانی" مشغول است، روزها عبا و عمامه را کنوا بگذازد و وکیل داد گستری میشود و شبها در هیأت به روضه خوانی مشغول است (۱). این مرد در جلسه ای در مشهد و در خانه یکی از مراجع صفحه ای از کتاب شریعتی را در دست گرفت و سخنی را که چند صفحه بعد خود شریعتی به آن می تازد و آن را اندیشه خرافاتی و ضد اسلام معرفی میکند، به نام "افکار شریعتی" قرائت کرد.

موضع گیری مجله مکتب اسلام در آن روزهای بحرانی نیز تا ساف آور بود. ناصر مکارم صاحب امتیاز این مجله در اوج مبارزه ضد شریعتی یک نقد بسیار آبدکی اما به اصطلاح "محترمانه" را از یک طلبه جوان علیه کتاب "اسلام شناسی" چاپ کرد.

چاپ آن نقد آبدکی بدون اطلاع هیئت تحریریه مجله بود و بعداً موجب اختلافات فراوانی گردید و حتی نویسندة مقاله خود بعد سخت پشیمان شد و برای عذرخواهی نزد دکتر شریعتی رفت. ولی بهر حال نقد چاپ شده بود و قرار بود که ادامه پیدا کند که نامه فضل و مستدل دانشجویان پلی تکنیک تهران

(۱) این مرد در یکی از سخنرانی های خود تهمتیه بسیار ناجوانمردانه به شریعتی زد و حتی به اود شتم داد.

موجب قطع آن گردید .

دکتر شریعتی خود در پاسخ "ناصر مکارم" که او را مسئول اصلی میدانست نامه مفصلی در چند صفحه نوشت و به مجله مکتب اسلام فرستاد . متأسفانه صاحب امتیاز مجله از چاپ آن نامه خودداری کرد . ولی چند ماه بعد دانشجویان دانشگاه تهران متن آن نامه را با مقدمه ای از شریعتی بصورت پلی کپی منتشر ساختند (۱) .

می بینیم که در آن روزها همه نیروها علیه شریعتی بسیج شده بودند . اما او با مقاومتی شگفت‌انگیزانه پیش می‌رفت . در سهای "اسلام شناسی" را ادامه میداد و سعی داشت چهره حقیقی اسلام را نشان دهد . او پیوسته از دانشجویان خود میخواست که صبر خویش را از دست ندهند ؛ زیرا که دشمن میخواهد ما را از هدف اصلی بازدارد و به کارهای فرعی مشغول سازد . پس از بسته شدن حسینیه ارشاد و دستگیری استاد محمد تقی شریعتی و علی شریعتی ، ناگهان مردم بخود آمدند و فهمیدند که "فریب بزرگسای خورده اند" .

در کوچه و بازار مردم می پرسیدند : اگر آن حرفها و راست بود ، و اگر شریعتی از دولت پول میگرفت و اگر او بقول "شیخ قاسم اسلامی" از عوام و صهیونیسم بود ، پس چرا دولت ظالم او را دستگیر کرد ، چرا او را به کمیته برد ، چرا او را شکنجه میدهند ؟

نقاب از چهره دروغگویان و تهمت‌زنان به تدریج کنار می‌رفت . مردم در همه جا از مقاومت دلیرانه شریعتی در زندان سخن میگفتند . علی شریعتی بصورت حماسه درآمد بود ، بصورت یک قهرمان ، همان که از ابتدای دستگاه آزان هراس داشت .

جملات کتاب "شهادت" شریعتی بصورت شعارهایی درآمد بود که مردم در همه جا تکرار میکردند . در جلسات مذهبی بانوان کتاب "فاطمه فاطمه است" با شوق و اشتیاق فراوان قرائت میشد و به این ترتیب ناقوس مرگ کسانی که مردم (۱) - انتقاد دانشجویان این نبود که چرا مکتب اسلام نقدی را بر "اسلام شناسی" چاپ کرده بلکه انتقاد آنان این بود که چرا جوابیه آنرا چاپ نکرد

را تحريك ميگردند بصداد رآمد . حقيقت بتدريج آشكار ميگشت .

دستگاه به وحشت افتاد . شايع كرد كه بستن حسنيه ارشاد بنابه تقاضاي ، يكي از مراجع بزرگ مقيم تهران ، از اعلحضرت ! بوده است . اما اين شايعات ديگرفايدهاي نداشت . اندیشه های شریعتی چون موجی خروشان براه افتاده بود و این موج آن چنان مهیب و با عظمت بود که " شیخ احمد کافسی " ، آدمی که همیشه گروههای عظیمی از مردم عوام را بدنبال خود میکشید وحشتزده و هراسان خود را کنار کشید و حتی اعلام كرد كه در حمله به شریعتی " مقصر نبوده و آلت دست شیخ قاسم اسلامي شده است . . "

جمع آوری و ضبط کتابهای شریعتی با حمله ماموران ساواك به خانه ها كتابفروشی ها و كتابخانه ها آغاز شد . اما آثار شریعتی يكي ياد و تان بود كه بتوان آنها را در مدت چند ماه مانند كتابهای ممنوع ديگر جمع كرد . يكي از ماموران ساواك در كوی دانشجویان فریاد زده بود :

" خدا بكشد اين شریعتی را ، كتابهایش از زمین میجوشد . شهادت " راجع ميكنيم ، تشیع علوی میآید ، آن راجع ميكنيم " ياد ياد آوران " میآید ، آن راجع ميكنيم " امت و امامت " میآید . آن راجع ميكنيم " " نامه به پدر " میآید آن راجع ميكنيم " نامه به پسر " میآید ، مگر این " مرتكه در خواب هم كتاب مینوشته ؟ "

اندیشه های شریعتی برای مردم آشكار ميشد . يك روز در مسجد ارك وقتی كه محمد علی انصاری نقد نویس معروف اعلامیه های مربوط به كتاب خود را منتشر میساخت ، يكي از بازاريان گريبان او را گرفت و فریاد زد :

" بخدا دروغ است ، بخدا دروغ است . ما ديگر شریعتی را شناخته ایم . اسلام حقيقي را او ميگويد نه تو پیر مرد خرفت و درونگو . "

در قم طلاب جوان جلسه ای در دارالشفاء تشكيل دادند . آنها هر شب جمعه دور هم جمع ميشدند و با شور و هیجان خاص خود آثار شریعتی را میخواندند و سوگند یاد میکردند كه در راه اوگام بردارند .

" آیت اله مشگینی " كه در آن هنگام در تبعید بسر میبرد يكروز در جلسه

فرمود :

در شب کتاب فاطمه فاطمه است راتمام کردم . ای وای برما ، وای بر
 " حوزه علمیه که نتوانست از این مرد بزرگ تقدیر کند . "

حالا دشمنان شریعتی گام به گام عقب میروند . یکسال بعد در اثر
 فشار افکار عمومی در سراسر جهان دستگاه مجبوره آزاد کردن شریعتی شد ،
 اما ضبط و توقیف کتابهای او ادامه داشت .

تمام کوششهای رژیم در بدنام کردن شریعتی ، تمام تلاشهای
 صهیونیسم در خدشه و آرد آوردن بر شخصیت او خلاصه همه تلاشهای
 صاحبان " زور و تزویر " در جد کردن او از مردم ، نافرجام و بی
 ثمر مانده بود .

با وجود فشار و تعقیب عوامل طاغوتی ، کتابهای شریعتی در شهر و روستا
 در دانشگاه ، و کارخانه دست به دست میگرد و در نتیجه :

همه جا سخن از " اسلام راستین " است ،

همه جا سخن از " تشیع علوی " است ،

همه جا سخن از " علی (ع) " است ،

و سخن از " ابوزر " است ،

و " نجات مستضعفین روی زمین " ،

و سخن از علی و از زیستن " ،

که " شریعتی " خود ، مظهر آن بود .



Islam
MAKTABE MOBAREZ
Publication of
Union of Islamic Students Association
(in Europe)
and
The Muslim Students Association
of the
(United States & Canada)

نئی نئی

در اروپا :

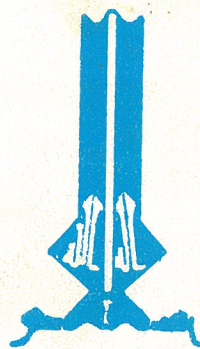
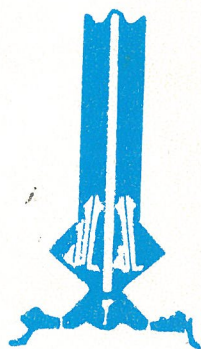
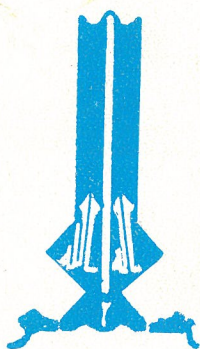
U. I. S. A.
51 Aachen
Postfach 1712
W. Germany

در امریکا :

M.S.A. (P.S.G.)
P. O. BOX 4254
Berkeley Cal. 94704
U.S.A.

تک شماره معادل ۱۲۰ ریال

" و اگر خفه ام کنند ، سازش نخواهم کرد و حقیقت را قربانی
 مصلحت نمیکنم و اما آن قوم اگر موفق شوند که مرا ، بر دار کشند
 و یا همچون " عین القضاة " شمع آجین کنند و یا مانند " ژور دانو "
 در آتشم بسوزانند ، حسرت شنیدن يك " آخ " را هم بسر
 دلشان خواهم گذاشت "
 شهید شریعتی



انکلیتہ نخبین ای اسلامی دینویان اروپا و نخبین اسلامی دینویان آمریکا و کانادا